یا رب

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

بنام آنکه او نامی ندارد ها ها بهر نامی که خوانی سر برآرد

حمد موفور پروردگاری را که دو زلف کفر و اسلام را که دو نقیض

مقابل هم اند بر چهرهٔ زیبای بی مثل و نظیر خویش ظاهر

گردانیده و هیچ یک از آنها را حجاب رخ نیکوی خود نساخته

بیت کفر و اسلام در رهش پویان ؛ وحده لا شریک له گویان

قطعه در همه اوست ظاهر و در همه اوست ؛ ها ها جلوه گر

اول اوست و آخر اوست ها ها و غیر او موجود نه

ها ها همسایه و همنشین و همره همه اوست ها ها در دلق گدا

و اطلس شاه همه اوست فرد در انجمن فرق و نهانخانهٔ

جمع ها ها بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ها ها و درود

نامحدود بر مظهر اتم و باعث ایجاد عالم محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم و بر آل کرام و اصحاب عظام او

اما بعد میگوید فقیر بی حزن و اندوه محمد دارا شکوه

که بعد از دریافت حقیقت الحقایق و تحقیق رموز و

دقایق مذهب حق صوفیه و فایز گشته به
این عطیهٔ عظمی در صدد ان شده که درک کنه مشرب
موحدان هند و محققان این قوم قدیم نماید با بعضی
از کاملان ایشان که بنهایت ریاضت و ادراک و
فهمیدگی و غایت تصوف و خدایابی و سنجیدگی رسیده بودند
مکرر صحبتها داشته گفتگو نموده جز اختلاف لفظی در دریافت
و شناخت تفاوتی ندید ازینجهت سخنان فریقین را
باهم تطبیق داده و بعضی از سخنان که طالبان
حق را دانستن ان ناگزیر و سودمند است فراهم

اورده

اورده رساله ترتیب داد و چون مجمع حقایق و معارف
دو طایفه حق شناس بود مجمع البحرین موسوم گردانید
بموجب قول اکابر که التصوف هو الانصاف والتصوف ترک التکلف
هر که انصاف دارد و از اهل ادراک است در می یابد که در تحقیق
این مراتب چه غور رفته و یقین که فهمیدگان صاحب ادراک حظ
وافر ازین رساله خواهند گرفت و کند فهمان هر دو جانب را نصیبه
از فواید ان نخواهد بود و این تحقیق را موافق کشف و ذوق
خود برای اهل بیت خود نوشته ام مرا با عوام هر دو قوم
کاری نیست خواجه احرار قدس سره فرموده که اگر دانم که وقتی خط

نوبر مه توحید بهجاری اید میبردم و مخصوص مخت داند
شیوم و میم آمیختم و من الله التوفیق و الا استعانه در بیان
عناصر بدانکه عناصر پنج است و ماده جمیع مخلوقات
ناسوتی همین پنج اند اول عنصر اعظم که ان را اهل شرع
عرش اکبر گویند دویم باد سویم آتش چهارم آب پنجم
خاک و بزبان هندی این عناصر پنج بهوت نامند اکاس
بای تیج جل پرتهی و اکاس آن است بهوت اکاس من اکاس
چداکاس آنچه محیط عناصر باشد ازو بهوت اکاس گویند
و آنچه محیط موقعا است ازو من اکاس نامند و آنچه بر همه محیط

بود همه جا باشد ازو چداکاس تحقق شود و چداکاس
آنچنان است که حادث نیست او و بر حدوث و فنای او هیچ
آیت قرآنی و بید که کتاب آسمانی است دلالت نمیکنند
چداکاس اول چیزی که به همه رسید عشق است ازو بان موجود
شدها با گویند که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق برین مقر است که بعضی قوم من بیجی
بپنهان یکی دوست گشتم که شناخته شوم ظاهر گردم
خلق شود عشق روح اعظم که جیو اتما برماتما شد پیدا
ازو حقیقت محمدی گویند که ذات روح کلی آن

دال

و بعضی النفس

وتر است و موجد آن شد از اهرمن که به سمت آب آمد
فرمانی که اشاره به مرتبه عمی است بعد از آن عنصر باد است که
اثر النفس الرحمن گویند و از آن النفس باد پیدا شد و بجهة حسی
تنصر و جعفر که در هنگام مخفی برای ظهور داشت گرم بر آمد از
باد آتش پیدا شد و چون در همان النفس صفت رحمانیت و
ایجاد و بعد شد از آتش آب پیدا آمد اما چون عنصر باد
و آتش از غایت لطافت محسوس نشدند و آب
نسبت به آن دو محسوس است بجهة محسوس لطف ان آن
گفته اند که اول آب ظاهر شده و بعد از آن عنصر خاک

و این

و این خاک منزله کف آن آب است چون شیری که در بر
آن آتش با مجوش آید و کف کند چیز دایم که این
دریای بی پایان چنین باشد بخار آتش سما شد و کف دریا
زمین شد و بر عکس این در قیامت گیری اول پیدا شد از
مهابه یکی گویند اول فنای خاک خواهد شد و از آب فرو خواهد
گیرد آب را آتش چنگ خشک خواهد ساخت و آتش را باد فرو خواهد
نشاند و باد را روح اعظم در مهابه اکاش فرو خواهد
رفت کل شیء هالک الا وجهه یعنی همه چیز فانی
خواهد شد مگر ذات الله تعالی که مهاکاس شد کل من علیها

فعالی و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام یعنی همه آنچه
بر روی زمین است فانی خواهد شد باقی میماند روی پروردگار
تو که صاحب جلال و اکرام است و درین فواید که برای آفتابی
بجمع جمیع اشیا است تعبیر وجه کرده مراد ازینجا آکاس است
که از فنا پذیر نیست و الامر مفهوم که کل شی هالک الا وجهه
یعنی همه چیز فانی خواهد شد مگر ذات او وعید دیگر برای
مهابا آکاس است مجتمع اما آکاس منزه بدن لطیف آن
ذات مقدس است و خاک را بزبان هندوی
گویند که همه چیز از خاک زاییده شده است و باز همه چیز در وی فرو میرود

اهل

بموجب

بموجب آیه کریمه منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری یعنی از آن خاک خلق کرده ایم شما را
و باز در آن خاک خواهیم برد و از آن خاک بیرون می آریم
شما را باز و دیگر بیان حواس و موافق پنج عنصر پنج حواس
است که بزبان هندی پنج اندری گویند مثامه و ذایقه
باصره و سامعه لامسه که از زبان هندی پنج اندری
گیان اندری کن محسوسات میگویند و محسوسات از آن
کنند گنده رس روپ سپرش شبد و هر یکی ازین حواس
یکایکانه از جنس یکی از عناصر است و منسوبان شامه است

مجازی معنی هیچ یک نبود اردو الا مجازی و در جنس بوی شامه
کنند و ذایقه مناسبت آنرا چنانچه او ظاهر است بزبان باصره
مناسبت میدارد با نقش چنانچه در کل رنگها بچشم نسبت است
نورانیست و در هر دو ظاهر است لامسه انسب است
حوادث احساس ملموسات با ... جامعه مسموع
بعض اعظم که مهیا کاسی اشکال و سبب ادراک اصوات است
و از راه سمع حقیقت مهیا کاسی را اهل الظاهر مشهود
و دیگری بران مطلع نیست و این شغل از امور مشترک
در میان صوفیه و موحدان است که صوفیه این اشتغال اوراد

بگویند

میگویند و ایشان مشغولی مانند خواص باطن
پنج است حس مشترک خیال متصرفه حافظه و همه
و نزد اهل هند چهار است بده من انکار چیت
و مجموع این چهار را انتهکرن گویند و این عادت نمیگردد
یا کی دوست که اگر این قطع شود چیت از دیدن باز
میماند دویم بده یعنی عقل بده افتد کیمطو خبر ردو
و بجانش بر دو سویم من که عبارت از دل است
و من دو قوت دارد سنکلپ و بکلپ یعنی عزیمت و فسخ
عزیمت و چیت بیدد است و کار او دیدن اشیاء و ظاهر فنا

دهونی

که اسم آنها پنجم است
یک چیت عادت دارد که
آنرا برکرت گویند

خبر داشته نمیکند چهار مرا استغفار یعنی شریعت و بنده خبرها
نجود و استغفار صفت مرا نکار است نسبت فنا یا وفنا یا بر زبان ایشان
عشق است و استغفار قسم است یک را حس
تا مس استغفار است یک یعنی که ایشان یک اعلی است
که بر ما نمایا بگوید هر چه هست و او مرتبه احاطه علمی است
همه اشیاء را الا انه بکل شی محیط یعنی و او دانا و آگاه باشد بهمه چیز
که او بر همه چیز احاطه کننده هو الاول و الاخر و الظاهر
و الباطن یعنی اوست اول و بس اوست آخر و بس اوست
ظاهر و بس اوست باطن و بس و استغفار اخص همه است

که او وسط باشد او وسط است که نظر بر حیوانات
کرده با گوید که من بدن از عناصر مشتق شده ام و جسمانیت را
بمن نسبت نیست اینست گفته شد یعنی نیست باشند
او چیزی و الله غنی عن العالمین یعنی خدا مستغنی است از بسیار است
از ظهور عالم و استغفار تا مس که او هم استاده باشد و این
ازو و دیانت یعنی مرتبه محبوبیت حضرت وجود و ادنی تعین از جهة
است که از نهایت تنزل و تقید و تعین تا فی و جهل
و غفلت از آنجا نسبت میکند و نظر بر هیئت محسوس کند همچو میگوید
کو من قبل از مرتبه تعین تا ذوق افتد قل انما انا بشر مثلکم یعنی بگو

گر محمد است و جبری نیست [illegible]

بنشیند مغز یابد چون بهر شیخ خواست معین شود

بحد این اوده بر ما تمام شد و چون این بعقد زیاده شد اشکار

بهم رسید و چون بعید بران افزوده می شود عقل که باشد وقت نام

دار شکل مهتی من شد که از او گرت بر یا گویند دار شکل من

پنج کیان اندر دوست [illegible] و باصره و شامه

و ذائقه باشد و ظهور آمد دار شکل این شکل دا است پنج

کرم اندر اعضا و اسباب بهم رسید و این مجموع را بدن گویند

و بعضی و ترا که ابو الارواح باشد این بعد است را از خود

پدید آمد و خود را به آن بسته است چنانکه کرم پیله تارها را

از تهم

از نشئه از لعاب تخم بر اوله و تخم او در او دویده است

مثل تخم درخت که درخت بیخ از تخم بر آورد و تخم در درخت

در آید و پدید آید شاخها و برگها و گلها مشتق و مشتمل بر ظهور عالم

در ذات ایشان یعنی الحق ذات در عالم نهان است و بیان

مشغول تر و موجود آن شد الموجود فی اسم است اما مهتری به هم

مشغولها اختیار امید شد و آن چه مشغولی است در خود و بیداری

و بی قصد و اختیار از جمیع دل نفس بهمین ضاد رسید و دو

انه دان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم

است و بیان او آن را تغییر لفظ کرده اند نفسی

بالا می‌رود و سن علا می‌گویند و نقص بیرون می آید این
می‌گویند یعنی او منم و صوفیه مشغول این لفظ هو الله را
میدانند که در بالا رفتن نفس هو و در بیرون الله ظاهر مشهود
بیان صفات باالله تعالی اکثر صوفیه دو صفت است
جلال و جمال که جمیع آفرینش از تجلیات این دو صفت
بیرون نیست و نزد فقیر این هر دو صفت است که از
تجلی کن میگویند است رنج تمثیل یعنی ایجاد و رنج
یعنی القا تمثیل یعنی افنا چون صوفیه صفت القا را
در ضمن صفت جمال مندرج دیده اند و موکلان این

رهبر نو

صفت اثر موثرات اند که بر هر یکی [illegible] بعضی [illegible]
بر زبان صوفیه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل گویند بر
هر موکل ایجاد است که جبرئیل باشد و بر موکل ابقا است
که میکائیل باشد و بر موکل افنا است اسرافیل باشد
و آب و آتش و باد نیز منسوب به این موکلان است آب جبرئیل
و آتش میکائیل و باد به اسرافیل و این نسبت جمیع
جاندارانی نیز ظاهر است بر هر که آب باشد در بدن
هند هند او بنیادی از آن ظاهر شد و همین حس بالا
در بینی دود و نفخه صور از نی ظاهر شده دو نفس باشد چون

این منقطع گردد و فانی شود لکن که صفت حق باشد
هم اینجا وجود لقا و افنا و مظهر این صفت هم بر سما و بر شبی
در جمیع مخلوقات ظاهر است اول پیدا شود باز فقد موجود مسمی
باز فانی می شود و شکی قدر این صفت است و تعبیر بی
این رموزات که بر سما و بشی مهستی با سنه تشمه و بیانات ظهور
به سبب کن و بشی شیان روح دو قسم است روح دیگر الارواح
که زبان فقرا اند این دو روح را اتما و بر ما تما گویند و ا بحث
که معین و معید گفته به بطافت و لطافت یک بحر مجرد و
الحدن در مرتبه لطافت او را روح و اتما نامند و در مرتبه

تعین

گشت جسد و شریر گویند و اتمی که اول معین گشت
که روح اعظم شد و در مرتبه احدیت دارد و جمیع ارواح
و در آن مندرج اند از ابر ما تما و ابو الارواح خوانند نفسی
و مجموع آن مستغرق بدن روح است که شریر و از نماید
و مجموع امواج مذکور و کلیه ابو الارواح و بر ماتما باشد و از آن
صرف نمود و وجود شد و چنین تا لا بادی که در بدن آن حرکت
میکند چنین بر هیچ موضع باشد بنجام دارد و بدان ایشان
سمان او و دان و میان بدان حرکت او و ارسی
ما نکرت و دم زدن خاصیت اینها باد است ایشان حرکت

از نشستگاه است تا بحلق مخصوص و این دو باد
حرکتی که در نای حلق زده اند که باعث حیات ابنای
زمان در سینه و ناف حرکت میکند و این دو
حرکت این از حلق است تا ام الدماغ و بیان
ظاهر و باطن این از این بیرون است در بیان عوالم اربعه
که جمیع مخلوقات را انحصار کنند در آن است طائفه بعضی از صوفیه
چهار است ناسوت ملکوت جبروت لاهوت و بعضی
پنج میگویند و عالم مثال را داخل میکنند و جمعی که عالم
مثال را با ملکوت یکی انگارند چهار میگویند و طائفه دیگر

اوستها

اوستها که عبارت از عوالم اربعه باشد چهار است
جاگرت سپن سوشوپت تریا جاگرت موافق
است ناسوت که عالم ظاهر و بیداری باشد و سپن موافق
است ملکوت که عالم ارواح و عالم خواب باشد و سوشوپت
موافق است بجبروت و در آن نقوش این دو عالم و تمیز
من و تو نباشد خواه چشم واکرده ببینی خواه پوشیده
و بسیاری فقرای هند در دو قوم برین مطلع نیستند
سید الطائفه استاد ابو القاسم جنید قدس سره خبر داده
فرموده تصوف آن بود که ساعتی بنشینی بی تیمار

شیخ الاسلام گفت میلی همه آرزوها به لعبتی بی
چنین و بیدار بازیستن که بنده در بیداری عاشق است
این عشق بی همه ز نشستن هاییست که نفوس عالم
ناسوت و ملکوت وی را غفلت بجای نظر نکند و در هر لحظه
آدم قدس سره فرموده اشاره به چنین است
خواهی که تا بیابی لطف مجو ز فتنش خواهی که تا بدانی
لحظه بدان ذاتش چون در نهادتش چشمی دوری
زانصاف لطفش چون آشکارش چشم محجوبی کند
زنهار فتنش چون نسخ آشکار و نهان میرود سعدی

بزمان

ببین آن بادا دلگیر چو عشق وی حجت قید
زمانتش و تیره با موافق است لاهوت که ذات
محض باشد و محیط باشد و شامل و جامع و عین
این همه عالم را که اشارت کرده اند ناسوت ملکوت
قلّه ملکوت بجبروت و قلّه جبروت به لاهوت باشد این
موافق اوست و اکثر حضرت محقق الحقایق که انرا
موحدان باشند گفته میگویند لهم مرتبه لاهوت نیز انرا فرمایند
و ابجبروت و ملکوت نکنند و سیر او منتهی بعالم
ناسوت شود و اینکه صوفی مراتب تنزل را اربعه چهار

و بعضی پنج قرار داده اند اشاره به اینکه سبب
آواز و ندا و همان نفس الرحمن که جهت ایجاد لفظ
کن ظاهر شد آن آواز و ندا و در افواه هند
گفته اند و جمیع آوازها و صوتها و صداها ازان پیدا گشته
همه عالم صدای نغمه اوست که شنید این چنین
صدای دراز و این آواز را ناد نامند نزد موحدان
هند بر دو قسم است اول اهت یعنی آواز که همیشه
بخود هست و خواه با جمع و صوفیه این آواز را آواز
مطلق و سلطان الاذکار گویند و قدیم است احیانا

مهد اکاس

مهد اکاس گویند و این آواز را اونهد نامند مگر اذکار
همه هر قوم و هم اهت آفرید نیست اندرون جسم بکار
بی ترکیب آواز پیدا شود سیم شبد که ترکیب الفاظ است
و این آواز شبد که سخن مناسبت اوست همین آواز
اسم اعظم یعنی ایشان اسم است و کلمه که از افواه مکرر
گویند اول اسم اعظم ظاهر شده مثل این اسم اعظم که اوست
صاحب صفت ایجاد و القای واقع و فتحه و ضمه و کسره که
از اذکار و اذکار و سکار گویند همین ظاهر شده است

و در این اسم است صوری متخاص نیز و هر چند آن چند
ایشان هر چند باسم اعظم با صفات بهیت تمام دارد
و نشان عنصر آب و آتش و باد و خاک اسی قد
فرا بحث نیز و در بن ظاهر است بیان عنقریب
قسم اگر الصفت جلال ظاهر شود و یا برنگ احمر
است یا برنگ یاقوت یا برنگ آتش و اگر صفت
جمال ظاهر شود یا برنگ ماه است یا برنگ نقره یا برنگ
مروارید یا برنگ آب و نور و ذات که منزه است
از صفات ابرا اجرا و لیا و خدا که در حق ایشان فرموده

بمراده

... نشود مگر ... و یا ... فیلی یابد لیکن
هر امیر سلکند هر کرا میخواهد نمود خود و آن نور نیست که چنین
شخص در خواب شعور با چشم پوشیده بینند نه شنیده
که چشم بیند و نه با گوش شنود و نه زبان گوید و نه
نیز گوید و نه بلا جسد احساس کند در خواب همه این کارها
به هیئت حسی کند و محتاج اعضا و حواس ظاهری و در حسیات
و جملی نیابت باصره و سامعه و ذائقه و
و لامسه عین یکدیگر شوند و یکدیگر است و سایر النه
هارات گوینده ان نیز خدا ایست و دوست فکر کن کجا گفته

در جای قرآن و فارسیست و در رسول صلی الله علیه وسلم
در تعریف آن فارق فرموده لعلکم بلقاء ربکم
من عمل لیقین یعنی فکر است [illegible] درین معنی
بهتر از عمل ادمی و بسیار است و قوله الله نور السموات
والارض یعنی الله تعالی نور دهنده اسمانها و زمین است
مفهوم میکنم [illegible] از اقوال [illegible] بسیر و سیاره [illegible]
[illegible] بر کار کو [illegible] یعنی [illegible] روشن است
خواه عالم را روشن نماید چنانچه [illegible] انوار [illegible]
[illegible] ترجمه [illegible]

السموات والارض یعنی الله تعالی نور دهنده اسمانها و
زمین است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح مثل
او مانند طاقچه است که دران مصباح باشد المصباح
فی زجاجة این چراغ در شیشه الزجاجة کانها کوکب
دری [illegible] گویا که ستاره درخشنده است یوقد من
شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة افروخته
شده است این چراغ از درخت مبارک زیتون
است نه شرقی است و نه غربی است یکاد زیتها
[illegible] نزدیک است روغن این [illegible]

مبالغه رفتنی نخجند با آنکه اصل او روح عنبر زنده

باشد نور علی نور انداست برانکه یهدی الله لنوره من یشاء

راه مینماید الله تعالی بنور خود هر شخصی را که میخواهد اما آنکه

تعبیر فهمیده مراد از مشکوة که ثمات ازو باشد عالم اجسام

و مراد که از مصباح چراغ باشد روح است و مراد از شیشه

روح و آن شیشه روح است مانند ستاره درخشنده

است که از روشنی چراغ این شیشه هم تابنده روح

مینماید و افروخته است و آن چراغ که عبارت

از نور وجود است شده شجره مبارکه ذات منزه است

لاشرقی

لا شرقی و نه غربی مراد از ذات روح

است یعنی آن ذات در غایت لطافت و صفا

بنحو بجود روشن است و محتاج نیست از فروختن

استاد موحدان ابوبکر واسطی علیه الرحمة در

تعریف روح میفرماید که حاجت روح بمرتبه روشنی

بر محتاج لمس بار ... و سماع کتابت نیست و لد

غایت استعداد او در ذات است که بخود بجود روشن

شود و این نور بیت با نور علی نور است یعنی از نهایت

صفا و روشنی نور لیت بر نور یا ابهمه روشنی نور ...

او را با جمع ما لیست نکنید نبود وحدت جمع مراو
اند مجموع این آینه که همه است الله تعالی بخود ذات
خود در پردهای تعلق ابدانی ظاهر است و در ظلمت و حجابی نهان
نیست چنانکه نور ذات در پرده روح الارواح ظاهر است
و روح الارواح در پرده ارواح و ارواح در پرده
اجسام همچنین چراغ با آن زیت در پرده شیشه
ظاهر است و شیشه در پرده طاقچه و آنها از کسب نور ذات
روشنی بر روشنی افزوده اند بیان رویت
خدا تعالی را موحدان هند سا جهان کاری گویند

یعنی دیدن خدا بچشم سر بدانکه در دیدن خدا تعالی
در دنیا و آخرت بچشم ظاهر و چشم باطن هیچ یک از انبیا علیهم السلام
و اولیای کاملین قدس الله اسرارهم شک و شبهه و
اختلافی نیست جمیع اهل کتاب و کاملان و بینایان ملت
به این معنی ایمان دارند و هم چه اهل قرآن و چه اهل توریت
و انجیل و زبور و نه همینکه کاملین و نابینایان ملت محمدیه که
انکار در رویت کرده ذات مقدس بی بهره خبر قادر باشند
در نمودن جمع همه چیزها قدر ندانسته باشند و به این
مسئله علمای اهل سنت و جماعت خوب پرده اند

اما اگر ذات صرف را گفته اند که نتوان دید آن حق محض است
چه ذات بحت و صرف لطیف بی تعین نامتجلی
با کثیف و دید لطافت جلوه گر نشود نتوان دید
چنین دیدن محال باشد و آنچه گفته اند که در آخرت
توان دید و در دنیا نتوان دید وصف دیدار گاه گاه حال
قدرت دوست بهر طور جلوه گر که خواهد
قادر بر نمودن خود است و هرکه اینجا ندید مشکل که
تواند دید در آنجا چنانچه آیه کریمه من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی یعنی هر که درین دنیا کور است

دیدار من

دیدار من محروم است پس این سخن
در آخرت نیز محروم خواهد بود ازین نعمت تعالی من
و منکران رویت که حکما معتزله و شیعه باشند درین
مسئله غلطی عظیم کرده اند چنانچه میگویند که دیدن
ذات بحت ممکن نیست بهر حال صوری و اشرف
حجب اقسام دید است منکر شده اند این نهایت خطاست
بحمد الله اکثری از کاملان و انبیا و اولیا خدا را بچشم
ظاهر دیده اند و کلام او را بی واسطه شنیده اند هرگاه
شنیدن کلام را از همه جهات قایل اند چرا دیدن

را هم لیکن بهمه جهت قایل نباشند مخفی نماند که ایمان بخدا
و ملائکه و کتابها و انبیا و قیامت و قدر و خیر و شر از خدا
و خدا بهای متبرکه و غیرها فرض است چون ایمان هم
فرض و لازم است و در اختلاف هم علماء اهل سنت و جماعت
کرده اند و منشی و لفظ این حدیث که رسول علیه السلام
در جواب عائشه صدیقه وقتی پرسیده که آیا رویت
ربک یعنی آیا دیدی تو پروردگار خود را فرمود نورانی اراه
نورانی است می بینم او را و از آنکه حدیث نورانی اراه
خوانده اند یعنی نوریست چگونه بینم او را دلیل با دیدن پیغمبر

صلی الله علیه و سلم نمیشود اگر معنی اول باشد رویت
برؤیت اوست در پرده نور و اگر چنین خوانده شود که لقد رأیت
چگونه بینم او را اشاره بدان است ولی انکه این اختلاف
عند اهل سنت نیست بلکه الحاصل نبوی که در کیفیت حدیث و شنیده بیان
توان کرد و آیه کریمه وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره
یعنی روی ها در آن روز تازه خواهند بود بینده بسوی
پروردگار خود برمانی ظاهر است برای رویت و این
دیدن متعلق بلفظ رب شده است اگر اعتراض کرده اند بعض
ربوبیت میتوان دید و آیه کریمه لا تدرکه الابصار و

و یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر اشارت به نیز بدان
است یعنی نمی بیند بصرها او را در مرتبهٔ اطلاق و نیز یکی و او را
همه می بیند و او در نهایت لطافت و نیز آگاه است و دیدن آید
که اهل علم و اهل عرفان اشارت به دیدن ذات بحیثیت
دیدن خدا تعالی پنج قسم است قسم اول دیدن در
خواب بچشم دل قسم دوم دیدن در بیداری بچشم
قسم سوم در بیان خواب و بیداری که آن نیز دیدن خاص است
قسم چهارم دیدن بتعین خاص دیدن قسم پنجم دیدن
بکثرات واحدیت در کثرات و تعینات و عوام ظاهر و باطن

این چنین نیز سید محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرموده
که خود بخود در بیداری دیدن موسی مرا همه یکی بود در خواب و بیداری
دیدن در خواب و در بیداری
و نیز تحقیق او یکی بینم و بچشم ظاهر و باطن او یکی شده بود و
مرتبهٔ کمال در دیدن است و این رویت در دنیا و آخرت نیز آخرت است
همه عین و همه تحقیق مرتبت است بیان اسماء الله تعالی از اسما
نهایت است و حد و تعبیر بیرون ذات مطلق بحیث
و صرف و غیب الغیب و تعریف و بحیثیت بیان فقرای نیز
سبحان نیز کن ترا کار در ... دوست و محبت دانند
گویند لکن علم ... و دست دهند که اهل اسلام از علم

همیگویند فقرا این خدا را چنین نامند و اسم الحی را نامت گویند
و قومی اسم شیخ و مرید را سویت و سمع رو تا خبر اندر سنا
و اگر کلام ایشان و ولایت مطلق نسبت دهند ولی خوانند و النسا
و حق و هو در به و فرشته، اینچنین گمان ایشان هوتا گویند
و مظهر اتم را اوتار نامند و اوتاران باشد که قدرت الهی بعید در
ظاهر شود و هیچ یکی از افراد نوع او در نبوت به ظاهر نتواند شد
وحی را آکاس بانی خوانند و آکاس را بجهت آن گویند که پیغمبر
صلعم فرموده که صعب ترین وحی ها بر وحی من است که من میشنوم
مانند آواز جرس بالای او و از توران چون این او را از آکاسی ظاهر شود

آکاس بانی میگویند ولیکن بعضی امرا آنرا گویند و جوتان
که پری گنار دیو شنیدن آنرا که دیو و شیاطین اند از جهت کسی
گویند و او مرا ملکه ولی را که گوشه و نبی این ها نامند بیان سوت
و ولایت برمین بر سه قسم اند یکی آنکه خدا را دیده یا شنیده بچشم ظاهر
خواه بچشم باطن و دیگر آنکه آواز خدا شنیده یا شنیده خواه آواز او از طرف
خواه آواز او از طرف الهی و دیگر آنکه فرشته را دیده یا شنیده یا آواز
فرشته را شنیده باشند نبوت و ولایت هم بر این قسم است یک
نبوت و ولایت تنزیهی و دیگر نبوت و ولایت تشبیهی و دیگر نبوت و
ولایت جامع تشبیه و تنزیه نبوت تنزیهی چون نبوت نوح است

تا به اسلام خدای را به تنزیه ستودند و دعوت کردند و امت محمد
تنزیه را یکبار بنهادند مگر قلیلا و همه در بحر تشبیه غرق شدند چون
زاهدان زمان بلکه به تنزیه خدا مر ایشان را تسبیح خوانند چه به تجلی اند مر ایشان
عارف نشدند و از قول ایشان نفع نبردند و در راه سلوک و طریقت
فنا و هلاک گردیدند بخدای نرسیدند و نبوت نسبتی است چون موسی
علیه السلام که خود خدا را اندر میان شش جهت دیدند و ازو سخن
شنیدند و امت آن رسول اند تقلید موسی کردند تشبیه افتاد که گوساله
پرستیدند و عصیان خدا ورزیدند و امروز بعضی کسانی
مقیدان زمان ما اند که محض تقلید کاملان تشبیه کرده اند و بعد ازین

از خدا

رانند کاملی کنند و از تنزیه و تشبیه غافل و ساده در تشبیه فرو رفته
و به پیران صورتهای خوب و صورتهای مرغوب و لهو و لعب گرفتار
باشند و پیروان ایشان بدینها هر صورت دلکش
که گرفتار می شوند تو اما بر فلک اند جسم تو اکنون در زمین
رو دل یک ره که در اطراف و جمع بوده است همیشه با تو
خواهی بود و یک نبوت است جامع بین التنزیه و التشبیه است
یعنی جمع کند تنزیه و تشبیه را و آن نبوت کامل نبوت
محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که تنزیه و تشبیه مطلق و
مقید و بیرنگ و رنگ و اعلی کلمه است اشاره به این مرتبه است

آیه کریمه لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر یعنی
نیست مانند او چیزی اشاره بمرتبه تنزیه است و شنوا و بینا است
اشاره بتشبیه و این مرتبه بلند جامع است خاصه امت
که مخصوص آن سرور کاینات صلی الله علیه و سلم همه عالم اند مشرق
و مغرب فرو گرفته نبوت تنزیهی محروم است از نبوت تشبیهی و
تشبیهی عاری اند از نبوت تنزیهی و نبوت جامع شامل تنزیه
و تشبیه است چون هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و همچنین ولایت مخصوص است بکاملان این امت که
حق تعالی در وصف ایشان فرموده کنتم خیر امة

اخرجت للناس

اخرجت للناس یعنی بهترین امتان ایشان اند که
جمع کننده تشبیه و تنزیه اند یعنی در امت محمدی جماعه جمعند
صلی الله علیه و سلم اند اولیا ابو بکر و عمر و عثمان و علی و
حسنین و بقیه عشره مبشره و اکابر مهاجر و انصار
و اهل صفه بودند و در تابعین چون اویس و مثل او و
در زمان دیگر چون ذو النون مصری و فضیل عیاض و معروف
کرخی و ابراهیم ادهم و بشر حافی و سری سقطی و بایزید
بسطامی و استاد ابو القاسم جنید و سهل بن عبد الله
تستری و ابو سعید خراز و رویم و ابو الحسین نوری و

ابراهیم خواص و ابوبکر شبلی و ابوبکر واسطی و امثال
ایشان و در زمان دیگر ابو سعید ابو الخیر و شیخ الاسلام
خواجه عبد الله انصاری و شیخ احمد جام و محمد معشوق
طوسی و احمد غزالی و ابو القاسم کرکانی و در زمان
دیگر مثل شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی و ابو مدین مغربی
و شیخ محی الدین ابن العربی و شیخ نجم الدین کبری و
شیخ فرید الدین عطار و مولانا جلال الدین رومی و در
زمان دیگر چون خواجه معین الدین چشتی و خواجه
بهاء الدین نقشبند و خواجه احرار و مولانا عبد الرحمن جامی

و در زمان ما چون شیخ من جنید ثانی شاه میر و استاد
من میان باری و مرشد من ملا شاه و شاه محمد دلربا
و شیخ طیب سرهندی و میان لال بیان بر همه مراد
از همه مانند کل تقسیم و ظهور حضرت وجود است و بعوث کرده
مر وقیدات و چون او را هیچ طرف میل و تعلق نیست و نسبت و
او با همه برابر است و همه بسیار ایشان و نادانیش در میان
اهل بیت لهذا موحدان هند این را بر همه مانند گفته اند
بیان جهات موحدان اسلام که یاد کرده اند مشرق و مغرب و
جنوب و فوق و تحت را جهات اعتبار کرده شش جهت گفته اند

اهل موحدان هند جهات را ده میگویند و ما بین مشرق و شمال
و مغرب و جنوب را نیز جهتی اعتبار کرده و سمت فوق و تحت را مانند بیان آسمان
که آنرا اکاس می گویند و طبقات زمین هند تحت است هفت را از مقرر هفت
کوکب ستاره است که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر باشند و بزبان اهل هند این هفت ستاره را سنیچر و برسپت و
منگل و سورج و سکر و بده و چندرمان گویند و آسمان هشتم که
جمیع ستاره های ثابت در آنست که آنرا نچهتر میدانند آسمان هشتم یا
آسمانرا حکما فلک هشتم و فلک ثوابت میگویند که بزبان
اهل شرع کرسی است وسع کرسیه السموات والارض بعضی آسمان نهم را

در زبان هند کرسی ملکجی و نهم که ایشان آنها را مهاکاس
دانسته و داخل آسمانها نکرده بلکه احاطه کرده است که او محیط سموات
کرسی است همه آسمانها و زمین را احاطه است بیان زمین زمین
اهل هند هفت طبق است همه آنها را پاتال میگویند و هر طبقه
این نامها دارد اتل بتل سوتل تلاتل مهاتل رساتل پاتال و طبقه
اهل اسلام نیز زمین هفت است بموجب آیه کریمه الله الذی
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن بعضی گویند که ایشان گفته اند
که علمای کفار هفت آسمانرا و زمین را مانند آن
آسمانها را ساخت قسمت هفت ربع مسکون را علما هفت قسمت

ها اند و هفت اقلیم میگویند و اهل هند اینرا ست د
مینامند و اهل هند این هفت طبقه زمین بر روی سر هزار سر شیش ناگ است پاتال
مینامند بر این ست تا بها بر روی این تصور میکنند و هفت کوه را
که اهل هند اینرا سبت کلاچل گویند بر گرد زمین کوهی محیط
میدانند و نامهای کوهها اینست اول سمیر دویم منوت
سویم سکوت چهارم همونت پنجم بندهه ششم پارجاتر
هفتم کیلاس چنانچه در آیه کریمه و جعلنا الجبال اوتادا
واقع است یعنی گردانیدیم کوهها را میخ زمین و سمیر که کوه بلند است
از این هفت کوه میدانند نامهای این هفت سمندر اینست

اول لون سمندر یعنی دریای آب شور دویم اچهه سمندر یعنی
آب نیشکر سویم سرا سمندر یعنی دریای شراب چهارم
گهرت سمندر یعنی دریای روغن زرد پنجم دده سمندر یعنی
دریای جغرات ششم اکهیر سمندر یعنی دریای شیر هفتم سود جل
سمندر یعنی دریای آب شیرین و لیکن دریاها بعد
هفت لدا عجبه و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام
و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
ظاهر میشود یعنی بکار نیستند درختان که در زمین
اند قلم ها شوند و دریاها سیاهی که بعد از این هفت دریا

سماها شوند تمام منشعب کالبدات خدا یعنی مقرر
خدا و در زمینی مرکوبی و عوالمهای اقسام مخلوقات هستند
و در این دو کوه و دریاهای که فوق زمینها و کوهها و دریاهاست
بطور محققان هند آنرا که خوانند که بهشت و جنت است
و در این دو کوه و دریاهای که تحت همه زمینها و کوهها و دریاهاست
آنرا نرک گویند که عبارت از دوزخ و جهنم است و محقق
موحدان هند است که بهشت و دوزخ از همین عالم اجرام
بر همان گویند خانه بهشت و این هفت آسمانرا که مقر
ستاره اند میگویند که بر کوه بهشت میگردند که بر بالای بهشت و

کواریه

سقف بهشت را من اکاس میدانند که عرش
نامند و در این باب اگر بیان عوالم برزخ پیغمبر
صلعم فرمودند که من مات فقد قامت قیامته یعنی شخصی که هر
بمیرد کی که قایم شد قیامت او و بعد از موت آنچه
که روح باشد که از بدن عنصری مفارقت نموده بی تخلل
زمان به بدن ملکوت است آنرا سوجهم شریر گویند و هم
آید و آن بدن لطیفی است که از عمل صورت گرفته باشد
خواه از عمل نیک خواه از عمل بد و بعد فراغ از سود و حال
می کند و توقف اهل سوی بهشت و اهل

دوزخ خرابه و دوزخ می برند موافق این آیة کریمه فاما
الذین شقوا فی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین
و دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک
فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین
فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک
عطاء غیر مجذوذ یعنی آنانکه بدبخت شده اند در آتش
اند و مر ایشان را ست در آتش فریاد و سخت و ناله زار
و جاوید ان باشند در آن آتش تا بقا میابد آسمانها
و زمینها ست مگر آنچه خواهد پروردگار تو بدرستیکه

پروردگار

پروردگار تو کننده است هر چیز را که خواهد و اما آنانکه
نیکبخت شده اند پس در بهشت اند جاوید ان باشند
آسمانها و زمین مگر تا وقتی خواهد پروردگار تو
که ایشان را از آنجا برآرد تا که بخشش از بی نهایت است
و آن کم و افزون از دوزخ باشد که پیش لیکن برخ
شدن آسمانها و زمینها است اگر خواهد تو فرج
برآورده به بهشت برد و ابن مسعود رضی الله عنه این
در تفسیر این آیه فرموده که لیأتین علی جهنم زمان لیس
فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها احقابا یعنی
می آید بر دوزخ زمانی که نباشد هیچکس اندر و در آن

دران باد وازان هیچ مدت طوبائی دران جا سبز شود
براعد ومن اهل بهشت انه بهشت کهن باشد که بعد از
برطرف شدن آسمانها در میانها اگر خواهد با ایشان
در فردوس اعلی در آرد که عطای اولی نهایت است
و ثابت شده است از این آیه کریمه و رضوان من الله
اکبر ذلک هو الفوز العظیم یعنی الله تعالی را بهشتی
است بزرگتر از بهشت ها که آن را بهشت بزرگ نیز بهشت
گویند واین سبقه را به ملک مست ابیان قیامت
الطمعه موحدان شد است هیچ البعد از الحق در مولف

نالی در اه

بهشت بدینجا طوبی که بالای درختهای آنجا سبز شود که عبارت
از قیامت کبری که از آیه کریمه فاذا جاءت الطامة الکبری
الخ و معنی بیاید قیامت کبری معلوم شود و ازین آیه
معلوم گردد و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
الا ما شاء الله یعنی و منه معلوم شد که بیهوش شوند
هر که در آسمانها و هر که در زمین است مگر شخصی را که خواسته
باشد خدا تعالی از بیهوش شدن نگاه دارد و در اخبار
مذکور است که محفوظ اند از بیهوش شدن در نفخه اول و در دنیا
مغفرت است و بعد از برطرف شدن آسمانها در میانها

وفانی شدن و فرزندان و بهشت و تمام شدن مدت عمر
بر بهشت و تصور بهشت اهل دوزخ و بهشت و ملکت خوابانیدن
بر صعود حضرت ذات مستهلک و محو شوند بیان ملکت
ملکت غیبی شناختن مستهلک و محو شدن تعینات باشد
در حضرت ذات که از آنه الرحمة و رضوان من الله اکبر و
فلک بیعا الفوز العظیم ظاهر مستغرق و اتصال شدن
و رضوان اکبر که فردوس اعلی باشد رستگاری
بزرگ است که ملکت ناشدنی و ملکت بر سه قسم است
فهم اول جبروت ملکت سلطنت رستگاری قدرت

جبروت ملکت الفت بر که ایام حیات مراد و عرفان
شناسای حق رستگاری و خلاص شد و درین
جهان همه چیزها ای بیند و یکی داند و اعمال و افعال و حرکات
و سکنات ملکت و بیدان تحقیق و تعین بکنند و خود را با
جمیع اشیای موجودات عین حق شناسند و در
مراتب حق را جلوه گرداند و تمام بر بهشتها را که صوفیه ازا
عالم الکبیر گفته اند و صورت جمعیت حضرت محمد که بیان جسمانی
حضرت عنصر اعظم که مبدا کاینات شد بمنزله سوخته بشر
و بدن لطیف واند حضرت و ذات خدا را بمنزله

آن یک شخص دانسته و ره وحی را با عوالم ظاهر و باطن
سوای آن یگانه بی همتا نه بینند و ندانند چنانچه یک انسان
را او را عالم صغیر گفته اند به اختلاف عضوهای مختلفه متکثره
یک فرد است و بکثرت اعضا متعدد نیست اند ذات
واحد او برکثرت لغات متعدد نشناسد چنانچه
شیخ سعدی فرموده حق جان جهان است
و جهان جمله بدن ارواح و ملائکه حواس
این تن افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است دگرها همه فن و محصل

موالید ثلاثه
یعنی معدن و نبات
و حیوان است

مثل سایه و عکس تمام بر نمایند اگر عالم کبیر است
شخص واحد دانسته عضوهای آن او را چنین
بیان نموده اند چنانچه آنکه صوفی هر وقت بر هر چه نظر کند
بداند که بر فلان عضو مهاپرس نظر داشتم یا پاتال که
طبقه هفتم زمین باشد کف پای مهاپرس است رساتل
ششم طبقه زمین پشت پای مهاپرس است مهاتل
طبقه پنجم شتالنگ مهاپرس است تلاتل طبقه چهارم
زمین ساق مهاپرس است سوتل طبقه سوم زمین
زانوی مهاپرس است بیتل دوم طبقه زمین ران مهاپرس

کمال لعل رمانه قبا ز مهاپرسی که از اهل لطیفه اول

زمین عضو مخصوص مهاپرسی است از جا دلونه که با عنف نوالد

قرمان ستاعلامت مکدری و قوت خواب است مهاپرسی

باران لطف مهاپرسی است که به غا به جنون

کوه شمالی دست است از و دست [illegible] شیرین

مهاپرسی است از وشنیخ صادق که یک سفید

دارد و در وشنی وقت تمام ارک شفق وارد

پاره سر عضو مهاپرسی است لعل محیط

ناف مهاپرسی است از و ادراک انسان است که

آب اسلو و دریامیت گنگ که خشک نمی‌شود و در سمندر

میباشد حرارت معده مهاپرسی است که از آن آب اش

همه چیز را هضم میکند و دریاهای دیگر تمام رگهای بدن

مهاپرسی است چنانچه همه رگها به ناف میرسند همه دریاها

به سمندر منتهی میگردند گنگا و جمنا و سرستی رگ

مهاپرسی است از انگلا و پنگلا و سکمنا است

بهورلوک که بالای مهولوک است و دیوتاهای که در

انجا میباشند او دارای اجزای [illegible] شکم مهاپرسی است

آتش قیامت [illegible] حاضری

مهمانپرست آنست شدن الها و دوستیست
معنویست که و آن خوردن مهمانپرست است و اوکی
که بالای بهور کوست و طبیعه الست از طبقات
مهمانپرستی که همیشه خوشی اول و شادی آرام
دوست جمع ستاد ازراق عوام مهمانپرست است
بخشش ست لیکن سوال کی فصل است
بستان را است مهمانپرست او بخشش لعدله
سوال که عطا ست بستان حیث مهمانپرست
اعتدال که چون دست دعوت با

و از این بزرگتر گویند دل مهمانپرست چون کنول
رنگ است سفید و سرخ و بنفش و از هم
که اصول کنول صفت دارد و بر همه ابستن مهیمی
بریحه که من همه نامو حرکت قرار داده دل مهمانپرست را
گلشن مهر و رحم مهمانپرست است و مهیمن قهر و غضب
مهمانپرست را هم و خوشی مهمانپرست است که
حرارت الم و اندوه را از طرف میباید ولیکن
مهمانپرست است هوا ابر باهی مهمانپرست اعمال

واو نیز مانند مهابرست آن کوه سمیر استخوان

میان زمین مهابرست آن کوه های مرمر است

و دو جانب سمیر استخوان های فرخهای مهابرست آن

از جمله بهشت فرشته که لوک پال اند بوده که مردار آنها

و کمال قوت دارد و بخشنده بار بدین بخشیدن

بنا بر دین مغلوق باد و بهشت نیز و بهشت مهابرست آن که

ورا است بخشش بار بخشش و جانب [illegible]

بخشند و بار بخشش مهابرست آن الجهرا که حورها

ناهی بالشته

بهشت ها سیند خطه ها که وسعت مهابرست آن

فرشته های که آنها را هیچ می نامند تا تنها های دو

مهابرست و سه فرشته لوک پال و مست

مهابرست آن ارسند و سه آر [illegible] گن نام اقوام

جم فرشته ارنج نیز فرشته و بارو فرشته

کبیر فرشته آرنج باد فرشته با دو کلب برجهه

که طولی باشد عضای مهابرست آن مردان نام

فرشته لوک پال که مو کان است و در سمت مغرب

می باشد مهر کردن مهابرستان مهر لوک
که بالای سر کلوک است و گلو کردن مهابرستان
زمانه باد که سلطان الاوراک است آوازها
برستان خواهش عالم رنج مهابرستان طبعی
که در عالم است لب بابین شرم و حجاب بالا
مهابرستان سینه یعنی محبت و الفت و منی
دندانهای مهابرستان اخوجه همه عالم خوراک
مهابرستان عنصران کام و حلق مهابرستان

آتش زبان مهابرستان سرشتی و نطقه
مهابرستان صدق و راستی گفتار مهابرستان
ما باله باعث ایجاد عالم است خنده محض طبع
مهابرستان جهت عالم هر دو گوش مهابرستان
است که دو فرشته در کمال حسن اند بر دو ره
سنی مهابرستان کنده تن و بابر یعنی عنصر خاک قوت
ست نامه مهابرستان میان جن لوک و دیب لوک که
طبقه پنجم و ششم بهشت است اند لوکه بر نصیب خود
انجا چشم راست و لطف شمالی ان چشم چپ مهابرستان

اصل نور که آنرا افتاب ازل گویند قوت
بینائی مهاپرس است منبر نام فرشته که موکل
دوستی و محبت است دیو سنا نام فرشته
که موکل هر دو نصاست بر دو ابروی مهاپرس
سالوک که بالای جن لوک است بینید
مهاپرس است لوک که بالای همه لوک هاست
کاسه سر مهاپرس است آیات توحید
کتاب الله ام الکتاب دماغ مهاپرس است آیات
توحید ابرهای سیاه که بالای مهاپرس دارد
موی سر مهاپرس است نباتات همه لوکها موی بدن

مهاپرکس

مهاپرس و لحمی که دولت و خطوط عالم است جبین
مهاپرس است رخشنده که آفتاب صفای بدن مهاپرس
است سهوت اکاس ملماه سر مهاپرس است جلد کاس
روح این بدن مهاپرس است صورت هر فرد انسانی خانه
مهاپرس است انسانی کامل خلوت خانه و محل خاص
مهاپرس است بفرمودند داود علیه السلام که ای داود برای من
خانه بساز گفت خداوندا الموضع از خانه فرمودند که خانه
من قوی دل خود از غیر خالی کن هرچه در بیان مهاپرس
مفصل است در انسان که نسخه عالم کبیر است بطریق
اجمال همه موجود است که چنین میدانند و میبینند و راجحون
ملک و حق اوست آیه کریمه فرحین بما اتیهم الله من فضله

یعنی خوشحال اند انجماعه انچه داده است ایشان
خدا تعالی از فضل خود قسم دوم یعنی رستگاری با همه
سر ملکت استهار کرد در ذات و آن شامل همه موجود
است و بعد از قیامت کبری و فنای آسمان و زمین
و بهشت و دوزخ و نبودن بر همان ند و نبودن روز
خدا از محجوبست در ذات رستگار و خلاص باشد و آیه
کریمه رضوان من الله اکبر و ذلک هو العزیز العظیم
دلالت اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
ملکی که عارفان خدای را عصر ابها داشتند
انبیا اند و یکی اشاره بهمین ملکت است
قسم سیوم سر ملکت یعنی رستگاری

موید

موید سر ملکت آنی باشد که در همه مرتبه که سیر کنند خواه
در روز خواه در شب و خواه در عالم باطن و خواه در
عالم ظاهر و خواه بر همان نمایند خواه نمایند در ماضی و خواه
در حال و خواه در استقبال که بهودت بهوش بر همان
گویند عارف رستگار و خلاص باشد و هر جا که در آیات
قرآنی در باب بودنی در جنت خالدین فیها ابدا واقع
شد یعنی موید خواهند بود در آن بهشت مراد از جنت
معرفت است و مراد از ابدیت این ملکت چه فی هر
که باشد است علاوه معرفت و غایت ازلی در وحدت و
در باب اصحاب جماعت است این دو آیه کریمه یبشرهم
ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین
فیها ابدا ان الله عنده و اجر عظیم یعنی مژده کنند ایشان
را ظاهر و در کار انسان بر حقی از خود و مژده

میدهد بفردوس اعلی و بهشتها که مراین انرا است
زنان بهشتها و فردوس اعلی نعمتهای دایمی و رستگاری
بی انقطاع بدرستیکه زاد الرحمنها هست عمرو نزرک و عمر الذین
یعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا ماکثین فیه ابدا
یعنی مژده میدهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مومنان را که عمل
میکنند نیکیها از حصول معرفت حق باشند که مرعافا را است
مرد نیکو را که فردوس اعلی باشد در رنگ کنند بحال باشند همیشه
و جاودانی دران فردوس اعلی بیان روز شب والوهیت
و بظهور و بطون بطور موحدین بندر عمرها که حیرانی باشد
و فنا بر همه و تمامی روز ظهور که روز الوهیت باشد هزار
سال دنیاست که هیچ صد کرده باشد بموجب این دو آیت
کریمه ان یوما عند ربک کالف سنه مما تعدون یعنی
بدرستیکه روزی است نزد پروردگار تو مانند هزار سال

آیه ینعمون

زهره دیگر شکایت اشتیاق و مجنون شوق بالله الطاف یوما فیوما
هر دو شدت و طغیانی و زور تحیه دل اضطرار از منزل و مرکز دواب
تشنه و حیرانی است به نقض مفصل متعال الکرما حال ساحل
امید اتصال در انتظار وقت فرخی نمی گنجد ۵ کشتی
شکسته گانیم ای باد شرطه برخیز ** باشد که باز بینیم آن یار
آشنا را ** سفارش بر شادمانی که در موج تفاوت ساحلی
با فراوان آزار ایشان سرایه شادکامی جلوس مسرت و کامرانی
نداشت ۵ ب عشقی که تو لاله کند بدو تقویم **
بهر حصول آرا است و بدستیاری و ست طلب نقاب از

از پیش عماری معنی مضمون موزون برداشته بجلوه حسن ادا تعلق است
دل نشین وگلگونهٔ حلیهٔ عبارات رنگین خاطر منتظران مشتوف
تماشا می نمود ساخته و به کرشمهٔ چشم سیاهی حروف
معدود و دستهٔ الفاظ جان پرور و موکان می زلف مسلسل سطور
خط و خال الفاظ متعدده سراپا نور و بیاض رخسار عقد طاس
و سواد طرهٔ ترکیب مطالب ابیاس سه فراوان دستمایهٔ افادت
همدست نموده و بانواع ارتیاح و انشراح طبیعت افزوده
٥ گوهر وصف او از مدحت ما مستغنی است بیت
مشاطه چه با حسن خداداد کند همبر این دستور تا دفع

عجاب

عجایب سامعه بیدرت از چهرهٔ عروس مواجهت خیال جمال حریده
زیبا تمثال وصال و بدیجانی لطف الاتفاقات که عبارت
از تبلیغ صحائف فرحت اشتمال است جلوه گر و دیده آرزو را
به ضیای حسن نشاط منور بایدداشت که فی الحقیقت
بمعنی بحصول تمامیت منتظران ناظورهٔ مواصلت فریده
خوشنماست که در عالم صوری و جهان ظاهری در رود
نمایش آفاق که عروس دلفریب خانه بعهده بیت مجوز و
مهوش و الکرین تحلیه اشتغال مقصود است نزد سلطه مفاجعت
والاعدام مرام و باعث مواجهت عرایس کام مشیده باشد

رقعهٔ دیگر هبوب نسیم نصرت و فیض قدسی بر پرچم دولت و اقبال و اهتزاز
باد سحری فتوحات و فیروزی بر ماسیچهٔ اعلام حشمت و اجلال ازهار
قلوب فدویان عقیدت اندیش را گل گل شگفانید و استیصال
اساس معاندان نکبت آگین و انهدام بنیان حاسدان شقاوت
تضمین عساکر اولیا را بر اقالیم نصرت و انتعاش مظفر گردانید
الحمد لله و المنه که حصن حصین تمنا به یورش موکب افضال ایزدی
منصور گشت و حصار متین آمال به نقب زنی تدابیر عنایات
یزدانی به تسخیر موسوم بهارستان خواطر احباب به نسیجهٔ ابر آن تر و تازه
جان نواز طراوت جاوید پذیرفت و گلستان توقعات چه باد

به چهرهٔ پابوسی به زبانی گرفت تا که شاه سریر شرق به جهان
اشعات معدوم ساز مواکب ظلام لیالی باشد و تا که خسرو
ارک چرخ در ساحت دیار نیمروز کار رایات تجلیات برافرازد خیر
خواهان سلطنت خداداد از صدمات صعوبات مصون و دل کینه
جویان مملکت محنت بنیاد از فرط رشک چون لاله پرخون باد
خسرو از رشحهٔ ابر فضل یزدانی مدام بوستان دولت و اقبال
سرسبز و خرم باد نظم تا که باشد خسرو انجم نشین تخت سما
کوکب بخت جهانگیرت بر او منور باد فدوی عقیدت
عنوان مبلغ خمس اشرفی بطریق نذر ترسیل داشته امید که درجهٔ اجابت پذیرد

رقعهٔ دیگر تماشای دلکشای نخچیرستان معنی یعنی فتوحات
زاده طبع آن جیاد صیدگاه نکته‌دانی که در وصف شکار
و مدح نواب جناب قبله مورد مواهب حضرت آفریدگار تعالی شأنه
رقم‌زده کلک بدایع‌نگار شده فی الحقیقت قرار دل و فکر را
ایوان مبارک خیالی را بطرفه صنعت در کلام تحریر آورده
و بحسب اتفاق امروز دو سه فقره از آن بگوش رهین حیران
انجمن هستی رسیده دیده دل را محو دیدن غزالان معانی
مذکوره دارد اگر جزوان را عنایت شود بعد مطالعه باز بخدمت
میرساند دیگر از استماع حادثه جگرسوز غم‌اندوز واقعه جانکاه
فرزند عزیز اشفق مهربان دل اخلاص منزل بمرتبه اندوهگین

شده که

... عبارات در تعبیر آن حال کوتاه و اشارت بعید
کوتاهی عذرخواه از انجا که در چنین امر ناگزیر غیر ازین تقیید
چاره نیست که این عالم کون و فساد طلسمیست بی بنیاد
دل را در بند آلام جهان فانی نداشته متوجه مقصد باقی که
مقصود از آن عمر و دین و حصول رضای حضرت رب العالمین
است باید بود تا دریافت ملاقات همیشه بتحریر مفاوضات
مشتمل بر خیریت حالات مطلع و مطمئن باید بود رقعه مبارکباد
نوروز عقیدت آیین مرسید محی الدین آداب کورنشات عبودیت
بذات فدویان عقیدت اندوز و تسلیمات تهنیت آغاز
جشن نوروز جهان افروز که افزاینده ماه و سال این جشن

عشرت تمثال برندگان جناب دولت اقبال بانواع
شگفتگی و نشاط و شادمانی مبارک و ارزانی گناد امیدوار است
که با قدرت قدیر برحق موجد فصل بهار و بدین صفوه بلیل و
نهار و مجدد وصال سمیت طبیعه و موصل مرکز حرم نیر اعظم بمحاذات
نقطه اعتدال ربیعی است آفتاب جهانتاب عمر و اقبال
ابد اتصال همیشه از برج شرف تابان و پرتو آن آب و
رنگ افزای گلشن زمین و زمان باد رقعه دیگر
گل مزاج شریف و الا بهار کرده حکیم حقیقی بفضل خود
شفا نصیب سازد و اسیران بند قفس طبعت ابرار الاطلاق
کرامت فرماید احوال امروز ارشاد و خوز شد بارش اوز

و تابکی

ولیکن ... بالغ رسیدن خدمت شد فردا شرف باب
میشود تا سعادت زیست ظاهر و باطن همیشه حاصل باد رقعه
سبزه دعای بقای عمر و دولت الاتحفه مجلس رفیع
منیع ساخته بدروه عرض پیش قدمان موکب این
لشکر کش عرصه اخلاق حمیده که بمحض عزم واثق
از دریای شور کدورت گذشته و در الوان نفس بهیمی
از آباد ویران ناقص که عبارت از هوا و هوس باشد
رام کرده لنگای زر خالص با طبقه بتصرف آورده
اند میرساند که وابسته فتراک عقیدت با وجود
هنوز دسیده از تفرقه حواس عشره بسبب جدایی

بزرگان دیگر فیلی خاطر از چندین وجوه ... گرد
و غبار ساحت دل را از خس و خاشاک تمنای
سیر پاک و طایر اندیشه را از دوام دیدن تماشای
سیرگ آزاد کرده در هوای زاویه نشینی گرم پرواز
دارد چندی با بندان حیالات نفسانی با وصف
تهی دستی از زر و سیم از روی سیر صحرا و غارت
زراعت بیچاره رعایا که آنرا با عدناد خود طلبه
قرار داده اند دارند و برای سواری محتاج اگر از
سرکار میسر شود مانند اسیران کوند منکال بار
هستی را بمنزل می توانند رسانید ۵ عرض داشت

جهین

جهین بنیاد بمجدات آستان نورانی ساخته بعوض
مقتبسان انوار حضور کرامت ظهور میرسانند در ایامی
آفتاب رایت اقبال ظل عاطفت بر مفارق فدویان
افکنده میل بجانب هندوستان نمود و ذره مقدار را
بتفویض فوجداری مذکور خلعت امتیاز عطا فرمود
تیره درونان کوی ضلالت را چون صبح گریبان
چاک شد و رعایای مالگذار بدلالت ستاره بخت
بیدار راه انقیاد پذیرفته در ادای زر سرکار نقد عقیدت
بمحک امتحان رسانیدند منحوالت هندویات بخزانه
خجسته بنیاد نوشتند نایب ناظم اینجا از ساهوکاران

محلکی گرفته که هندوی نمکزده باشند ولیت خط راه
فرستادن نقد صورت نه بست درین ایام اشعه توجه
سعد کانفعالی تجه بنیاد دلها را امن ارق زنوار شکفتگی بخش
ساحت روزگار را از ظلمت اراده های باطل مخالفان
پرداخته امیدوار است هزار بوار از فوج ظفر موج نصیب
شود که زر موجودی را برده بنظر کیمیا اثر بگذرانند
بعضی کور باطنان از دوری مهد جهانداری در تاریکی
عصیان افتاده اند اگر طلیعه امداد لمعه ظهور دهد
شب طایع ساکنان این ضلع روز میشود و بر تقدیر یکه فرمان
رود احقر بنده نگاه داشته با ستظام پردازد زمین

دولت و اقبال درخشان باد دیگر ادراب عقیدت
و اخلاص بجا آورده بعرض میرساند حقیقت رسیدن خود
به بلکها پور سابق معروض شده شنبه یازدهم ربیع الاول سنه
برفاقت راو صاحب مدظله روانه شده وقت شام مقارن
طلوع ماهتاب بجاپدار رسید و از انجا بچهار روز یازدهم ماه
مذکور روز شنبه موضع کربلا بر کنه کرکه صحرایش با عمارت
ویرانی نمونه دشت کربلاست وار شهر شصت کروه منزل
گردید درین سرزمین که ز بیداد حکام ویرانی بمرتبه تمام
و اکثر کوهستان سر راه مسکن دد و دام عمر از فضل حضرت
منعم الانام و لطف خدام عالیمقام قافله هیئت علاوه

این حال شدائد طریق مفارقت است که خار صحرای این
کف پای دل را برنگ پنجه حنای مهر وقدان گلگون از
خون رنگین مینماید و غبار بیابانش باعث ازدیاد درد
دیده هجران کشیده که خوبید بر سر وه انوار فایض الانوار
ملازمت آن مردم چشم مردمی بود می شود سبزه این
وادی در چشم مهجور بعینه نوک خنجر و آبشارهای این
کوهستان چون اژدهای خونخوار در نظر آهوی جمعیت
یکسر در رمیدن طایر و کش شگفته ملقم کرم در خون
طپیدن تصور ملی انطباق شخص اندیشه الا ابله پا
میماند و خیال محال کشی این بیابان روح اوبوض

وان بار

دل

جرس

جرس عزم رفتن جادمی ازد شدائد این سفر زیاده از آن
که شاطر چابک خرام قلم که جاده پیمای قلمرو تحریرات
راه صفحه بیان طی تواند نمود حق تعالی جل ذکره عنایت خود
و توجه ظاهر و باطن آن قدردان بحضرت بمنزل مقصود
رساند در حقیقت تقدیر قدیر تعالی شانه مطابق
قرارداد که باهم میباشد سالک مسلک ارادت را
پیش از قدم رنجه فرمودن آن دلسیکر درماندگان
عازم آنملک نموده اکنون غیر از سیرابی کام و زبان
جان بزلال حضور آن سرچشمه احسان چیزی دیگر رغبت
نزد و متوجه بمرآباد شدکه سرانجام مطالب مافی الضمیر

در ضمن است از ظاهر محمد خان بتحریر رقعه خبر رسیده
باشد اعلام خواهند فرمود ٥ دیگر ذره بیمقدار از
جناب اشرف اقدس که مشرق مهر حقیقت و مطلع
انوار طریقت الت رخصت شده بعد عبور کتلهای بسیار
و طی مسافت بی شمار باوجود خطر راه بیمن توجه
انقبله واصلان حق اگاه دوازدهم ربیع الثانی سنه ٦
به ادونی رسید حرمان سعادت حضور برکات گنجور
دل دیوانه را اواره دشت بیخودی دارد تفصیل این
مراتب بر ضمیر منیر که از تجلیات عالم غیب نور پذیر است
روشن خواهد بود محصل انکه سالک مسلک ارادت بلطف

ماتحصل

بارشاد

بارشاد و هدایت بنیاد خود را مستوق این سفر پر از خطر حتی
و غایت عالی را قافله این طریق شناخته خدایگان باوجود
عبور در اماکن رزره مقهور بجمیع وجوه خیریت شامل
حال شد از فیض عام و لطف تمام امیدوار است که
در معدود الایام تأیید ظاهر و باطن حضرت از سرانجام
مهام ظاهر که اندیشه ان بر هم زن جمعیت باطن است
اطمینانی حاصل کرده لوح پیشانی را بفروغ لمعات
التفات علایک باطن از زنگ ائینه سکندر رساند
خصوصاً دیده دل بر رنگ چشم کواکب لا ینقطع نگران
که درین جشن نوروز مقارن شرف نیر جهان افروز

هدایت

شهنشاه اراده ماهی القیمه با این گل با ورنگ
زمردین چمن نشسته و آوازه نوبت بدخشان از اوراق — افسر
غنچه درختان بر سر گلدسته عالم آوازه داد از جلوس
اقبال مانوس شگفتگی رونق بهار بخشید و صدای
دلکشای نوبتی الملک من لها و شرع الملک من
له چون گلبانگ بلبلان گلشن منابر معنی — منابر
خطیبان خلوت زرین در بر بخطبه و الالویه سلطان
البر و البحر سامعه افروز بهشت کشور شود امیدوار
است که یکی از فدویان ارادت سرشت منظور شده
از گوشه خاطر اشراق مظاهر محو نگردد بخت عظمت

وجلال

وجلال ثنا بعدد ذرات مظهر جمال و جلال در بارگاه عرش
و کرسی باد ٥ نامه دویم مرزا صاحب مخدوم و مطاع
مهربان سلامت بهوای هم آغوشی شاید دریافت
سعادت خدمت سراسر معنویت دل و خلاص منزل
را به رنگ سیماب در اضطراب دارد حق سبحانه تعالی
بکرم عمیم خود این دولت کرامت فرماید بیلارقه
لطف الهی دوازدهم ربیع الثانی به ادونی رسیده
شد خرم و بهیج این ایام زیاده از پیچ و تاب گیسوی
عنبرین مهوشان است که اگر قلم سفینه مانگی باشد
شانه بصد زبان گره کشایی تار سپاس بکند بوضع

شب روان گم کرده راه از وادی ظلمت حیرت می‌برآید

جمیل

درین شوق که حمیده ان مورد مواهب حضرت رب الجلیل

قافله راه الست امید که گاه گاهی بدو کلمه خیریت

احوال برکات اشتمال جمعیت بخش خاطر مهجور میدیده

باشند ایام جمعیت و کامرانی مدام باد ۵ رقعه دیگر

گلدسته تسلیمات از زیب و نثار عقیدت ساخته

بعوض گلچینان ریاض سعادت حضور سراسر سرور میرساند

که بنده ضعیف بوستان ارادت برای رخصت عالی

خدمت فیض منزلت رسیده بود لیکن تعلق فرمودن

آن چمن آرای معنوی برای سیر باغ که [illegible]

مثوبت

نظاره

نظاره گلشن مجاز راهی بگلگشت حقیقت وارد

گل حصول این مطلب نشگفت و بادلی تنگ تر از

غنچه گرمند زان محرومی گلستان [illegible]

والدین و ملازمان جناب کرامت انتساب ان بزرگ

کونین باشند بنابر آنکه را و صاحب در یکجان بود

انتظار احقر می کشیدند صبح پیش از شگفتن گل

خورشید مانند رنگ و بو با قافله نسیم روانه شد و

راه دلنواز گلزار را که از ویرانی همه خار زار شده

طی نموده بتاریخ یکم ربیع الثانی سنه هفت بگلزار رسید

افسوس حرمان خدمت همه افاضت دل داغدار

الم را بر یک برگ لاله لبریز خون دارد و چشمه چشم
از موج شور رشک رنگ جیحون با چنین حالت گاه
گاهی توقع ملازمت این تفیده دشت کدورت
را به نشیمن باغ او هر صبر و قرار که گره بوار حسرت
نسیم سراپا اعتدالش سررشته جمعیت خود بباد داده
میرساند و روز ورق بیطاقتی را از گرداب اضطراب
بساحل نبند دریای جشواره اطمینان که بحر شور از
امواج صفای زلالش در پیچ و تاب می برد بخلند
ممکنات تعالی شانه بمیامین کرم خود این سرگشته
بیابان دوری را یار بقلدار سمعنه بهار حضور گاه

بنجور

بنجور رساند امید که یکی از فرزندیان یکرنگ مقصور شده
از گوشه خاطر گلش مانند مجو نشود چمن دولت و اقبال
با بسیاری لطف مادر سر کمال سر سبز و شاداب
باد **رقعهٔ دیگر** از حرمان سعادت خدمت فرزندان
تفرقه حواس نخجه بنیاد بدن را از نسگ ناظم جمعیت
خالی یافته سر لیف دبر واشته دست بمتاع
کارخانه صبر و اطمینان دراز کرده اند و گاهی نقب
زدن نهانخانه باطن و گاهی شکاف دیوار ظاهر
می پردازند چون شحنه توقع ملازمت از تدارک واقع
بعنوان خفی و الکار در روزهای روشن و شبهای

تا رخنه در و در کوچه و بازار ز تکدز بندی و شب گشت
برای تجسس و تفحص زمره شقاوت شعار خیانت هوسیار
الست دست این حیوان منشان نمیرسد اگر احیانا
کیسه بری یا دزدی بسبب غفلت کشیکچی فی الحقیقت
سزای قدرناشناسی دولت حضوران مورد موا
مالک یوم النشور است دست درازی میکنند
چاپلوسان و نظربازان عقل و هوش فردا فردا
را بقید خط و خال و موضع و موقع آن فرقه
ضلال شان میدهند موجانیشن استقلال
اسیر و دستگیر کرده بزندان بند و زنجیر نگاه میدا

ومطابق

مطابق

طرفه

امر نواب عضد الدوله تمیز باستصواب قاضی رای حساب
هرکدام را بسیاست میرسانند عرضه که ما فیما دان طرف
هنگامه کرده بودند اگر سررشته احتیاط باختیار چنین مرد عبس
ضابطه عادل نمی بود سکنه شهر را هیچ عظیم رو مینمود
طالع این ملک که از تقسیم ذات سرا با صفات بسبب ایمان
جمعی است عرفان اندیشه حصول ملازمت شب ها
چراغان خوشدلی روشن کرده حساب جمع و خرج ایام
مفارقت ملاحظه نمایند و بامید نوید قرب وصول
این دولت صندوق سینه را از اشرفیهای جلال
شاهی بهجت و سرور رشک گنج قارون میکنند

وبیوپاریان خیال ایمنی دوکان های خاطر ارائی وپواس
سارق تخته تا کشیده کرم داد و ستد می باشند در
عهد سعادت مهدش اگر قسط عبارت روپیه واجبی
کسی را اندیشه مس هیچش تابش قید گذار می یابد و اگر بد
قماشی با بزازان ساز و پوت معاملت گسیخته سازد
دلش را بر یک بوته چکن داغ مینمایند مگفت اندکی
همین است که بعضی ساهوکاران تمناهای موهوم زر
خوشدلی را نموده کفایت سود از مردم گرفته آخرها
باظهار دیوانه مبلغ ها تلف میسازند و بهنگام تقاضا مانند
زاغ و زغن یکجا بنده فریاد و فغان مینمایند و نهایت

بود

کار

کار عذر ناداری را وسیله عدم ادای وجه واجبی میکنند
تفصیل شوق بمرتبه ایست که اگر قلم بشرح و بسط پردازد
مسئل قضایای چبوتره احتساب بنابر نیت حق تعالی
بمقتضای کرم این دیوانه را از کوه و صحرای دوری که
غیر از سنگ حسرت بکف ندارد بر آورده بشهر جلالت
رسانده و تماشای گلزار همیشه بهار صحن ایوان لطف و
کرم عالی که برای علاج دماغ آشفته و دل سودا زده حکم
معجون نشاط دارد از شعله و فریاد سینه ای وارهاند
مبارکباد
مترصد جلوس اقبال مانوس شاهنشاه جم عالم از این
اورنگ تمنا یعنی تماشای دلکشای نوروز جهان افروز

چبوتره

سعادت ملازمت جناب هدایت انتساب که تخت فرش
از آسمان بلند و چتر کرم گسترش بمراتب از خورشید ارجمند چتر
بعد تقدیم آداب عبودیت و قواعد زمین بوس بارگاه
خلافت بوجوه اشرف اقدس ارفع اعلی میرساند و لوانه
دولت و ملک بی ارادت از آن غره جمادی الاولی سنه
از حکم والی والی دار الخلافت چه با سعد رقیه عنایت حق
و لطف آن یگانه داد دار مطلق به ادراکات رسید شوق
طواف کعبه حضور سراسر سرور محرم قدوسیت الا بایکجهان
حسرت گاهی بدست تفیده جگر کام و زبان می برد و
گاهی بدریای طوفان زای اشک کدورت میرساند

عیداند

عیدانه کی جناب عرفات قرب مقدم آل محرم سرایر خالق
عباد یعنی کوه نزدیکی خجسته بنیاد که آن مشهد کرامت چه به بحر
برکت ذات سراپا صفات کعبه ثانی ایست نمود از شود
و سعادت حج اکبر که عبارت از استلام عتبه عرش مقام
باشد دست دهد و هر تشنه کامی بزلال زمزم دیدار فایض کامی
الانوار مبدل شود و خشک لبی بوسته حجر الله شود
گرسنه الوان با عظمت و شان طراوت تازه یابد و بروش
بهوش گاه گاهی این بیت را که روزی بود که حج محبت
ادا کنم گرد سر تو گردم و جان را فدا کنم بگوش اعتقاد
بنوش الا میرساند و با مضمون تسلی دل بی شکیب و اطمینان

فیلخانه

خاطر معتقد لاریب می‌نماید سبحان الله عرصه خیال چه قدر
وسعت دارد که گاهی ایشان کرامت نشان را از پرتو
شامیانهای زرتار مرصع بمسلسل گوهرهای ابدار در
کواکب از فروغش در حجاب و زر آسمان از وسعتش در
تاب رشک صبح صادق می‌بیند و گاهی از هجوم لشکر
کثرت عمران ماثور که خیل سلاطین بل ملایکه عرش
برین بحنین شاهی بارگاه سپهر کارگاه پرستش قدر رابع
می‌نماید عجب فضای حیرت افزا در نظر جلوه می‌نماید یک طرف
صدای نقیبان در یورک و ترتیب صفوف بهادران
جنود مسعود بگوش و یکجانب از یورش فیلان کوه شکوه

وانبوهی

فرمان

وانبوهی گروه‌ها گروه زمانه در جوش و خروش از رنگین
علمهای گوناگون هر طرف فلک از خرمی پیدا و از عالی
خیمه‌های بوقلمون هر سو بهار شگفتگی هویدا منشیان
معنی رقم بعنوان فرمان فرمای اعظم در تسطیر سواد عبارات
دلپذیر بر صفحه مینا سپهر را آنک بساحتی چمن می‌نمایند و
محاسبان دفترخانه والا در میزان حساب خزاین و جواهر
که صندوق فلک بان کفایت نکند عطا از او را اسیر دام
حیرت میکند این همه دولت بی سرمایه حیران است در
کدام گوهر یکتای انشای تازه بدستیاری غواص فکر
از دریای طبع بکف آورده ندر جشن مقدس نماید و از

زر و سیم کدام استعداد شایسته فرزرگری صنعت غریب کلک
بیار قابل فرق خدیو روزگار درست سازد تا بوسیلهٔ چنین
ان داخل استان کاخی پایهٔ سریر خلافت مصیر تواند شد
بهر حال قادر بر کمال انور بهجت افروز نصیب کند که
سواد اقبال روی کیهان پوی بنظر در آید و غبار موکب ظفر
کوکب سرمه چشم عقیدت بود جواهر صدق بندگی ار ح
تحفه بالاتر از ان نیست اگرچه از سابق پیشکش [illegible]ت
بتجدید نیز سعادت گذرانیدن ان حاصل خواهد کرد ۵
آیینه آیینه دل صاحبدلان آیینه را معنی نما باشد دران
آیینه پیدا صورت هر مدعا باشد آیینه دل که ز مرات جهان

شود

افروز

افروز صبح از رشک آب و تابش در تاب و آیینه سکندر
در مقابل این بی آب جام جم از جهان نمای او بی اعتبار
و اصطرلاب از پرده کشایی او چون شیشهٔ ساعت
در غبار دریا از موج انوارش در پیچ و تاب و دل گوهر
از مشاهده جوهرش در اضطراب گرمی هنگامه او آتش افکن
شیشه خانه فرنگ شراره سودایش شعله افروز نایرهٔ شوق
اهل فرهنگ صفایش ابرو بخش مینای چلبی صیقلش
سرمه چشم کرم نگاهان آیینه خانهٔ خدا طلبی درخشیدنی
او دوربینی افزای بدر منیر تابانی او تعلیم فرمای
مهر عالمگیر ظاهرش روشن تر از باطن ارباب صفا

باطنش صاف تر از ظاهر اصحاب وفا در وقتی که آینهٔ دل
دل الم منزل زنگ بست اقسام کدورت بود و از
تیرگی و دم سردی روزگار عکس مطلب هیچ وجه رو
نمی نمود چهره وصول موزه نقش حیرت از صفحهٔ خاطر زدوده
و ابواب خورمی و شگفتگی بر روی این تمثال بحر بکده
هاست گشود وصف این هیچچه چشمهٔ خضر که چشم بد مرساد
بیش از آن است که قلم بریک سکندر در ظلمات سیاهی
پی بچشمهٔ آب حیات بیان او تواند برد یا دیدهٔ عقل
باریک بین خود را از نظارگیان او تواند شمرد نمیدانم
کدام صفت گردد بمانش اینکار دست بسته دستکاری

بکار برده

بکار برده که تماشائیش مانند ید بیضا حیرت افزای دیده
وران گشته و صبحچهٔ اشراق او سلک ظلمت لیل الم از
هم گسسته از ابداری او آینهٔ چین بی آب و رنگ و از
محوریت مشتاقان او آینهٔ پیشانی روشن جبهان تیره
و تنگ شمع جمال مه رویان از پرتو او روشن و چمن
خاطر افسرده دلان از آب یاری او گلشن سینهٔ حسن
نیتان از بادهٔ فروغ او لبریز اثر و ساغر چشم مخمور سیه
مستان نازرا از کیفیت او نشهٔ دو بالا در نظر شهید
رشوی معشوقان از فیض دیدارش و بیتابی عاشقان
از پرتو انوارش دل سنگین کوه از محبت او آب و جگر

ادم

آهنین فولاد از مودت او و در تاب سیماب از بلندی
مرتبه از درپرش بجور از و شعله از آتش کاری فروغ
بجان عزیزش در اضطرار چینی فغفور از رشک آن
مودار و جام بلور از بلندی غرش در پستی اسکندر
بیاضیست که سواد نقوش چهره تابان ازو پیدا
چمنیست که گلستان جمال گلعذاران در آن هویدا
دریائیست پر از زورق متاع حسن مهرویان آسمانی
است منقش از کواکب خط و خال خورشید پیکران
آینه سازان فرنگ اندیشه حیران که این حکم گوشه
سنگ روشن تر از لعل و الماس یافت و اینک از کدام

معدن

معدن بر آمده که همه وقت منظور دیده مردم ملت و
گشته تشنگان بوفرت عرق چار موجه فکرهای
پریشان که این لالی شاهوار همسر یکدانه غلطان
آفتاب یا یکقدم آب و تاب در کدام صدف پرورش
یافته شرف او سبب بی رونقی از انجم جام جهان
نماید آتش فراز آب جهان تاب و عروس روزگار از روی
او کامیاب گلرخان تا حسن خود را در او دیدند
دامن از گل کشیدند و عارفان تا نگاه در او نمودند
بحقیقت نور الانوار رسیدند خم و پیچ ابروی خوب شمایلان
کج نزاکت جبین بجبین او تعینت بر سر و سرمه گیان

بیلئ

چشم پرتنش قبله ابستی ا قندیل طاق محراب گنبد
نور در نظر سکندر اگر آب وریگ گنبد از روی آینه میلید
دامن از خار فکر آینه دیگر می چید و کلیم الله را اگر لمعه
ازین نور می یافت سر بحیا طور در نهان می یافت
اگر این آینه نگاه میکرد چشم معنی بین یافته مجنون
دشت حق جوی می شد و رنیها را اگر این مرات بدست
می افتاد رنگ زنا ایسه از آینه باطن زدوده عاشق
جمال یوسف حقیقی میگشت آینه رونمای معنی است
با جلوه که هر ارنیلج الله اکبر این آینه را آینه صبح ازل
توان خواند در صورت نفخ و نمود آدم و حکمت زیر سند

عالم

عالم از نور ظهور با خطاب آفتاب جهانتاب بر زبان
توان راند که جزوی از جلوه اش گرم شور و سرور از نجاست
که روشن دلان گفته اند ه عالم همه مرات جمال حق
است می باید دید و دم نمی باید زد از اینجا در عبارت
اطناب بسبب تیرگی آینه باطن روشن ضمیران است
باین دعا اختتام می نماید که تا آینه جهانتاب صبح
از آینه خانه مشرق ساطع و آفتاب جشن ماه طلوعان
از افق هستی لامع باطن حقیقت مواطن با انوار
اشعه غیبی و لمعه آثار لاریبی رشک آینه سکندر و
جام جمشید باد ه رقعه توقیع رهی از رقعه شوقت گریبان

چاک فی فرقها بباوت جای مصرع طلبان در جوی مسطرها
شاهد سراپا حسن محبت آن جان جهانان و خلوت خانه
باطن اتحاد مواطن که عالم معیت و جهان محبوبت عبارات
از آن است هر لمحه در جلوه خود آرائی و هر لحظه بزیبائی گرم
خود نمائی است گاهی از پیچ و تاب گیسوی مشکبار که نافه
دلها از وی سرسر خون جانها در اضطراب و گاهی از پرتو
طیلسان زرتار که جامه صوفیان صفه صدق و صفا از
گلگون بر بندها تابی در باب طاق ابرویش محراب قبله
پرستان عشق کعبه رویش مطاف زائران محبت صدق
ازان را بالا کیفیت چشم مخمورش افلاطون خم
نشین مست و از حله سراپا نورش چمن را آئینه حیرت

بدلت

بدلت از کمان ابروی فتنه خویش بیدل ار ناخن
حسرت بجگر و از مه کمان نور رفعتش کواکب را تیره آه در
نظر گل مرصع تارک مبارکش گل از غوائی خورشید را
زعفرانی ساخته و بهم تاج گوهر آمودش ماه و پروین
را از نور پرداخته از پرافشانی پروانه های شمع جمالش
صحن انجمن رنگ بهار و از رشحه سحاب کمالش صحت
قلوب رشک گلزار بیمار یار و بند از جعدش ساعد
دل در بند و بفسون عقد جواهرش گردن جان اسیر کمند
از طیب جانفزایش گلاب را آبرو و از غنچه دهان
روان ارایش عطر را رنگ صندل از پرتو رنگش

فیض اثار ورد سحر عاشقان وحنا از یمن قدوم سعادت
لزومش همرنگ خون مشتاقان سر سبزی ریحان از
کاکل دلکش ور نگینی برگ گل از باغ حسن یاسش
نرگس محو چشم مستش صد برگ گریبان چاک هوای
دستش لاله از خال عنبرینش دراغ سنبل از لطافت
پیچ وتاب زلف مشکینش بچمن باغ بلبل شیدای
گل رویش قمری دیوانه سرو دلجویش پری الفت
دیدارش لیلی مجنون گفتارش کبک هرزه خرامش
طاوس سر افکنده رنگینی مقامش آئینه حیران چشم
نقش شعله آتش چشمش چین جبینش موج الحیات

جیمش

سخن

سخن رنگینش شهد ونبات چشمه خضر تشنه زلال
لب گلفامش پسته در شور از نمک بادامش یاسمین
برای خیر مقدمش گل نیاز بکف وزنبق بامید درو
دانه لطفش همه تن صدف بادیخ از عکس رخسارش
رنگین سیب لبش وقفش شیرین چینی فغفور
لیت باخورده کف پایش جام جمشید محو لعل مصفایش
تبسمش روح پرور تکلمش نشاط گستر دهانش مولد
جواهر زبانش موج کوثر ناصیه تابانش لوح نور علیدار
دراقش سرمه چشم حور نسیم جان بخشش دم عیسوی
نیکا آوقاش ید بیضای موسوی دوده از دیده اش

به لبش

چراغ نور سرمه از فیض لطفش تجلی طور شیشه از مهر
شرارش شگاف و آهو برای کبابش جگر شگاف
نظم هلالی از بیت ابرویش رنگین و نثر طغرا از
منشور رویش متین ناظم اگر چاک گریبان جامه
عاشقانش میدید آستین بر قصه زلیخا افشانده
دامن از راه بیان عشق میچید و مکتبی را اگر داستان
از سودای مشتاقان بگوشش میرسید حرفی از سوز
مجنون بر زبان میاورده طومار اظهار حسن لیلا می
پیچید مشتاق سراپا اشتیاق که در هوای وصلش چشم
دل براه و جان از خلاص سامانش آماج گاه تیر

نگاه

نگاه بمرض دوری گرفتار و برای علاج از لطف
حکیم حقیقی امیدوار می تا بی توفیق بمرتبه الیت که
اگر با دم صبح محشر عندلیب ناله بساز قلم فریاد کند
از عهده بیان رنگ و بوی گل جنون بر نیاید با جبار
ختم کلام باین بیت مینماید ه از حال خود
اگه هیچم لیک اینقدر دانم که تو ها هر که بحناط بگذرد
از بلکه بر زبان بگذرد ها امید که بیرو کلمه عنانامی
متضمن حسرت و تنفر رسیتی خود مومیائی بخشش
الفت دلان و مرهم گذار خاطر مجروحان میشد
باشند افتاب حال با کمال تا نان و در جان ما

٥ رقعهٔ دیگر بیان فراق و داستان اشتیاق خون مروارید
در رشتهٔ عبارت کشیدن کیسه را درخور الت در
هر رنگ گوهر دامن حواس از خیالهای پریشان چیده
در خلوتخانهٔ صدف کنج جمعیت مقام داشته باشد و
بتحریر هر سطر که در صفای الفاظ و آب و رنگ معنی بخیدن
مرتبه از امواج دریا گرو میتواند برد سطح ای صفحه
کاغذ از رنگ معدن جواهر بکند این سراب های هستی
موهوم که از درد دوری گریبان صبر بچاک داده
مانند ذره بهوای اشتیاق سرگردان هر بیابان شده
گاهی مانند ماهی در رنگ اضطراب گرم طپیدن خون

الت

الت و گاهی مژگان آتش افشان از جوش اشک خونبار
ططلوون یکدام تاب و توان رونق مدعا را از گرداب
پیچ و تاب خاطر فاتر ساحل لب تواند رسانید غواص
اندیشه هر چند در عمان طبیعت غوطه میزند که لالی آبدار
مضمون تازه قابل نظر جوهر شناس بکف آورده هدیه
انجمن انجم تابد نماید از پی ضبط نقش عنبر از رنگ عدم
رابطه بدست نمی آید و تا چه خیال چندانکه نو رنگ عزیمت
میرود که سفینهٔ کتابت را از متاع رنگ از رنگ سنجهای
موزون مالامال سازد مانند کودک هیچ سرمایه در
ارکان رتیب و تاب انفعال آب میشود و بوضع حباب

اب

هوای شورشی مفرطی در سر دارد و خیال دست بر میگردد
القصه جوش دریای کدورت بمرتبه ایست که اگر خدا مثلا
ملاقات درمیان نمی بود کره خاک وجودی بود در رخت
بسیلاب عدم میکشید و شوریت این آب بدرجه که اگر
سیر شیر زلال توقع در کام جان جا نمیداشت جگرها هم
می پاشید از شدت تند باد غم و تلاطم طوفان الم و
خطرات نهنگان اندوه خانمانها و واهمه گردابهای
حیرت افزا مسخ دیدها از بی آب و رنگی ایشان
و بدخویی و زشت رویی نهنگان که در سینه زنگی بر باده
از زنگی و در عقل ضد فرنگی و جمیع حرکات و سکنات

منشا

منشا دلتنگی ذات بر طراز حسرت تماشای دلگشای
همایون زمین خجسته بنیاد و فیض آباد که هر قطعه اش از سبزی
رنگ عیار گل کو کنار آسمانی در بر دارد و از سیرابی و خوبی
لاله زار بهار شفق در نظر این سوخته آتش هجران از رنگ لعل
بدخشان گرم غلطیدن منقلب شعله آه خون چکان نموده
خداوند آباد و بنیادیست که غیر از چشم بوسه از روی مردم
این سرزمین و از روی دیدن آهو چشمان سراپا نازنین
آن دیار خجسته آیین که نگاه معنی آگاه انسان سرمه بصیرت
در دیده اهل بصارت میکشد خیالی در نظر نیست تا
تنگ ظرفان هرچند مینای باطن از صاف حقیقت

دلگشای

طبعیه

ومجاز خالی دارند اتفاق جرعهٔ کی شراب نارنجی
جنابیست که باعتقاد تلخی جهان انیملک حکم زلال
کوثر دارد افتاده ارند طبعیه او انچه برکام و زبان
گذشت زبان قلم را طاقت بیان ان سرگذشت
نیست وصحبت بااینجماعه مکدر چون بینه بر شیشه غرار
یار خاطر منتج امری دیگر نشد در جهان اوقات
افسوس باده سرجوش ساز سرکار فیض اثار خصوصا
کلمات عالیات که نشه دیگر دارد جام طبیعت را
بیکبارگی از صهبای مسرت خالی نموده از بزم حوصله
برکران مینماید چنانکه حرف پیش قدمی دیش و بیتی که روزی

بربر ایاغ

بربر ایاغ برآمده کیفیت عجیبی بدل ودماغ رسانیده
یک چراغ هدایت برافروخته دیده دل را ازطرف
ایاغ بیهوش باز داشته سراغ بجانب ایاغ در ایب
برده بخاطر دریا مقاط خواهد بود وهمچنان کلام منقوت
نظام مخدومی میان محمد چاند صاحب در احوال شیخ
که اگر جامه سفید کسی را می بیند از سیه باطنی گریبان
جامه خود چاک میکند دامن برآتش اضطرار این
کس که از هر ذره شرر ورپیرهن دارد میرند وبی اختیار
مستعد استیق افشانی بر لباس تعلق دنیای فانی
مینماید نمیدانم چه واقع شد که باده انگوری عیشم را

سوکه کردند و چه بدمستی سر زد که بخمار دوری گرفتارم
نمودند اما آنچه از خمخانهٔ هوش در ساغر دل میریزند اینست
که هرکرا باطن بکریک از می گلرنگ محبت التفا باشد
تا این شور رایه ها می نسازد بیاب آتش به مراتب بر تقال
میرند فاد در کمال زود ازین شید جرعهان بر آورده سعادت
خدمت فایز کنند و در وسر را البر خوشی بدل سازد اعراض
که بخیاب حضرت صاحب و قبله بوظلهٔ ابلاغ یافته از خود بدولت
در ستهر تشریف داشته باشند بوساطت خاص در آب
و رنگ کلش و رأت الفاظ سالم و دریافت معنی وابسته
بر نسیم مطالعهٔ آن چمن آرای کلام است برسد والا در خطوط

فوائت

پیچیده

پیچیده خواهند فرستاد که کیفیت این بهار بکلید بانه رقعه
درباب جمعیت و این بادهٔ گلگون مصفا جوهری
حسن را پرورد کار و عشق را ابتغا بری شراب نمونه
ایست از می محبت و آبی ایست از بحر حقیقت جوهر ذاتیست
مصفا از آلایش تیرگیهای غم و گوهر لیست ابدار پاک
از جرم الم آیینه روشندلان است و شمع شبستان
صاف درونان سینه از پرتو او گلرنگ پیاله از
فروغ او رنگ چشم پری طلعتان فرنگ او [illegible]
ظلمت زدای آفاق ظلیم است پرده کشای گوش
هوش اهل وفاق کلی است بی خار گنجی است

بجوهری

بی یار محک شناخت آدم نقدش را عالم دورش
دراز تر از تسلسل سپهر کارش بخلاف زمانه بی مهر
خدا پرستان را واسطه حصول مطلوب و تسکین دلان
را ذریعه ملایمت قلوب قطره اش در کام والا منشان
کار دریا نموده بشاخ زرنیش پنجه طعن بر کان بدر میز
کشوده جواهر صراحیش سر را عکس دل دریا و کان
شگفتگی غنچه دهان مینایش سرسبزی بخش سرو روانی
ثریا بادان همه جمعیت غمناک که چرا خون تاک را هدر
نشد و بفنده بر یک کندم سینه چاک که چرا صورت
نیکر نیافت ابریشان را از گوهر عقده های غم

بدل که زاده صدف باطنش عزیزتر از انگور شد و
زودتر از شعله افروزی جسد در آتش که هم مرتبه برگ
زر نگشت شیشه از دستگیری ساقیانش سر بلند و فراخ
از پامردی محلیانش ارجمند دانه انار از فیض خونش
همرنگ یاقوت و اشناس از هم نسبتی او محسود ثمرهای
باغ عالم یاقوت بسته را از و شور در جهان و باد و ام
را از صحبت او لبت همچنین با آهو چشمان رنگینی او
باعث آب و رنگ گل قلقل مینا هوس رهایی
بلبل نوخاستگان بزم چمن را از یمن او در چشم
مستان هر دم جلوه دیگر و شاهدان مضامین را در

و زر

گلشن پیرای طبع مشکین ازو خیال خود نمایی
در سر گل گلاب را ازو آبروی ریحان و بید مشک را
ازو رنگ و بو نهال محبتش در زمین دلها سرسبز و شگفته
نسیم رایحه‌اش غبار کدورت از ساحت جانها رفته
کلید میخانه در لفظ مشتاقان به از هلال عید و خال
رخسار خوبان ازو در لفظ عاشقان مبارک تر از
کوکب سعید طاق محراب چون هلال ابروی بتان
ازو در لفظ و سلسله امواج دریا ازو تار زلف معشوقان
همسر جلوه خوبان ازو در نمود حسن محبوبان ازو در
وجود تجلی جمال مه رویان از پرتو اقباسش بر او فتنه

پروانه ها

پروانه ها از فروغ شمع جهان‌تابش بزم دهر از و روشن کوه
و دولت ازو گلشن گرمی بازار قرنفل بسبب اختلاط حسن
در رنگ آمیزی زعفران از اثر امتزاج حسن خطش و داغ
دار چینی از سودای محبت او تازگی مشام مشک و عنبر
بدولت موافقت او سیه را ازو بخت سفید نجم ازو
در فربهی امید صبح و رنگ بهاریست از گلزار یادش
روشنایی چراغ رنگینیست از روغن گل بهارش
جام جم پیش ساغرش خوار جود حاتم در مقابل سخی بیش
بی اعتبار موجش از رشک جوشش هفت دریا با حیران
عشق او را گنج خیال پر از متاع دیبا تشنه لبان

اوراز زلال کوثر بر زبان کرسنه جیحانن اوزا الذت
نعمت بهشت درکام جان دماغ صوفیانی اوچون
خیز وطبع زاهدانی اوفتنه انگیز دست کرمانی
ازو بلند پایه سحبانی ازو پاک و یوهم صوید چشمه
خضر از انفعال حیات بخشی ازو ولظلمات حجاب آئینه
از خجالت آب وتابش سرتا پا آب هوا دارلیش را
طایر همت بلند پرواز تراز سریر سلیمانی وآشیانه ساز
آتشی را از تماشیش چهره سا باید معقود خیال عموم بشکلار
یونانی افلاطون از اتش جرعه اوخم نشین وارسطو
ازخرمن اوخوشه چین پیشه اگرمی ازو یابد سایه سعادت

بربر

برسر هما اندازد وملکس اگر قطره ازان بخورد بال وقعت
برعنقا کشاید روباه اگر بهره ازان یابد بوییت شیر
زیانی برکند وموراگر نصیبه ازان حاصل نماید پهلو با
پیل دمان برند تازگی باغ دماغ ازو پیدا روشنایی
چراغ ایاغ ازو هویدا تا تخم تقدیر جوشش زد اول باده
محبت در فضای حکمت ریخت وتا ساقی تقدیر پیاله عشق
بگردش در آورد ازین آب آتش مزاج گرمی وسردی
در طبایع بهم امیخت اگر ان محبت نه جوشش ساز دماغ
دلهامی بود سرپنجه سودای زنده خاک سررشته انتظام
ازهم می‌ربود پیران میخانه را از آتش او شعله نور حقیقت

ظاهر و منبع تحکمان ازان شد و بالید حسن از کیفیتش ماهر
طینت آدم از این آب آتش مزاج سررشته وجود لم عاشقان
ازین آب آتش نما برشته تار موجش بخیه دوز چاک
گریبان عشرت و سوزن نگاه مستان رفو ساز قماشش
بهجت شنیدم که خیاط سوزن زبان چنین بخیه زد بر
قماش بیان سه که گرتر سوزن رشته از آب گل ها توان
دوخت چاک گریبان گلها ٥ رقعه از ظرف جهانوک منشی
بهر یک سلیمان ایضا مرزا صاحب خداآگاه فیض نگاه
عالی دستگاه کشتی ما کشتیبان پناه فرش کن مصلا بر روی
آب دریا و چاه باز ارنده گمراهان بر سر راه دوست

نواز

نواز و دشمن گداز برادر حضرت آصفجاه روشن تر از مهر و ماه
بارکت معاجین مقوی باه یکسان شمار گدا و شاه سلامت
از ورود رایات عالیات سحاب درجات بخانه شاه
نبی فی فقرات مطلات خوشلی در ترشح گهایر و صدف
سامعه حامل گوهر شادمانی اینمرتبه از دخول عساکر ظفر
آلت درین دار الدیالت طرفه قلت حویلی ها رو داده
که کثرت عبارت منشرح بیان نمیتواند شد حیرانم در
گنجایش خیل و حشم و عبید و خدم ملازمان فیض بیان دران
مکان چه نوع بشود شاید از ضیق مبرا باشد با مقتضای
درویش و قناعت اندیش بقول الصبر مفتاح الفرج

دفع هیچ مزیح در همین دیده باشند افزید کار تقاضای شانه
قدرت دارد که لنگرها را از روزن سوزن بگذراند
از آن کاشف مکاشف حقیقت که دوست خدا و از
نفسانیت جدا هستند اینچنین خرق عادت بعمل آید
وجای شک از انوار رحمت و انزال مکرمت و سبقت
بهم رسانیده چه تعجب مردان خدا خدا نباشند لیکن
ز خدا جدا نباشند آری از علماء زمان جناب ولایت
مآب هدایت انتساب بر همه خرق عادت در لحظه کشف
وکرامت بظهور می آید و وجود با وجود جامع مراتب فرشته
وبشر و جامع آثار نفس کلی است که از ضرب و حرکت

ازذکر

از ذکر جهر بر سر پهلو و برگردان صیغه یاد خفی مشتملست معانی
فافعلوری ساکنان این محله که این ساجد مساجد عبادت
رب المعبود و قیام مقام محراب قیام و قعود بنفس نفیس در آن
مکان مخصوص و مقام کرامت تر خلوص تشریف تشریف
ارزانی داشته اند و این از آن است که از لذت ترک
لذات شهوات نفسانی و هوا و هوس جسمانی نموده کبر و
منی از سر بر آورده گوشمال ده فرقه شیطانی و تعلیم
فرمای طایفه قابل رحمت رحمانی یعنی ریاضت را مرتبه
افاضت آلت و عبادت را مایه شرف و سعادت
این خاک کوی بندگی و خاشاک راه سرافکندگی اگر

علم ازان مکان مشترک میدانست مانند قلم سر صفحه
مشق رنگین گذاشته علم امتیاز می افراشت بحال هم
اگر ازان محل ارشاد ورود زود سر اقدام ساخته ملازمت
کیمیا خاصیت مستفید شود مس احوال خود را دردر
چنین اوقات طلا سازی آن ضرورست زر خالص
نماید اگر خود بدولت واقبال از راه کرم وافضال کلبه
این ارادت تمثال را منور فرمایند از ذره پروری کرم گستری
بعید وبدیع نیست سامان چه عجب که بنوازند گدا را تا چنین
حقایق مواطن مستغنی از عالم کون وفساد ومستوفق باد
رب العباد باد اگرچه فرمود آمدن در حویلی شاه بعنوان

دیگر زبان زد مردم است اما نمود نیابند که این خیال در
مخیله این سراپا وداد بایند گواه باکی ان مهربان محمد داد
نادانست سخنان با در هوا اگرچه اعتبار رقعه در رسیده الحمد
الخیری چندکه از باغ عنایت عنایت شده بود بوعده
اتحاد را شیرین ساخت ودل ودماغ دوستان را قوت
بخشید امید که بخلیفه حدایق قدرت باغ دولت واقبال
لاالفواکه مرادات مثمر داشته مذاق چاشنی طالبان
آرزو را به نعمای گوناگون متلذذ دارد رقعه دیگر
مژده مسرت بخش جشن قران مبارک قران فلک را
گران بار شرف ورفعه ودامن زمانه را بنقد احسان

مالامال نخست خانه زاد تسلیمات تهنیت بجا آورده
از حضرت قادر مطلق امیدوار است که تا برج نیز پرتو
افتاب جهانتاب بروش میزان وزن ابرو بخش هموارده
اردوات ارفع اقدس اعلی از رنگ کفتین مهر و ماه باد
رقعه دیگر مژده مسرت برای قران سعدین و نوید میمنت
اقتران اتصال نیرین یعنی عروس جشن دلکش زمانه
را السعادت و جهان را از پرتو بهجت بخشید رنگینی بزم طرب
رنگ تمنا از آئینه دلها زدود و جلوه آرای شاهد مدعا
پرده از چهره گشود خانه زاد تسلیمات مبارکباد بجا آورده
از حضرت جان و جهان آفرین که انتظام بخش سلسله ایجاد و

تکوین

و تکوین است امیدوار که این قدسی جشن طرب افزا
بهزاران شادمانی مبارک و همایون و هم اغوش عروس
سلطنت به نتایج کام بخشی مقرون باد رقعه دیگر رسید الجوزه
معاوضه بجان معاوضه باد و الجوزه که چون روزن آب لا ازان
حکم الحیات دارد رسید موجب انواع بهجت و فرحت
گردید از درد دوری که برین مقیم مهجوری میکند رد چه نویسد
الحمد لله که تصور جمال عدیم المثال ان یگانه کشف کمال
رافع ملال است ع همیشه بجمال تو دل آسوده دلم کفتم
و حالت که در دوری غم هجرانش نیست ع اگرچه این دوری
که دلها بدلها همراز و جانها بجانها پرتو انداز در حساب دوری

وحشت

نیست تا با وصف آن خانه دوری تنور زاد و نیامش از
جهان محو شود سال دوری بیاه و عمر نغز کوتاه یا دست تیغ
حجاب مفارقت بنامه و پیام که نشان مواصلت است شادمانی
میسر گشته باشد ۞ رقعه دیگر رسید ایار   از عطای انار
ثمره سبزه بوستان که عنایت حضور رود نگار است کام و
زبان بلکه ذائقه جان چاشنی یاب شکر و جهان شد
دانه های این را اگر بیاقوت مشابه سازد آن آورنگ
گوهر دل و دماغ را طراوتی تازه حاصل است و سینه
او را اگر به ایجاب مناسبت و پیوند این سینه ریش و خونین
گویای کجا بوح را هر دم از فیض زبر کانی دیگر شاداب

تکلف

تکلف دانه های او به رنگ کواکب بر فلک طبق جلوه
پرواز و بر جان خال سخن بسا رگه بر عقیدت منبع نهال
طالعش در ازل باب هوای خلوص ارادت پرورش
یافته باشد به سبزی چنین عنایات کامیاب می شود در
ادای این مواهب هر چند که لب و زبان از بس شیرینی
بحرف نمکینش اند قامت عبودیت را در گلستان آداب
خم ساخته بگلچینی تسلیمات پرداخت چمن آرای تقدیر
نخل برومند سلطنت را همیشه سرسبز و شگفته و مثمر
دارا داد ۞ رقعه دیگر در طلب پان   در هنگامی که از گرمی
هوا دل صبا را بر رنگ آبگینه میگداخت و آتش

حرارت زهره مرغان دریا را آب مساخت کرده رمز براز
بس حدت مانند گلخن در جوش و دریا از کمال بی‌آبی
در خروش چوب خارهایی چون شعله شمع روشن و دل
نیلوفر از داغ آتش هم‌رنگ شکل سرو و گل مثال بال
پروانه سوخته و مرغ سحر بوضع سمندر چهره آتشین افروخته
فاخته از سوختگی سر و خاک بر بدن مالیده و بلبل باز
بدیدن روی گل از سوختن اختر برنگ اخگر در نظر چمن
تا کلاه زمرد حلیف سپهر گشته هیچ پرورده عنایت آن بحر
مواج کرم بآیین نمک پرورده احسان در جهان و قبیله در
شوره زار بی آبی اسیر دام بی‌تابی شده از خیال لبریز

تری

نالۀ کشیده

رطوبت

رطوبت در عروق نمی یافت رسید و مانند آب حیات
زندگانی تازه و آبروی بی اندازه بخشید و از فیض عنایات
آن عیسی نفس جان بلب رسیده را دم روح القدس گردید
زبانی دراز دیده ماتش بین مثال چشم کواکب اسیر کمند
تحیر در یافت آب قرارش بود که این آب مانند قطرات
نیسان یک جا در صدف سینه حقیقتم منجمد شده یا عیار
درخشندگی تا چند وقت دل اتحاد منزل آئینه حیرت
در دست داشت که این معدن الماس از کلام متین
پدید آمده گوهریست هر یک دانه غلطان آفتاب از
دریای مشرق سر کشیده یا بدریست جهانتاب بدولت
شق تعجب افزای چشم زمینیان گردیده کوی سیمین

است در چوگان معجزنما معجزهٔ موسوی است در تماشایش
ید بیضای سلیمان است از تأثیر اکبر اعظم قایم شد تا
سبز صحبت در شیشهٔ فلک صورت تسلیم پذیرفته بیضهٔ
عنقاست در آشیانه مینا زاده یا نقرهٔ خام است که تا در
فرنگ آمده روسیاهش زیاده‌تر از خطوط ساعی مهر منیر
و حلاوت شیرینی و شکلیدکیش مانند بوی مشک و عنبر
عالمگیر این بار را از حسرت مزه‌اش خون در جگر و تاریخ را
از رنگینی او شعلهٔ آتش زیر شیشهٔ آب از کلر تلکی او خود را
در آتش افسوس گداخته زعفران از نظارهٔ او با شیر عاشقان
رنگ باخته کافور زهر خورده برودت جان از آتش کلاب

بیا آن نگار

دل باد داده بوی دلکش چینی فغفور از رشک صفایش
سودا زده و شیشهٔ حلبی از روز خشند کیش در آتش اضطرار یا
سیمین پیش طبیب صبح پرورش از شبنم عرق زیر و گل
ماهتابی از حسرت سفیدیش با بخت سیاه خود در سر انجمن
از زیر تو رنگ گوناگونش گلزار چمن از الوان بوقلمونش
طاوس‌وار طاق الوان از فیضش با طاق سلیمان هم
پهلو و شربت را از زلال او ابر و کام حوضش افسرده دلان
را طراوت تازه بخشیده سرویش نقشنده درونان را
سبب دل گرمی بی‌اندازه گردیده زلال کوثر از انفعال
همه تن آب سلسبیل از خجالت آن در پیچ و تاب سکندر با بر ان

شبنم انجمن

شوق خون تشنه او و خضر والیاس محتاج یک قطره او
در نیوقت که آتش العطش بکار سوختن جگر رسانیده بود اگر
عنایت آن سرچشمه فیض وسیله حیات نمیشد چون بر محرور
روح او را در عرض قالب مرکب قیام کسی الکمال داشت
از آنجا که دوستان صفاکیش درازتر از سلسله موج وجود رسید
بوبیان کمالش در غایت اوج است از بیم اطناب بسوی
اختصار آمده و در مقام شکر نعمت تر زبان شده از
منعم برحق و صانع مطلق که چهره مهر در شب بر رنگ بیخ
نمودار کرده استدعا نمود که تا آب باران و شبنم در نیه
نونهال سبزه زار است همیشه دولت و اقبال آن محمدت

ادای

ادای عز و جلال چون سینه صبح باعث گرمی و
سردی دل و دیده عقیدتمندان باد ٥ رقعه دیگر
قلم فرمان روائی ایست در عرصه هفت اقلیم و کره گیتی
از ممکلت امید و بیم با قدار ایست علم جهانگیری افراخته
بکار گذار ایست بکام روائی عالم افراخته صبحی ایست
از مطلع چاک گریبانش هزار خورشید دمیده کنعانی ایست
که از ساحت قدس ماحش خیده بن یوسف معانی بظهور
رسیده گلشنی ایست که بسطاق روزگار از گل آن نیش
رنگین و همائی ایست که گدا از سایه آتش همسر خاقان چین
سیاهی چشمه حیات از قطره آتش پیدا و شعاع کواکب امید

از نقطه اش هویدا دریائی است که لآلی آبدار از فیض
تازه ازو بکف شیدیست که اختر مغنی معاهده ازو درفن
علمی است که ماهیچه عالم کبری ازو تابان شجره ایست پر ثمره
الفوائد ازو نمایان نهالی است به رنگ نخل آئین گلریز
مینائی است از قلقل صریر شور انگیز قلقه نزیت زلال
حقیقت ازو می تراود یا فواره ایست که آب عبارت تازه
ازو جست و خیز مینماید طرفه شمع است که انجمن روز
و شب ازو روشن و عجب نهالی در چمن مکاتیب در هر موسم
ازو رنگ گلشن مرغوبیت وحدت آموز یا شاید نسیت
دل افروز خورشید از لمعات فیضش در تاب و اکثر ازو ز

سازی

سازی او برنگ سیماب در اضطراب قلمدان دولت او
با آسمان همسر و دوات از فیض او به از چشم معشوقان در
نظر گرمی هنگامه وجود از سبب اوست وجوهر نمائی قلم تراش
از دولت او صفحه کاغذ از گلریزیهای او او رنگ بهار و
زبان ورق خوزبان بطفیل او گوهر بار سرخروئی طغرا
ازو مزین و سرسبزی نهال منشور ازو مبین عروس نامه
را عقد جواهر حروفش زینت مرروش بالوی معنی را
گوهر نشا هموار از قمش او بیزه کردن و گوشش گارنیز
ازو رونق بخش طاق رواق طرازی معانی ازو مشهور
آفاق تصویر حسن بیان ازو دلکش و دماغ مسیحا از

سخن ازو سرخوش رایت فرمان روایی خسروان ازو
سربلند و لوح مشق طفلان ازو ارجمند جواهر رقم را از
زلال صحبت او ابرو یاقوت قلم را از گلدسته بندی او
چون گل تازه رنگ و بو فخر ابتدای آفرینش یعنی خلقت
لوح و قلم باو لایق و با کمال بزرگی در کوچک دلیها فایق
تهذیب عنوان کتب ازو پیدا روشنایی ستاره بخت
جدول سازان ازو هویدا اعلا میر علیا ازو سبکتری او
مشهور عالم و میر عماد بیرکیت او بصلاح فرمان خط
بنی آدم نام میر ابو البقا ازو باقی و دولت کفایت خان
ازیمن او عزیز از دست ساقی خط روی خوبان بیلـ

لوتیلار او

لوتیلار او در غبار و صفحه مشق العاقدان جو نیز ازنابدان
کلفدار بهار سامانیست که اوراق بیاض ازو رنگین چون
بر طاووس روشن ضمیری که بزم خاطرها ازو رنگ خلوتخانه
فانوس عین چشم نون ابروی خوبان ازو زیب کمر و لیف ا
بینی و جیم دهان محبوبان ازو زینت پذیر و بر سطح دریا
سطور امواج و نقاط حباب نگاشته او بر لوح زمردین
فلک فای کهکشان و قاف قمر نگاشته او او خط
طالع عالمیان ازو رقم یاب و برات قسمت جهانیان
ازو گوهرتر از سنجاب سلسله عبارت منشیان ازو مربوط
و سر رشته حیات محاسبان ازو مضبوط نقش از رنگ

حساب

جبین ازو مشهور و تحریر محاسن نازک خیالان ازو در ظهور
دلهای خوش‌سوزان پروانه شمع محاسن و مردم دیده حرف
شناسان سفید مجمر کمالش خطوط شعاعی آفتاب پیش خط
زر نوشته اش تاریک و صفحه سفید بدر منیر در مقابل صفایش
سیاه تر از موی باریک خانهای کاتبان به رنگ ذره
محو انوار خورشید و دایره حروفش و دلهای اسلام جویان
پای دیوانگان والسنه زنجیر سطورش دیوانیان در انتظام
احوال صندوق باد مسک و سوداگران در بازار معامله با او
متوسل روزنامچه حساب گنجینه داران ازو درست و پای
سعی لسان گم کرده راه ازو دست احتیاط او دست ورق

صندوق

محاسبان

محاسبان ازو در رشک صندوق زرهای ناب و دفتر زرنگار
از شیرازه بندی او فارغ از بیم پیچ و تاب تقویم رصد
بندان ازو تربیت یابد و زایچه طالع سکندر منشان ازو
همسر ورق آفتاب واسطه از فیض او در سلک بیان
ایام و شام دلایلش روشن تر از بیاض ایام شاهنامه
ازو بلند قدر و روضة الصفا ازو عالی صدر نام تواریخ
و افلاطون ازو زنده و احوال کاینات ازو پاینده
شمشیری که جوهر تیغ قلم از وصف او پیدا و زور سر پنجه
رستم دستان قوی بازو فرید سیاری او هویدا قبله
پرستان شجاعت را طاق محرابیت و هماقفان شانه

خراب را خم ابروی بی‌تیغ و تاب صفایش آینه رونمای
فتح و ظفر دم گیرایش مانند کلام روشن دلان زود
اثر گلستان معرکه از رنگینی و شهیدستان رزم از
جوش آیین دیده‌های گشاده از نرگس زار سبزه
های فرمانیان از و شگفته تر از انار در هر چمنی از
آب سیده شگفته گلها برنگ شعله سرکشیده و در گلشنی
که هوش راه یافته نهال قامت را رنگ از نو راز
ساخته از آبیاری او جویبار چون در چمن باطن ارباب
فساد آتش کاری او شرر تعلکون در گریبان اهل
عناد روشنائی سواد اعظم ربع مسکون بنور او هوش

رباعي

رباعی دیده موجب روشنان از لمعه هر یک تجلی طور او در
ظلمت زدای لیل یکنامه سیاه دوروتان بلا زینت جهانی
تابی و از صبح نمای مشرق انتظام جهان هم پرتو افتاب
ساحت آفاق از نور روشن سر دسته‌ها از ودر جیب خجوی
مغفور جوشن [illegible] از صدف دریای گار طلیعه آب و
تابش در نظر جرعه نوشان باده شهامت از صفای
سینه حلیمی دریائیست پر از لآلی ابدار جوهر معدنست
رخشنده تر از الماس و گوهر رفیقیست که هرگاه چهره نمایش
برافروخته خرمن حیات عالمی را سوخته و معلمی است
که بگوشمال بی ادبان پرداخته شیخ منشان را راست

ساخته سرابیست که اگر جرعه از وی کامی رسید تا
قیامت از سینه میتی بخار عدم گرفتار گردیده شمعیست که
هرگاه روشنایی از وی دمیده دیده اعمی نور از وی دیده
در ابطال دعوی سحر سامری نمود از بن خذلان نصیب
عصائیست موسوی و در بزیده گردانیده [illegible] هیئت سبحانی
مجموعی بهمدم اعجاز عیسوی کیومرث بدولت حکم روائی
هفت کشور و کیقباد بوسیله او فرمان فرمای بحر و بر
کوس فتح صاحبقران از وی بلند آوازه گلشن عالم و
اقبال جهانبانی از وی تر و تازه اورنگ خلافت پادشاهان
از وی رونق یاب جلوس و افسر سلطنت خسروان از گوهر امداد

عصا

ادبه

او به پیرایه [illegible] با نوش جیب روزگاری او آب وتاب گیرد
و گلشن دهر بی او شگفتگی نه پذیرد دل دریا و کان از
پرتو عکس در پیچ و تاب چشم خورشید از بیم شراره آتش
چون [illegible] خاتم سلیمانی که ابر مرمنشان زبانه
از وی در آرام و آینه سکندر یونانیست که روشندلان
بدولت او از افریدون چهره شاد کام از وی هیئت آتش
فشان در بیضاویست جیم محبت منقی و سان در بزمی
که نوای چنگ بلند گشته لیست همچنان سخن ناشنو را
رنگ بر رو شکسته و در هر محفلی که زبان آتش بتقریر در آمده
هیچ بخشان نار است طبیعت را جان بلب آمده جام

سیاه درونان آلوده دامن ازو پاک صحن کلام خ
شهیدات پاک باطن ازو گلگون آتش در کام تشنه
لبان زلال مرواریدی انجبات و آتشش برق خرمن سوز
طاقت بی ثبات معنی حجت قاطع ازو واضح و عبارت
دلیل ساطع ازو لایح ثابت قدمی قافله سالاران
پوسیده او و قوی باطنی لشکریان نیز بود او کشش
عقده های مشکل به البته ناخن اقتباس و رکاب
خرامی سمند همت شهسواران از نعل هلال نمایش
دلالت گمراهان ازو مبین و جلالت پادشاهان
ازو معین صبح عیش تاریک دلان ازو شام تیره و

چشم

چشم [illegible] ناتوان بین ازو درخشندگی او خیره کلید گنج
خانه جهانگشایی عمارت ازوست و هلال عید معرکه
رزم آرایی اشارت ازوست ه هر که تیغ آبدار است
بدست آب در دست سبزار است ه رقعه دیگر در رسید باران
برگ تنبول از دیدنش روح را عیش و افروزوان را
فرحتی متواتر حاصل میگردد و خلایق را از غذاش
حظی ظاهر و باهر از ترکیب کهته و سوپاری و آهک
لبهای معشوقان چون لعل بدخشان آب و تاب می یابد
چنانچه امیر خسرو دهلوی میفرماید ه بیت تنبول که
ده برگ بست ه چون گل صد برگ در آمد بدست ه ه

باخورده برگی چون گل بوستان ؛ خوشتر میوه‌ها درون
؛ سیری او آیت قطع جذام ؛ قول نبی رفته علیه السلام
؛ هست دندان همه محکم کند ؛ سیر خورد گرسنه درد دم
کند ؛ گرسنه را اگر سیکا کم کند ؛ خوردن او بوی
دهن کم کند ؛ کس نخورد خورده دندان کس ؛ آنچه
توان خورد بهمان الست بس ؛ از در تعظیم فتاده بهند ؛
صد در تعظیم گشاده بهند ؛ برگ عجب بین که نشسته ریز ؛
از پس شمامه شود تازه تر ؛ ه رقعه دیگر الحجه
روح افزای عطریات که قوت روح عبارت ازانست
و شامه گوبیان معطر ازان مشام بو کرده فیض ابر بته

معنبر ساخت

معنبر ساخت آباد نسیم بهار نکهت انگیز گردید و بوی
ریحان به عبیر آمیزی رسید و دماغم چون نافه ختن مشک
آمود شد و تنم مانند عطر خوشبو گشت اگر قلم مشکین
رقم بتحریر شکر عطایتش شمامه عنبرین دهد میتواند و اگر
قرطاس بسواد عنبرین مدحش کلبه عطار شود میتاید ه
سخن از نکهتش گر راست گویم ؛ زبان از آب گل چند بار
شویم ؛ الهی تا که مشکیات نکهت پیرای مشام ایام است
رایحه بخشش نکهت بوی فیض عام را مایه قوت جان
قوت روح و روان عالمیان دارد ه رقعه دیگر در رسید
سرمه عطای جواهر سرمه که سرمه صفاهان بهم نشینی

مشتبس
جنره

او در افتخار و نافهٔ مشک و عنبر در برابر نور و [illegible]
مشت غبار سواد چشم از استعمالش [illegible] بیاض صبح
سراپا نور و باصره از فیض صحبتش کیفیتش تجلی طور
سراپا اینک ار را مانند کلیم الله علیه السلام از هوش برده
محو باز چه لطف و کرم نمود خوبیهای زین نوربخش بصارت
بیش از انست که بعوض عرض در آید بر پی بصری در این
سرمه را در چشم کشید لطف الله نقطه های ستاره بر
صفحه فلک واضح دید بر صاحب نظری در باب استعمال ان
رسید در اثر و محو حروف کتب لی و سیله شمع باو
یلدح گردید زهی سیاه رنگی که سفید در رونمان به چشمش

۵ رقعه

خریدار

خریدار مطرف کحل که لیاسی که زایر النسن اولی الابصار
از انجاکه چشم بسجم سازی دوختن چراغ حجارت افروختن
الت بوادی ایمن اختصار در آمده ختم کلام بدعای
خیر انجام مینماید تا چشم کواکب از سرمه شام روشن و مژگان
شعاعی خورشید جهانتاب از توتیای صبح رنگ کلش گرد
موکب نصرت نشان سرمه چشم جهانیان باد ۵ رقعه دیگر
گلدسته تسلیمات از زیب بارک ارادت ساخته
بموقف عرض ناصیه سایان عتبه سپهر رتبه میرساند از
عنایت آگوش پایان که بمقتضای فضل و احسان ابروبخش
مرید عقیدت توامان شده بهال بخت و دولت و

گلشن عزت سعادت سرسبز و شگفته چهره مژده تازه
روئی برافراخت و دست و دل را وقف گلچینی گلهای
شکر طراوت بخش باغ او شیفته چمن چمن برو
برگ افتخار و گلشن گلشن سرمایه عز و اعتبار اندوخت رنگی
گل جلوه که دلهای سخنوران هند بر رنگ بلبل اسیر کلام
محبت اوست طرفه بهار سامانی در چندین رنگ
عزت ودیعت نهاده دست قدرت از و گلشن مرگان
از رشک آب و رنگ آن در خون و دل [illegible] جهان
ز حسرت بیقدری لاله گون زبان رنگین خیالان
اگر سنجیده از خوبیهای این طلسم غریب بگوید عجب نیست

که مانند

که مانند ابر بهار گل افشان شود قلم یاقوت اگر حرفی
در وصف این مجموعه نوادر بنویسد شگفت نیست که پائین
زمرد و لعل سرسبز و سرخرو گردد خیابان خیال همسری او
در سر دوانیده پامال گلعذاران گشته گل ارغوان نادم
از همرنگی زرده رنگ برو شکسته گلاب را از فیض
خدمتش آبرو و مشک عنبر در جیب رایحه اش بی نوکری
بازار رونق از صحبت اوست و طراوت و باغ نشئه
از هم نشینی او زبان پری پیکران از بیم کلام آن حضر
لباس اشیای چشمه حیوان و گوهر دندان سیمبران از
پرتو رنگش در رسکین یاقوت رمان جهان گلرخان از

بوی جانفزایش معطر و دماغ پیر و جوان از رایحهٔ روح
افزایش لسان طبلهٔ عطار معنبر مشکینی که مختلف از جلوه
جمال همایون وایش رنگ چیچون بهار سرسبزی که دست و
زبان از مصاحبت او عشرت افزای گلشن همیشه ام ریحان
است لاله سرشت یا سبزه ایست که از باغ و صفحه ایست
هر خطش رقم صنع الهی است و کتابی است که هر ورقش
مشتمل بر فتوحات نامتناهی غیبیست بوستان سخن
پردازی شیخ سعدی شیرازی حق گفته برگ درختان
سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
امید که تا گل شفق رونق بخش خیابان سپهر زنگاری

رنگ است

رنگ است گلعذار همیشه بهار سلطنت بر شحات سحاب
فضل و مکرمت چمن پیرای تقدیر سرسبز و شکفته داراد
رقعهٔ دیگر در رسید عنایت بیان ادراک استماعش گوش
زبان که دل و جان از نوازشش بی پایان بهره یاب قوت
و کام و زبان از رنگ امیزی آن برنگ معدن زرد
و یاقوت و لعل بدخشان در مقابل رنگش بی آب و
رنگ و عقیق یمن از کمال انفعال خلوت گزین نهانخانه
سنگ شنجرف با همه سرخروئی برنگ سیماب بیقرار و تقالق
با تمام حیرت از شعله افروزی آتش حیرت و داغدار گلگونه
پری رویان از پرتو فیضیات جواهر فروزان گلعذاران

ازاب و رنگش دراب و تاب بهره ورقش آینه حسن دلربایان
پری تمثال و هر خطش رقم صنع قادر بر کمال زبان رنگین
خیالان در وصف این لال و دماغ پیر و جوان از همین
صحبتش بتقویت مالامال تقدیم رسانیده و کلک کردن این
مزاجم حاصل چمن چمن سرسبزی نهال امال و گلشن گلشن
سرو برگ شگفتگی بخت و اقبال و انسته بگلچینی تسلیمات
سرپنجه دست را همقدر ید بیضا افتاب عالمتاب نموده
سر افتخار با اوج شجر طوبی بسوده و مانند برگ گرانباریان
شده از چمن آرایی حقیقی که رنگینی صفحه ممکنات از
کلک حکمت طراز اوست امیدوار دارد که تا گل شگفتگی

رونق

رونق بخش خیابان آسمانی و طوبی روح در ریاض
بدن بحمد و ثنای خالق جهان آفرین مشغول شگفته
گلزار همیشه بهار سلطنت به طراوت و خضرت رنگ
حدیقه ارم باد ۵ رقعه دیگر فیض پرورا کوزه بلایی
که از عین عنایت عطا شده بود جگر حرارت زده
این تشنه لب را از نو را سیراب ساخت و برگ برگ گلهای
دل شگفته را از نو تازه گردانید از نهایت رطوبت
گلهای سیراب این طراوت مانند قطره در صدد چکیدن
و از شرم رنگینی نقشهای نظر فریبش یکذره جبین
درانداز بر بدن بیدلی که در آرزوی بوسیدن لب

شیرین سخنان زبان که قالب تهی کرده بی دولت و پای
که در ره نوردی عزم دولت بوسی پیچه رحنای خون
دلشدگان همه تن سبز گردیده خاک ازادی که ظاهرش
بپاکی طینت اراسته و همه تن برشته که باطنش بپاکی رنگ
صفای آب پیراسته من خاک صفت سراپا سوخته را
که خون فشانیهای اشک گلگون صفحه زرد رخسار نگار
را رنگ امیزی نموده و دل از حرارت مهجوری شعله جویان
سرکش و تند مزاجان همچو آتش آب گردیده هم شربتی بدست
آمد التهاب دل و سوزش باطن را آبی بر روی باند طراوت
طراوت افزای چمنستان اتحاد میر الیشان امانی و امال

ان

ان گلدسته یکرنگی و اتحاد را همواره سرسبز و خرم داراد
رقعه دیگر عنایت مالای مروارید سلک منتظم آدای و
آداب بکلف آورده بعرض مقتبسان انوار سعادت حضور
بجلی طور که سر صدق ارادت برالیشان داشته صفای
عقیدت در گردن جان دارند مرسانید عنایت مالای
مروارید که پروانه آتش در آب و تاب ابروی گوهر
برده و رشته شفقش در سلک اعتبار خود را همچشم
خطوط شعاعی مهر جهانتاب شمرده مورد مفاخرت و
ابروی این خاکسار افزوده و دستیاری لطف حضرت
پیر دستگیر عقده آرزو از دل فدویت منزل گشود
زبان گوهرفشان از تعریف ان دردانه های رخشان

رنگ

کر لوک لعل بدخشان است بفغفور معترف و دولت و
بازوی غواص اندیشه دریا دریا طاقت پیمائی بحر خیال
در گرد اوری لالی ابدار وصف این قرة العیون صدف
بحر منصف بهذا گوهر شاهوار اداب تسلیمات اار بب
سرود دستار ساخته و سبحه یاقوت دل در وظایف دعا
خیر بدیت ناطقه داده از حضرت جان بخش جهان
آفرین که حکمت کامله اش هر صبح یکدانه گوهر علطان
افتاب از جیب صدف مشرق می آرد روی اهل زمانه
بحبل المتین ارادت و عروة الوثقی عقیدت شهنشاه
جهان پناه میدهد استدعا مینماید که دامن بحر امواج
فلک لبریز سلک گوهرهای انجم است روشنائی ان

باعث

باعث فروغ دیده مردم پرتو لولک اقبال خدیو دریا
دل ابر نوال که ذات مبارک مقدسش گوهر سنج جوهر
شناسی قدر و اعتبار بنده های عقیدت شعار است
هر یک خورشید انگار و سحاب فضل و احسان مانند نیسان
گوهر بار باد ٥ رقعه دیگر عطای انگشتری عطای
انگشتری که خاتم سلیمانی در مقابل ان هر یک دیده
قربانی اسیر دام حیرانی نگاه چشم جهان افروز افتاب
از پس اب و تاب مانند ذره سرگردان بادیه بی سامانی
دولت این دستگرفته ملازمان آستان عرش نشان
از ید بیضای موسی علیه السلام نموده و از فصول این سرمایه

فیض شمول که نقش مدعا درست نشسته قامت عبودیت
را در میثاق ادب یک خاتم ساخته به سجده شکر
پروردگار نمود قلم مقطوع اللسان را چه یارا که در وصف
آن حرفی نویسد و اندیشه را چه مجال که بسخن آرائی
پردازد به برکت این انگشتری اختر سعادت بمقدار
مشتری و به یمن این نگین میمنت قرین کوکب شرف
با کیوان چو پای همسری دیده باریک بین مبصران
جوهر شناس هر چند بتامل نگاه نگاه میکنند غیر از آن
که مانند عینک در خانه حیرت در آیند در نمی یابد که این
جواهر از کدام معدن است زیرا که براقی او چشم مهر و ماه

را خیره

را خیره ساخته و عقل صنعت پژوهان رفوگار بحر از آنکه مانند
پرگار سرگردان دایره دریافت این این رمز رمزین نمیداند
که نقد این خاتم از کدام مخزن است از نیرو آنکه قیمت پای
او با نگین اسم اعظم بهره کشی می شاید مقصود پرداخته
امید که تا نگین الماس رنگ زیره در حلقه خاتم فلک
تابان و مهر مهر منیر بر صفحه روزنگار سپهر نمایان همای
عبید پرواز سریر سلیمانی سایه افکن مفارق خاص و
عام و نقش مهر مبارک در مناشیر مفخمه رونق در و شیخ
افزای سواد دیده فدویان عقیدت ارتسام و
رقعه و یک شکر عنایت شمیمند قامت عبودیت در پیشگاه

ادای آداب عنایت بیغایت که مفتاح عبارت از انست
و کلید کشایش قفل لب بستگیها اشارت بیان هر یک سر
چشم ساخته و بارگاه عقیدت بر طاق محراب تقدیم شکر
گذاشته از درگاه او سبحانه تعالی هزاران خضوع و خشوع
التماس دعا نموده که تا بارقه طلعت نور نیر جهانتاب بر صفحه جهان
افروز است و خلایق از تجلی هلال ابروی بتان
ماه تمثال عشرت اندوز ذات مبارک مقدس بر مفارق
هندویان سایه گستر و تیغ اقبال سرخروئی کونین یعنی
خونریزی اعدای بجوهر و تیغ جهان سیف کشور گیر
ید بیضای تیغ جهانگیر مهر انور باد ● رقعه دیگر در رنگ
عنایت پایان سپید ادای آداب بموقف عرض ناصیه

سپایان

سپایان عتبه اشرف اقدس ارفع اعلی میرسانند عطای
الوش پایان که نهال سر سبز قلم در بهار وصفش گلرنگ و
ارغوان گلگونه کش سیمای شوق شاهدان فرنگ غنچه
دهان پری پیکران از رنگ و بویش فیضیاب زلف
عنبرین سنبلش از رنگ رنگ سراپیش در پیچ و تاب
گلشن اعتبار فدوی عقیدت شعار را در چمن روزگار
سرسبز و شگفته ساخته سرمایه اندوز سرخروئی آبروی
جاوید ساخت قلم مقطوع اللسان را گوهر و برگ چرخی
ارزنگین این سبزه گل بهار نولید کاغذ را الحال قیمت
متحمل دبستان اب و رنگ این نوعروس نمود نما شود

بروقش بایش حسن سبز بری رادوان مانند کرم سبح
بیلانی و هر برگش به رنگ طوطیان شیرین کلام مسعد
شکرفانی قوتی طالع که نهال اخلاصش در ریاض یکرنگی
سبز گشته به گل کردن چنین عنایات در خاص و عام
اعتبار پذیرفته میداند ساقی حکمت کامله از پیکار تو
شانه باده گلرنگ در میان سر بر ورق ریخته که بمجرد
در آمدن در ساغر دهان ان را افزای سرور گشته با نقاش
تقدیر شنجرف و گلگونی در نهانخانه صدف هر برگ او
رسته مجرد هم زبانی ورق زبان لاله رنگ لعل تراب
گلرویان حنای ریخته شقایق از رنگینی او دماغ و رنگ

دبولیش

دبولیش رونق بخش محفل دماغ رنگ سرایش قوی بخش
عروق دل و جان و بوی عنبر بیش قوت مشام روح و روان
سبحان الله عجب طوطی که چون با بازو بدرود رنگ البان
شود سرخاب کرده و طرفه زمردی که هرگاه الماس و فیروزه
نسبت هم معدنی بهم رسانند رنگ یاقوت پیدا کند بعد ازین خاتن
زین اب و رنگ اتش و شفق از پرتو این رنگ بر ناصیه
فلک گلگونه کش طوطی هزار داستان رنگین طبع بستان
سرائی هند یعنی عبد القادر بیدل در هوای معانی ان
گرم بال افشانی است بگو بیره مضمون برجسته طلیع
بخون جگر بسته بلندی مرتبه کش ورق افتاب را در

پیچ و تاب انداخته و رنگ سبزه و سرخ حسن زمرد و یاقوت را
گرم شعله افروزی آتش حیرت ساخته زبان عندلیب قلم در
گلستان توصیف این حسن سبز لال و با وراق اشجار صحرا
و امداد مداد دریا با تحریر شمه وصف محال بهذا از گلکاری
سخن سازی و عبارت پردازی که دور از مرتبه ادب است
باز آمده و تسلیمات عنایات بجا آورده از چمن آرای
تقدیر امیدوار است که تا باغ سبز فلک از بهار شفق رنگین
است جهان از گلزار عبارت خسروانه گلچین باد ۹ رقعه
دیگر رسید سرمه غبار صفاهان عرش نشان را توتیای دیده
اقبال ساخته ذره وار بموقف عرض بتجلی گاه مهر منیر حضرت

سپرد سیکر

سپرد سیکر میرساند درین زمان که دل ارادت منزل از رنگ
کلیم الله علیه السلام بر طور آرزو استدعای ارب ارنی نمیی ظهور
اشعه کرم از جناب خلافت و جهانبانی داشت عطای جواهر
سرمه که سرمه صفاهان از و در غبار و اکسیر اعظم در برابر قدر و
مرتبه اش بی اعتبار دیده امید عقیدت سرشت را مانند
چشم معنی بین ارباب بواطن روشن ساخته چه سرمه که
اگر در چشم اعمی کشیده شود فوراً بینا گردد در معاینه اسرار
فلک منت با چره نکشد تا قدری ازین سرمه در چشم نکشد
چه صفا که نزیدو تا مردمک ازین توتیا آشنا گردید چشم
توقع چه مقدار در روشنی که برد بار نگردانند تسلیمات

این عنایات که دیده انجم اجرام جهانتاب و فرقدان را
همسری با حظوظ شعاعی آفتاب کرامت میفزاید بجای آورد
از روشن ساز دیده هستی کاینات امیدوار است که تا چشم
کواکب از سرمه شام روشن و روشنائی دیده سفید و صبح از
فروغ مهر جهانتاب از امروزن دیده عالم و عالمیان که همیشه
چشم امیدوار از جناب خلافت مآب وا اند بمیامن کحل الجواهر
گرد آستان فیض نشان روشن باد ٥ در بیان سواد خوانان
صفحه سبیل و نهار و سرشته روان عرصه دریافت اخبار که مانند
بشانه بسیر زلف و کاکل رسیده و بمیامن نگاه عاشقانه
سرمه شوق در چشم بلبل و پروانه کشیده نقطه بیان همرنگ

خال

خال خوبان و خط عذار محبوبان بر ورق دلستان کرده
اند که قدوه سلاطین زمان قبله خواقین مظهر امن و
امان صاحب کمالات صوری و معنوی سلطان محمود غزنوی
انار الله برهانه در عهد سعادت مهد خود بحکم آنکه پادشاهان
را اطلاع بر احوال خلایق ضرور و تغافل در بکار داد آئین
عدالت هر شب به تغییر لباس مثل احدی من الناس
در ولایت خود سیر مینمود و در روز بقانون شریعت غرا و
قاعده ملت بیضا دادی میفرمود شبی در تاریکی
باج از سلسله الداح میگرفت و خراج از سیاهی چشم
غزالان می طلبید رخت سیاه پوشیده در شهر ملکیت

ناگاه نظرش بر جوانی افتاد در مجنون وار در طلب لیلای
مقصود کرم تکاپو بست سلطان بقصد تحقیق در کجا میرود
و چه کار از وی بظهور می آید پی او روان شد رفته رفته
تا بخانه وزیر رسید جوان کمندی مسلسل تر از زلف معشوقان
برآورده خواست که اندرون قصرش درآید سلطان او را
دزد تصور کرده به سبک پایی شتافته دستگیرش ساخت و
خواست که در زندان محبوسش سازد و هر چه لایق
نصفت و عدالت باشد باتفاق ارباب شرع شریف
بعمل آرد جوان بزبان عجز و نیاز و دل پر سوز و ساز عرض
نمود که فی الحقیقت از بیکس جسارت موجب جسارت

بجلال الله

ریاست

کمال آماده و مهیای پیش ارباب سخن اقسام سیاست شده
اما اگر از الطاف الهی اکتفا تا ظهور سفیده صبح امان
دهی گویا عمر ثانی بلکه حیات جاودانی کرامت کرده
باشی سلطان ملتمس عاجز را ضامن کرد چون او را بخانه
پدر خود آورده پدر از مشاهده حال پسر جهان در چشم
تاریک گشت اما با وصف مهر پدری از کفالت بعلو همتی
کرد جوان بخانه یار آمد یار وفادار بمجرد استماع آوازش
از خانه برآمد و کیفیت شده او را در خانه آورد و استفسار
کیفیت نمود جوان حقیقت تعشق با دختر وزیر و رفتنش
برای ملاقات آن حور نظر و گرفتار شدن بدام تقدیر

مفصل تقریر کرد و یار غمخوار گفت که هنوز یا جنسی از شب باقی
و وقت فرصت مساعد است برو و از جرعه وصال
محبوب سرخوش شو و صبح انچه از نهانخانه قدرت است
بعرصه ظهور خواهد امد جوان باز بخانه وزیر شتافت و
بذریعه کمند بالای قصر بلند برامده معشوقه را دریافت و
احوال سراسر احتلال با اظهار اورد ان بدر اسمان قدر
از استماع این قصه سراپا غصه روی مهر خوی خود از ناخن
خراشیده و گیسوی عنبر بوی برکنده خاک بر سر پاشید و تا
انکه ف نقیده صبح بدرد و الم مبتلا بود هزاران اه
جانکاه میکشید و دم بدم شربت تلخ اجل مرگ میچشید چون

نگاهداشتن

نگاهداشتن جوان در خانه مصلحت نبود با چار بوضعی که روح
ازان انقلاک نماید او را وداع نمود و گفت که برای
حصول دیدار اخرت خود را در موقف سیاست میرسانم و
بجهت انکه عاشق صادق او را ایشان شناختن دارد که لباس
من سیاه و داغ عیب من هم خواهد بود سلطان ازان گناه
او را جوان باز پرسش کرد و در کمین تجسس بوده از پس دیوار گوش
هوش بر استماع کلام انها داشت وقتیکه جوان باز
بخانه وزیر برامد سلطان نیز از دور نوعی که کس نشناسد
در پی تجسس میکرد دید و گفت و شنید انها می شنید در مقاران
بحال طلوع افتاب عالمتاب بدولتخانه خود امد چون حضور

جهانگیر مهر منیر بر سریر فلک جلوس فرمود سلطان با طالع
محمود و اقبال مسعود بر تخت سلطنت برآمده با حضار وزیر
فرمان داد و ضامن او را حاضر ساخت حکم کرد که در سیاستگاه
ببرند اما نا امیدان مابدولت و صدور حکم مکرر نطع زمین را
بخون او رنگین نسازند و خود نیز با وزیر و جمیع امرا و مشیر
تشریف آورد از کثرت خواص و عوام و هجوم کافه انام طرفه
انبوه و ازدحام شد و ان زمین فتنه خیز نمونه عرصه رستخیز گشت
جلاد اشقیای حکم مجدد کرد بر زبان رحمت ترجمان
سلطان که ظل مکرمت ایزد سبحان است گذشت که فی الجمله
توقف نمایند درین وقت دختر وزیر با کمال اضطرار و سوگواری با

لباس سیاه

لباس سیاه که زحل از زور رنگش صنعی برد در ان مجمع حاضر شد و
از دیدن حال سراپا ملال عاشق خود که بهرام خون آشام
تیغ تیز بر گردن او کشیده و وقت رسیدن ملک الموت
قریب رسیده زار زار میگریست و از جان بخش جهان آفرین را
متوسل گشته بحی و ممیت بکف اختیار و قبضه اقتدار او ست
الله عاجی زاریت ان جان لب رسیده کرده طرف آسمان
می نگریست از انجا که کام بخشی جمیع ذی جان خصوصا عجزه
مضطر و بیکسان خاصه ذات رحمانیت صفات او ست
بحر کرم بجوش آمد و نوید عفو تقصیر از زبان گهر فشان سلطان
برآمد و دستور را نیز خود طلبیده از محبت ان دل از دست داده بود

آگاه ساخت و ماجرای شب از اول تا آخر بیان کرد و دختر او را
که در رنگ سیاهی چشم نهان بود نشان داد و گفت که اقدام
بر قتل چنین شیفته و فریفته از مروت دور و در ملک اقلیم
فتوت مروت خلل و فتور و مناسب اینست که هر دو را چون
شیر و شکر باهم پیوند وصلت باید داد چنانچه مقتضای ذره
پروری و کرم گستری خوان اکسیر جود خوانند و دستور را دستوری
داد که بسرعت تمام سر و سامان عروسی مهیا نماید و بکارپردازان
خود فرمود که در یک کار هم لوازم جشن دلخواه سرانجام نمایند تا موران
در اندک فرصت سرانجام شادی نوعی که بدین شان سلطنت
بود مرتب گردند نقاره عیش بلند آوازه شد و ساز و برگ جمعیت

ازسرنو

ازسرنو تازه کیفیت و کمیت لوازم ساچق و رنگ حنا
بندی و رونق افزای مجالس جشن خوبیهای انجمن گوناگون
که چرخ بوقلمون در مدت العمر خود ندیده و بخور انگیزی
مجمرهای عنبر آمیز و نغمه سرایی خنیاگران شکرریز و جلوه
نمایی نازنینان عشوه ساز و خود آرایی رقاصان خوش
آواز و تزیین الباب جلوس و روشنایی شمعها و فانوس
که کره خاک را رشک جرم افلاک ساخت خارج از مقدور
زبان بیرون از حوصله قلم مقطوع اللسان الغت بود آن
در ساعت سعید که زهره و مشتری را باهم نظر اتصال بود
آن دو گوهر والا در سلک ازدواج در آوردند و آن دو اختر را

در رنگ صبح جلاداده یعنی آن قران السعدین ذهن
نشین خاص و عام ساختند گل با بلبل آرام گرفت و
سرو با قمری انس پذیرفت دلها از امید فزا بهانه شکر
مشکور حقیقی گویا گردید محتاجان بکام دل یافتند و
مسکینان بامقصود خود رسیدند ایزد عشق آفرین عاشق
نواز جمیع طالبان را بمطلوب و همه محبان را بمحبوب
رساناد ۵ رقعه عرضداشت بالا عرضداشت از
طرف اسد الدوله بهادر حیدر جنگ در جواب فرمان والا
فدوی عقیدت نشان عبد الرحمان که مدام دولت ابد
دوران واجب التعظیم از حضرت رحمان و رحیم میخواهد و

ایمعنی را

ایمعنی را وسیله انتظام دین و دولت و ذریعه استحکام ملک
و ملت می شناسد بعد تقدیم لوازم شده سراپا تکریم و متمم
قواعد کورنش و تسلیم بموقف عرض کرم روان بهجت
عرس مسرت حضرت پادشاه اعظم شهنشاه معظم مولی
ملوک العرب و العجم رب المشرقین امان الخافقین خلد الله
تعالی اقباله وادام علی العالمین افضاله میرساند بسم الله
سوره نور و خط شعاع بخط ظهور یعنی منشور کرامت گنجور
که گویا در حرفش شبیهه چشم اولو الابصار و بیاض مبین
السطورش رنگ سفیده صبح بهار متضمن پذیرایی
منصب و خطاب و علم و نقاره و ماهی و مراتب و عطایی

خلوت وسیع مرصع شمشیر و خطاب اسد الدوله
ذوالفقار خان بهادر حیدر جنگ که علم قلم از نامه
این عنایت بنهایت چون ذوالفقار صف شکاف
معرکه عبارت دل وجان عقیدت بنیان مانند حمله
حیدری در زور بازوی مرتضوی در خیبر شکنی وجود
اعدا مستظهر اشارت در زمان میمنت اقتران
که افتاب عالمتاب منتقل به بیت الشرف واعد ابد
نوروز جهان افروز غلغله انداز نشاط
هر طرف ورود مسعود و مژده طوبای فرمان فیض آثار و
عنوان جریده عطارد شده اشتهار این خجسته بفضل بار

از قاف

از قاف تا قاف پرده کشای کوس و ناموس عالم و عالمیان
گردید بمقتضای اداب جناب شهنشاهی که بمرتبه عبادت الهی
الست بلوازم استقبال پرداخته وان گلدسته مفاخرت را
زیب فرق ارادت ساخته سجدات شکر رب غفور و تسلیمات
بدستور بندهای حضور بتقدیم رسانید حکم جهان مطاع خورشید
شعاع ارتفاع بنزیر تحریر شده که ظهور تفضلات بنابر این است
که فدوی الابرای تقدیم لوازم خدمتگاری خدمتگزاری
قوتی تازه بهم رسید و بتالیف سرداران فرنگ باعتبار تحسین
جناب والا اسان گردد اگرچه از دولت این ذره بمقدار هیچ
میتواند امد اما از جناب رب الارباب امیدوار که انوار فضل

خدای زیاده ترین انجمن فرمان روایی و مفتاح جهان
کشایی بود هندوستان سراسر بوستان از سر تو نایب باری
شمشیر عالم گیر طراوت پذیر گردد ه تا که این حرف المسلسل
باشد بعالم یادگار ؛ لا فتا الا علی لا سیف الا ذوالفقار

رقعهٔ دیگر بضیاء الدوله سعد الایمان بهادر از طرف الها
تفصیل کارخانجات شوق و تعداد جزئیات ذوق برتر
که میر سامان وهم و خیال با محرر دفتر ادراک مدارک الاحوال
باحصای آن توانند پرداخت بنابران از شرح آن
که نه مقدور خامه و زبان امکان نامه الفت باز آمده
میرود مفاوضه سامی که هر حرفش از اجناس و اشیای نعمت

تازه و هر نقطه اش از تحایف و نوادر عطوفت بی اندازه
خبر میداد بنجه از تفضلات جناب اقدس اعلی و توجهات
خود روانمای از عالم حق شناسی و حق گزاری بقلم الالتفات
رقم آمده ه با کریمان کارها دشوار نیست ؛ هر گاه
بجهت استحقاق اینهمه نوازش و افضال از درگاه ظل
فیاض علی الاطلاق و آن معدن اخلاق درباره این
کمتر از ذره آفاق بعمل آمده باشد باید دریافت که دل
ارادت منزل این نیازمند چه قدر ممنون و مرهون و مصروف
شکرگزاری و وظایف نثاری خواهند بود حق سبحانه تعالی اسباب
ادای حقوق بر وجهیه دلخواه کرامت فرماید امید که تا وقت

داد بهجت مواصلت سراپا مباهجت حصول صحایف شرایف
اطمینان بخش و شوق افزای این گرسنه چشم بادهٔ مراد
فایده دیدار فیض آثار میسر شده باشد **رقعهٔ دیگر**
بوزیر الممالک از طرف عمدة الملک موسی بوسی نوازش نامه
لطف ختامه که هر حرفش گوهر عمان و هر سطرش شمامهٔ عنبر بحر
کرامت مواد متضمن ظهور اقسام عنایات در گذرانیدن
عرضداشت بدرگاه گیتی پناه و عرض مراتب فدویت و
دولتخواهی و پذیرایی منصب و خطاب و حصول خلعت و
تسبیح مرصع و زنجیر فیل و صدور فرمان لازم الاذعان
در وقوع میمنت اثر موجود ذره کلاه گوشهٔ افتخار باوج مهر

ماه رسانید

ماه رسانید در ادای اینهمه تلطف و تفضلات اکرام
عمیم سفینهٔ زبان را در دریای حیرانی برای تحصیل امتعه
شکرگذاری روان سازد بقدر یک فقره از عهده حصول
آن بر خواهد آمد ایزد جهان آفرین که وجود بحر اخضر و
گیتی زرنگار مهر شهود و قدرت اوست ذات مبارک حضرت
را که دیدبان سفینهٔ مقاصد عالم و بادبان زورق مطالب
بنی آدم است فراوان سال رونق بخش محفل جاه و
جلال و دریای موج انگیز مخزن در و جواهر کام بخشی و داد
منشور لامع النور را با دوام و ابدیتی که لازم سلوکان عقیدت
نشان است گرفته بر سر و چشم گذاشت و آن قدسی صحیفه

راحت جان ناتوان و تعویذ بازوی روح و روان رحمت
تقدیم شکر خالق کاینات و ادای آداب تسلیمات
بجناب عرش سمات بر واجب عرضداشت در جواب فرمان
والاشان ارسال داشته امیدوار است که بمیامن توجه حضرت
ازنظر عالم پرور بگذرد و باقی مراتب از تحریر معروضه
اسد الدوله ذوالفقار خان بهادر حیدر جنگ بوضوح رسید
مرصد صدور جواب باصواب است آفتاب دولت و اقبال
ساطع و لامع باد ۵ دیگر عرضی بجناب والد در جواب شقه
دستخط خاص ازطرف انفا" ورقه مسعود کرامت
توقیع وقیع جهان مطاع عالم مطیع بخط خاص عنایت اختصاص

که ازان

که ازان جان گرامی فدای ید بیضای کرامت انتما باد
متضمن ظهور انواع عنایات و تفضلات ازدیاد منصب و
خطاب و علم و نقاره و ماهی و مراتب و عطای خلعت فاخره و
سرپیچ مرصع و فیل باعث ارتفاع بمدارج اعتبار و ازدیاد ارتفاع
مراتب افتخار شده تارک اکسار ذره بیمقدار باوج فلک دوار
رسانید و لآلی ابرار ارشادات افاضت آیات در تقدیم مراسم
فدویت و تتمیم لوازم عقیدت آویزه گوش جان گردید در
ادای اینهمه نوازش جناب ارفع اعلی که نمونه مواهب عالم بالا
دیر تو انفعال اینقدرش دیعالی الت شکر الهی و تسلیمات
بدرگاه بادشاهی بجا آورده بزبان دل و جان و صدق جوارح

وارکان دوام عمر و اقبال ابد اتصال مبالت ممنوح حق سبحانه

جلت شانه ذات مبارک و مقدس را که صفحه احوال آرای عالم

شیرازه بند مجموعه جمعیت بنی آدم است فراوان سال

رونق بخش انجمن اقبال دارا د بعضی مقدمات ضروری را چه

کمینه را او نوشته معروض بافیه سایان عتبه فلک تبه می شود

منتظر صدور حکم قدسی شیم است تحویکه فرمان رود سعادت

دارین خود دانسته بتقدیم ان بردازد تا کار فرمایان قضا و

قدر سرگرم انتظام عالم ایجاد و تکوین اند ظل ظلیل ارامگاه

روی زمین باد ٥ دیگر ایضاً عرضداشت بجناب والا قدری

عقیدت سرشت موسی بوبسی که از اوج فن دولتی عنایات

جناب

جناب اشرف اقدس کلاه گوشه افتخار باسمان رسیده

و آینه پیشانی را بخاک سجده شکر جلا پذیر گردانیده با صد

ولدیت فرنگ عجز و انکسار و برابر روم و رنگ افتخار ذره

وار بذره عرض سعادت نصیبان بزم حضور کرامت گنجور در

در جیب گوهر فشان نبیدگان فیض ان جناب کمتر از قطره و

زورق زرین بادبان خورشید در جواری ملازمان آستان

افاضت نشان خورد تر از ذره مبرسی اند درین ایام میمنت فرجام

که اسباب شادمانی جهان و جهانیان اماده و ابواب کامرانی

بر روی عالمیان گشاده مطلع سفیده صبح دولت لمعه طور

مرحمت اعنی فرمان والا نشان کرامت عنوان تشریف نزول

منصب و خطاب و عطای خلعت و سرپیچ مرصع و فیل که دلیل
ارتفاع معارج و واسطه صعود بر مصاعد مراتب است حسب
الامانی و آمال فدوی ارادت سگال را رشک عید و نوروز
ساخت و در ادای مراسم والا که نمونه مکارم عالم بالا و فروغ
تجلی ایزد تعالی است لوازم استقبال بجا آورده آن مثال
بمثال و توقیع لازم الامتثال را از روی اداب و احترام
که مناسب حال فدویان عقیدت اعتصام است گرفته کلاه گوشه
وار بر تارک گذاشت و قامت عبودیت را در مقام ادای
اداب تسلیمات شکر عنایات بغایات افراشته و دست بدعا
بدرگاه بی نیاز کارساز تعالی شانه برداشت که تا فرنگ نعق

دردریای

در دریای سپهر اخضر آباد و زبگنبار شام سراپا سواد محل آرام
شب زنده داران یاد رب العباد است و ارباب فرنگ مع روم
مسخر فدویان یکرنگ و فرمان پذیر بارگاه افسر و افرنگ وجود
بی سود مخالفان روباه طینت اسیر سرپنجه قهر مبارزان بی ایو
رنگ باد (۵) از طرف اسد الدوله به بارگاه والا در این ایام
نوروز جهان افروز که از آثار بهار یعنی حصول انبساط طبیعی در جمیع
حیوانات و حصول خلعت سرسبزی و شگفتگی همه نباتات آب و
رنگ جوهری کار جمادات باعث شکر خالق الارض و السموات
ورود مسعود تشریف حرف و سرپیچ مرصع و عطای فیل باعث طور
سربلندی و شمول بمرتبه ارجمندی گردیده خلعت زرین سراپا بر تن

تا شد کسوت حیات زیب قامت ارادت ایشان و نوبر صنع
گلشن رنگ و بو افزای چمن باطن عقیدت گزین شده و بریع
و الاکهر لشته عنایت خاص الخاص اثر و دستار بندان حبابان
و سرپیچ شمار کار اکبان الکبار اکر دانید و فیل کر موجب عروج
عزت و اعتبار و مصعد صعود رفعت و افتخار ذات بارک
الکبار ار العجاری سپهر دوار رسانیده خلعت لالا کر با حله بهجت
برین نسبت کند و ارتی رنگ جواهر سرپیچ لالا کر لعل خورشید
و یاقوت مریخ و الماس زهره و زمرد قمر مشابه نسازد او را عطای
فیل بی قال و قیل عنایت جزیل و مرحمت جمیل جناب
سپهر تمثیل و عین لطف رب جلیل و واسطه ارتفاع معارج

گشت

گشت هرچند بسپاس مراحم بیقیاس جناب شهنشاهی چون
الادی و الالای الهی غیر متناهی اما بقدر امکان دل
و زبان و دیگر جوارح و ارکان بادای حرف شکرگذاری نموده
اداب تسلیمات بتقدیم رسانیده امید از فضل ملک الملوک
جل شانه چنانکه مملکت بی زوال و سلطنت مصئون از صدمه
انتقال آنکه تا اشجار روی زمین از کارخانه عنایتش
خلعت پوش و ساکنان بحر و بر را حلقه بندگی او در گوش
و دماغ فیلان اقبال سحاب از میغ عرق ریز و جواهر
مکرمت او سبحانه طرب انگیز خلایع عنایات خسروانه و
جواهر الطاف پادشاهانه ابر و بخش و دوبان و فیل زمانه

مطلع کوکب فرمان بندگان جناب مرجع جهانیان بار
در مبارکباد خطبه درین زمان میمنت توامان زینت
خیر طویت بر اجرای احکام الهی مصروف و همت عالی
نهمت بر احیای سنن حضرت رسالت پناهی معطوف
نوید جشن جهان آرای مسرت پیرای خطبه مرشدزاده
سعادت آماده که موجب تعلیم و تلقین ارباب اسلام و
ترغیب خواص و عوام بتقدیم احکام شرع سراپا احترام
است و بهار انجمن عیش و سرور و خاطر آرا جلوه گاه
شاهد طرب و حضور نمود چیدن کلک از سر شمع هدایت
رونق بخش محفل دیندار است و تراشیدن قلم

سراپا

سراپا افاضت زینت آرای صفحه امتثال امر حضرت باری
آرزوه ولان را تماشای دلکشای سرو راستی خوشدلی
در نظر و شکفته طبعان را برآمدن شگوفه آرزوه خفا
روشنی بخش چشم بصر سراپا اعتقاد بذات ستاده کان
پایه سریر خلافت ابد بنیاد و تسلیمات مبارکباد بجا آورده
از جناب رب العباد مستدعی که تا کتاب ایمان رهنمای
سبیل مسلمانی و طریق انیق حضرت خاتم الزمانی ضیا
افزای چشم طلبکاران سعادت جاودانی است جد و
جهد در امور شریعت وسیله انکشاف صبح حقیقت در
هر کس و در صدور احکام طاعات ذریعه انتظام ملک و

رقعه

ملت باد ٥ در رسید گلاب از طرف رای چمن لال

پیر میخانه ریاضیت ساقی میکده افاضت سلامت گل گلاب

که از کمال اتفاق عنایت شده بود رسید کام و دهان

معطر و دل را منبسط گردانید وصف این ادراک آن کرده

شود غالب که قلم سیه مست شود و حروف و نقطه بر روی

هم افتد افزاینده گل و رنگ آن واقف اسرار گل و

بلبل را دیرگاه داشته در نشه می محبت خود که هوشیاری

اصلا همان الست زیاده تر کرامت فرماید و برکات دوستان

را نیز سر خوش دارد و حال آنکه میسر شد خوب شد در

حقیقت خوردنش کم از خوردن آتش نیست بغضب همان

کیسه

کیسه که فقط معاینه باد گل گلاب با فوقیت بران دارد در

با بیماری زشته و تنخواه آتش گرمی بازار را فرونشانده عز

اوقات بر حقیق مروق کامرانی مملو باد ٥ رقعه به نواب رکن الدوله

سید لشکر خان بهادر نصیر جنگ از طرف صف شکن خان بهادر

مجاهد جنگ نوا القاب قبله معتقدان سلامت تابع عرایض

مفصل و متواتر تخصیص محمد هم شد حال نیاز نامه مشروح و

منبسط مشتمل بر احوال رساله تشخیص جاری وغیره و بر طرفی رساله

توپخانه و تنخواه نصف سرکار کهیم میت بجاگیر ابراهیم خان

معه رفقا و سپرد و نصف سرکار مذکور بعهده خان مظهر معه

فرد فهرست عرایض که در سمت بجا یعنی فهرست عرایض الابلاغ

نموده ملفوف عریضه صاحب مشفق و مهربان فوجی جنگ بهادر
ارسال داشته بمطالعه ساطعه در آمده باشد از ناکرده کاریهای
بابلکشن چه معروض دارد و میخواهد که مفصلاً معروض بدهد بخود
باین اراده در خانه کچهری میکرد و هیچ وکیل اقرب نمود که با کسی
سخن بگوید چه جای اظهار مطلب و تنخواه در کچهری می آید
خواه مخواه با یک دو کس می پیچید و بجای خودی برید چنانچه
روزی حضور القبله بالنسبت ادای سخن بلند شد و از کاغذ
تعلقه او غلط بدست دیگری داده میشد بدر رفتی پیش می
آمد و نیز معلوم شد در زبان درازی و فحش گوئی بدر میباد آ
وکیل است باوجود این سلوک و مدارا ساخته بود تا امروز

اوردن

آوردن آن قبله بدرستم متحمل کلمات سخت سست باید شد
و بیدار مدار ابسیر باید برد و باین سبب همه برداشت میکردند تا
آنکه قدوم از حد خود فراتر گذاشته روزی بر زبان آورد
که رئیس فلانکس در دست من است و او را امین کار دهانیده
ام و اینهمه بلند پروازیها بقوت فرنگیان بود چون حرکات
او حق سبحانه تعالی را خوش نیامد در میان او و فرنگیان نزاع
افتاد تفصیل این اجمال آنکه بعد آمدن فرنگیان از مجلس پتن
مصلحت تخفیف فوج بمیان آمد و از زبان این برآمد که فرنگیان
هر روز زیاده میشوند جز فوج کم و حالا قریب هفتاد هزار روپیه در ماهه
سوای خرچ در ماه سابق افزود از قضا این بانهار رسید در تجویز

شدند که اپا پندت شریف خانی را بیگار بکنند اری بتهمت آمده
ظاهر کردند که من شنیده ام که رومیخان میخواهد اپا پندت را
بجای بالکش مقرر سازد فکر این ضرور است اگر اپا پندت خواهد شد
تمام کار از دست خواهد رفت بنده از رومیخان استفسار نمود
اپا پندت را اسما بسیار میخواهند و از حال او خبر ندارند و او
را زود باید داد در بجنگی سید شریف خان مرحوم تغلب ها کرده
و بحکم حضرت علیه الرحمه والرضوان معزول و مقید و خانه
اش بضبط شده بود تا آنکه در زمان فرمان روائی آنحضرت
چندین کس مقید شدند از خانه بهیچکس یک حبه بر نیامد و از خانه
اپا پندت یک لک و پنجاه هزار روپیه که از خزانه سرکار به تغلب برده

خریطه های سربمهر بجنس برآمد و آن حضرت از رسید میر نعمان
ناخوش شدند که لفظ ناشنید در حق حامد کور از زبان مبارک
برآوردند و هرچند که اجل راجه رسیده بود باعتبار عالم
الاسباب همین اپا پندت باعث قتل او شد و تبیین این
مقال آنکه راجه باعتماد و توقیت و نویسنده گری و پخته
کاری و راستی او را از خود دانسته کار موجودات رساله
عبدالغفور فرموده که چهره های بی دستخط الا بقلم خواهد
برآورد و در دستخط خاص هم چندین تفاوت ظاهر خواهد کرد
کفایت بظهور خواهد رسانید و زر قلیات بنها دادن لازم
خواهد آمد این نابکار حرام خوار که تمام عمرش در دزدی و

توقف کوزشته اندیشه جدا او بیم باز پرس روز جزا نکرده
بر تمامی اوراق جهره که مجموع دو هزار سوار و دو صد و
نود و نه دستخط داشت و نه مهر مبلغ گرفته مهر موجودات
از طرف سید شریف خان بحال کرده و داده و سپاه طلبخواه را
دولت او نیز کلی شد و چون راجه در دادن زر تقاعد نمود
کار او را بانجام رسانیدند راجه در حین حیات خود بعد
اطلاع بر فلانی ارا نیدت و به جاگیرش که کناره دریای
کلک بود تغیر کرد و خطی بکمال لعن و طعن بادو نوشت
و در فکر ضبط خانه و قید کردن او بود که فلک فرصت
نداد و احوال راجه دیگرگون شد و کیفیت زمینداران

دکنی چون

وکیل خوب با منجان و رائده این فرقه را اقتدار دادن خود
را بی اعتبار کردن است معهذا بالکش را ان قبله بحضور خود
مقرر کرده رفته اند و هنوز دو ماه نگذشته بی اطلاع ان قبله
یکجا بودن مناسبت رومنجان شروع باین کلمات کرده
بالکش پیش از تقرر پیشکاری چه جزها میگفت که زرها از عمال
بوصول در آورده داخل خزانه منجانم و زمینداران عمده را
طلبداشته رجوع میکنم و از ارزانی غله محال ارام هیچ بظهور نیامد
بلکه همه بر خلاف بعمل امد و خیرگی و از خود رفتگی و بیهوده
گوئی از حد گذرانید دیوان و عاملان تا [illegible] گذرانیده محوز
نقصان ملوک سرکار گردید اینهمه کیفیت بعرض عالی رسیده و مزاج

مبارک از و بنهایت متعذر بود اخر کسی را مقرر میکردید و
اینقدر اعتبار هم که احوال در ظاهر مانده نمی ماند و حقیقت نحوی
نصف سرکار کهیم میت را در سرکار نگاهداشته نصف دیگر
بخان مسطور مقرر کرده سوال بدستخط رسانیده بود و وکلای
شیطان صفت او را برین آوردند که حویلی کهیم در جاگیر خود
و نصف دیگر بطلب سپرد بعهده خود بگیرد خانمذکور از استماع
این معنی خواهان حویلی مذکور شد گفتم تمام سرکار چه بعنوان
جاگیر و چه بطلب سپرد همه در اختیار شماست اظهار از رده که
نمود قوی جنگ بهادر و رای نیتهمل باقتضای صلاح وقت
از راه عاقبت اندیشی گفتند که نیند کانعالی دیده دانسته سرکار

مذکور

مذکور بخان مشار الله عنایت کرده اند از استادگی شما چه خواهد
شد مگر اینکه خود را عبث بدنام و خانمذکور را از خود آزرده بکنند
نقید در جایی بکاری آید که گفته خود پیش برود و اگر شما فرد
بدستخط نخواهند رسانید او خود دستخط کرده خواهد آورد و بوقت
اعتبار ما و شما چه خواهد ماند احوال فوج خانگی که هر روزه برای
طلب مستعد پرخاش است بر ظاهر این مردم که فی الجمله
در رفاقت هستند اینها هم آزرده می شوند ناچار بوضعی که
رضامندی خانمذکور بود سوال بدستخط رسانیده ۞ رقعه دیگر
از طرف والای جناب ملک بفرزند ابکیان خان صاحب خورنده کهیچی
بامالت و از زیاده طمع برای منصب و خطاب و خدمت و

جا کرده مدد خرج مشود درخواست مکرر از حرف رالت غ

از سخن جیایی بی کم و کاست و متوجه بواری بالکل از علام طاقت

نشست و در حالت سلامت رقعه شریفه رسید مرقوم بود که بر

مسلمان تهمت کردن خوب نیست محض بتار کرده میشود صاحبا

روی تهمت سیاه حرف واقعی گفتن عیب ندارد و نزد خدا

و خلق خدا محمود است دوست حقیقی آنست که اندیشه از رده

مشفق خود نکرده او را آگاه سازد و از افعال قبیحه باز دارد

برای این گفته ام که هم در دنیا و هم در آخرت شرمنده نباشم

و کسی نگوید که چرا خبردار نکردند بر مشفوق عالم کون و فساد

بیاید بود و اینهمه در از نفس نباید نمود مختصر البته باید کرد هیچ حق

است

است جلوه ظهور خواهند نمود عنایت نامه بواقف حب اگر برسد

اینهمه بدی به نیکی مبدل خواهد شد که دعای درد مندان را

اثریست تمام بالکل بتوجهات و عنایات و تفضلات ما که روزانه

و شبانه بدرگاه حضرت یگانه مناجات کرده ایم شده می باید

صاحب آداب بجا آرند نه اینکه از فقیر متوقع شوند آن را له

روزی که صاحب را قبلت میسر میشود مبارکباد خواهم گفت

ارشش نامه

داد از دست بی باکیهای لاله چمنان لطف و فریاد

از شیوه تند خیمهای این رنگین مقال که هر روز بی تقریب مستقد

دعوی باهر کسی و هر شب بی جهت گرم پرخاش با هر شخصی از

اینکه درین ایام از گردش فلک مینا فام درمنیشه ری حا

نمانده طرق تخویف هر کدام و تهدید کافه انام اختیار نمود
تحصیل قوت لایموت در او باشد و طعام تلاش دانسته
آن را انام عیاشی گذاشته اند تفصیل این اجمال آنکه
بیست و سیوم شهر محرم سنه ۱۱۶۲ هجری بعد فرود آمدن منزل در
هنوز این غبار راه انکسار گرد از چهره نیفشانده و حرفی از
صفحه قرار و آرام نخوانده تاکیدی شدید باد جامی بلند
تر از مرزا سعید و تحکمی نمایان زیاده بر شان جعفر خان
کردند که برای ماش مهیا بکنید گفتم زنار داری که سلیقه طعام
پزی داشت در گذشته بدین سبب بسته حلاوت طعام
از دست رفته گفتند زنار دار دیگر حلقه بگوش گفتم در طعام پزی

بیهوش

بیهوش گفتند هر نوع سامان از بازار بیارد گفتم دستش
نمک ندارد گفتند دل من میخواهد گفتم دل من نمیخواهد گفتند
این همه حیله چرا گفتم این همه تقاضا از چه راه گفتند گوشت نرم
باید آورد گفتم پوست قصاب باید برآورد گفتم گوشت حیوان
خوب در بازار نمی ارزد گفتند دست شما در دادن زر
می لرزد گفتم زر ندارم گفتند کار سازی می آرم گفتم درم
از کجا باید داد گفتند در آن خریطه باید کشاد گفتم بالفعل
بر نمی آرم گفتند دست بر نمیدارم گفتم حاصل چاکر کم
گفتند مرا چه غم گفتم این تعدی چگونه روا گفتند مرا چه
پروا گفتم مگر قرض است گفتند بلی قرض است گفتم خوردن

سخنم

آتش چه ضرور گفتند از تواضع مروت چه دور گفتم خطاب شما
قابل عتاب گفتند سخنم انتخاب صد کتاب گفتم اندیشه شما
خطا گفتند همه عین عطا گفتم حرف شما بغایت جهل گفتند
خورانیدن آتش بهایت سهل آخر چون جواب سرد و صاف
باشد آب خنک و حرف پوست کنده مثل ورق نمک یا قند
بر سر پرخاش آمدند و خواه مخواه طلبکار آتش شدند و گفتند
مگر از من نمی ترسند و قدر و مرتبه مرا نمیدانند که مصاحب نواب صاحب
قبله خوان سالار اخلاق را بنده بخشش گر سلطان آفاق پیرایا
فضل و فرهنگ نواب شاه نواز خان بهادر صمصام جنگ و نواب صاحب
قبله والاقدر گرامی قدر نواب قمی جنگ بهادرم گفتم مگر این ارتباط

برای

برای تلاش آتش است یا اختلاط از بهر ستیزه و پرخاش
گفتند چنین جواب از چه فحاش و این چه سلوک است با مردم
خوش معاش برای قلیل مایده اینهمه قال و قیل چه فایده
و بر سر اندک طعام اینهمه بسط کلام کدام قاعده گفتم آدمی را
نمی باید که برای غرض نفسانی و لذت لسانی اینهمه دراستها
بر خواند و از بهر اندک مزه حرفهای بیمزه بر زبان لاند گفتند
در صورت ضیافت ملاحی میکنیم که قدران را از زمانه بداند والله
نوعی آتش تیزی میکنیم که بقیه العمر یادگاری بماند گفتم کدام
ناصواب کرده ام در دل کدام کس را کباب اینقدر سوختن دارد
و دود از دمار بر می آرند از حق باید ترسید و برای نمک چیز غیر

حق تعب نباید کشید گفتند در اینجا حق باطل چه دخل از اولاد بالای

کدام حق بود که ملک وسیع گرفت الملک لمن غلب مرا تقویت بزرگان

اینقدر مقدور نیست در آتش برود میتوانم خود درود در حاشیه گوی شفقت

از دیگران میتوانم برد گفتم از او مذکور را دست اویز النساء خان فروحات

مرحوم بود ورد ومیخان کار دان واسطه که کار ما بسانی صورت گرفت

پیش شما کدام دست اویز ومتمسک میخان کجا مرد منصوبه انگریز حضرت

آصف جاه علیه الرحمن والرضوان پدر بالاجی از او الیس گفته بود بلند

که او برای ادای حقوق همه وقت کمر خدمت بسته دارد هنوز وسیع وقت

عذری بمیان نمی آرد هنوز حصه برادرانه نیافته و یکجا در این

دعوی نشسته اگر تشیع شریف رجوع نماید دیگرها سهم دادن لازم

می آید

می آید گفتند مرا چندین حقوق است که شقوق آن در آن فرحات

یکی قومیت دوم قرابت با رای سدهاری عمل سیوم شرکت

منسکری چهارم اشتراک مهمات پنجم روز مصاحبت خداوندان

نعمت که فوق همه چیزهاست گفتم در قومیت جمیع گیر مشترک اند

اگر هر روز برای هر یک آتش باید پخت در چند روز کار گدائی باید

باید گرفت و قرابت شما با شخص در میت ایشان در تجدید نباید

و در عمل از اجه چیزی که قلیل و کثیر بعنوان حق التحریر بدست می

آید تقسیم میشد بحال از ملات مسوده تحریر به قلم مشوش و حرف

عدم نیابت برجوع حال مشوش درین وقت اگر نان و دال

ماش میسر آید غنیمت است چه جای آتش شرکت هم اسم نقیضی

طعام خوردن نمی توانند شد چندین امرا در خطاب بهادری و
شریک اند اگر شرکت درین امر درست می بودی باید که
بر سر طعام جنگ بکنند و رنگ تازه بر دستار خوان روزگار
پیدا سازند بلکه از راه حیا و حجاب دست بطعام دراز نمیکنند
من فالوده و حلوا نیستم که اینقدر نرم یافته اند شیوه طعام طلبی
معیوب است و نوز این نکته نزد ذائقه شناسان معنی مرغوب
گفته اند فایده این را شما نمیدانند و مردم دنیا را نمی شناسند
ازین است که شما را کسی بخاطر نمی آرد و تحریر نمیدهد بحرفهای
شیرین و ماش روغن قار میکرده اند قدر اینها را من خوب میدانم
تا خمیر عرض اینها عذر از قرار واقعی منت مال نباید کرد و ظهور باطنی

تنور

اینها

اینها کرم نباید نمود نانی بسته نمیکرد و دوازده و میخان کدام تردد بوقوع
آمده که نام او را ضرب المثل کرده اند لفظ الفاف بالای طاعت
است و در حق نباید گذشت و عمر رشته را سبب لا از دست نباید
گذاشت از عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه تا وقت حضرت
خلد مکان نزاع ملک در میان بود چه خزاین ها که بخرج رسیده و
چه نقد جانها که بر باد رفت و گاهی نشد که یکدفعه از دکن بهندوستان
رفته باشد مگر در عهد سعادت مهد فردوس مکان عالی متعالی دام اقباله
که فی الحقیقت رحم بحال بنده های پادشاهی بود مبلغ زر السید و برای
تنخواه سپاه و مصارف خاص حضرت ظل الهی بکار آمد در عهد محمد
فرخ سیر بابای صلح را ساده‌دار گذاشته بودند اما ناقص بود

بفضل حق احوال استحکام تمام یافت و در زمان حضرت رضوان
علیه الرحمن والرضوان محمد غیاث خان و ترکتاز خان مرحوم به
ستاره رفته بودند و در وقت نظام الدوله شهید نواب رکن الدوله بهادر
و نواب صف شکن خان بهادر برادر او بالدجی آمد و رفت کردند و
خصوص احوال نواب آصف جاه قبله چه قدر تعب و تصدیع برای این امر
کشیدند و تدبیرات حکیمانه بکار بردند قلع ماده فساد نشد و
افسون و افسانه نفاع در نگرفت و رو منحیان معاملات الاکثر از
نصف ملک فیصل کرده کفایت کلی بظهور آورده بطوع الغین
رفع کلفتها نمود که چشمه دوبیست تا صفحا یافت و نزاع دو صد و
پنجاه ساله در آن واحد برطرف گردید از صوبه خاندیس و بنگلانه و

دیگر اینکه

دیگر اینکه حاصلاتی که معتد به توان گفت نبود مگر بوقف سادات
و مشایخ و علما و فضلا و بیوه های مستحقه چیزی بطریق نومید و
از رفع انعام میرسید و از دعای آنها خیر و برکتی معاینه نمیشد در
محیطه پنج خرج عبث بود و چیزی که داخل خزانه میشد نوکران
روزشمار طلب افزای حیله شعار خانه جنگ میگرفتند و از مردم سپاه
نمیتوانستند بر آمد و مفسداران و جاگیرداران مفت میخوردند
و از خانه برنمی آمدند و برای گرد آوری زر قلیلی چه قدر محنت
کشیدن از تقریر و تحریر و تعلیم و تلقین بحکام عزل و نصب عمال و
تعیین سزاولان بکار میرفت و اوقات که در یاد خالق الارض
والسموات میبایست گذرانید صرف اینکار میشد و اگر از رفتن

محنت

ان صوبه قلت مداخلت و عسرت سپاه تصور باید کرد روزی
رسان بنده های رزاق حقیقی است تا این ملک در تصرف
بنود روزی از کجا بود محال که نخواهد بود مگر نخواهد رسید امکان
دارد که بسعی مجاهدان نصرت آهنگ و سطوت توپخانه آتشباز
فرنگ ملک دیگر به ازین بدست آید یا در همین صوبجات تا قبضه نمایند
برکتی پیدا شود و ظهور این سانحه در نظر باریک بینان فواید
کلی دارد که ادراک انرا عقل فلاطون می باید یعنی کم
خوردن آدمی را تندرست میدارد و باطنش را نورانی میسازد
و از ته دل متوجه یاد خدا می شود و درود باو میرسد و در خدمت
خداوند نعمت مستعد خدمت می باشد بسیار خوری موجب خواری

بسیار و

بسیار و سیری از یاد مولی باز میماند و سرگرم فسق و فجور میگردد
و عنقای اوج بلند پروازی حضرت شیخ سعدی شیرازی
گفته اند اندرون از طعام خالی دار تا درو نور
معرفت بینی تهی از حکمت بعلت آن که پری از طعام
تا بینی عارفان کامل و عاشقان بحق واصل کسی را
که بمریدی میگیرند اول تعلیم فقر و فاقه میفرمایند بعد از ان
ریاضت شاقه تلقین مینمایند و بتدریج اورا بخدا
میرسانند در صورت چه بد واقع شد و کدام قباحت رو نمود
بلکه اگر بچشم حقیقت بین باید دید احسان عظیم بر عالمی
کرد که همه را راه خدا نمود ان شاء الله تعالی در چند روز معنی

موقوف است موقوف بر این مردم منکشف میشود و از قید
هستی و خود پرستی برآمده بخدا پرستی رجوع مینماید و علاج
اولیا میرسند چرخ پیر را چه قدر چرخ باید زد تا همچنین جوانی
کامل بوجود آید انتقسیم آدم مدبر اگر بدولت حضرت ظل سبحانی
می آید پرتیه خان فیروز جنگ ملاقات میرسانیدند تا در جسم
جهانیان عزیز میشد و باعث بینائی دیده کور باطنان
میگشت در معاوضه این حسن خدمت و صدق فدویت اگر
جامه کور را در میزان زر و جواهر کشیده شود و ملک روم
شام بخشیده آید مشهور کم است و نیز در ضمن این نکته دیگر
بر وریجه ادراک جلوه گر شده که رومیان در تخریب بنیان کفار

طرفه

طرفه تدبیری بکار برده که بمجلس به فی الان نرسیده یعنی با
ایمروم نقش کشی بکنند کافر کیش نمیتوانند کرد می باید که اول
غنیم درونی را که عبارت از نفس اماره باشد بکشند و بعد ان
غنیم بیرونی را بقتل رسانند و فی الواقع اینهمه خیره کی اشقیا
بشامت اعمال ماست اگر ما سر از فرمان خالق نپیچیدیم
مرهته ها هم طاقت سرپیچی از ما نداشتند از ماست که بر ماست و
قول مشهور در زمان هلاکو خان که ایها الکفار اقتل
الفجار دلیل قاطع و حجت ساطع بر صدق این مقال است دیگر
از تدبیرات اهل فرنگ چه گویند که سرداد توپ صبح و شام
و بندوق اندازی فرنگیان و کاردیان علی الدوام عین

چه

همیشه جهانبینا و کشورستانی است که از صدای هوش ربای
آن زمین و زمان بلرزه می آید و سیل دمان و ببر بیان
از هول جگر می بازد و قاعده توپ بچشم ظاهر دیده شد
که مرتبه ها از دور بفاصله نیم کروه و یک کروه اداب بجای
آوردند و حاصل کشته شدن دواب سبکبار میشوند ه
هر که سبکبارتر سبک خیزتر ما ما مرغ سبک پر بپرد تیزتر ما ما
و نیز مردم فرنگ را در اثنای پلکان دیده شد الغرض سبکیه را او
بهادر برادر راجه رگهناتهه داس بهالابه بندر مچهلی پتن رفته
بود سلوک معقول و مدارای شایسته در مجلس نموده کرده
بجا آوردند ضیافتهای ظاهر و تواضعهای دنیوی هر کس میکنند

مردانست

مردانست که بهبود اخروی مد نظر داشته باشد چنانچه بعد از
ادای حقوق راجه درویش فقرا را از بار نقد و جنس و ساز
و لباس سبک ساختند و او را از مواخذه عاقبت پاک
بر آوردند و یکی اینها در حق عوام مرتبه که جمیع رعیتان و
حاکم و بان را تربیت کرده و در زمره کاروبان نمو چنین بنیاد
که اینها در خواب غفلت بوده بودند بیدار کردند و معنی آیه کریمه و
لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض خاطر نشان
همه کس ساختند یعنی در کشتن و بیحرمتی کردن هیچ کس باکی
ندارند و شرفا و نجبا تجار را که نوعی از غرور سبکی انهاست
اختیار کردند در معنی مردم شریف را تازیانه الیست که یکی را

محقق بدانند و یقین شناسند که شرافت و نجابت موقوف
بر اسباب ظاهر نیست بندگی خالق خود را بجا ارند اینهمه باریک
بینی و دقیقه شناسی در کدام کس است غرض که هیچ حرکت و
سکنت اینها خالی از حکمت و مصلحت نیست در حقیقت نور چشم
اند حق تعالی از چشم زخم زمانه محفوظ دارد و حرزی بیلک
کرامت فرماید و اراوه بالاجی پدیکرده که بار گران را بر سر
خود گرفته و دوش ملازمان را سبک ساخته جای نکایت
نیست بلکه محل شکر است چون ملک و مال آخر در معرض
فنا و زوال چه خوب شد که بی چین جبین در بخشیدن
آمده و هم رفع شر گردید و هم نام همت حاتم بر صفحه روزگار

قایم ماند

قایم ماند معلوم شد که روسیهان کسب فقر تیز کرده و فیض خدمت
درویشان صفاکیشان دریافته که فکر تصفیه بواطن خلایق
از ارباب تجرد و علایق تحاشی گذشته و از قرب مقامات
بزرگان [illegible] که می نازید این صاحبان بنده چهره خوار احسان
را هم می شناسند زبان بتقریر کشودند که گستاخی معاف
درین وقت به اراوه بالاجی اشتهای صاف لشکر ارای عرصه
مصاف و هولکر غلبه صفرا بر اول درگنها بهر اراوه جوش
صفرا خیزد اول سودا شود اراوه در کهوجی مانند خون و بلغم
در یمین و یسار و بر شمس الدین خان عمر و قیا رفیق و مظفرخان
سیاه چشم اشنای شفیق هر چند تربیت ایشان زور ترکیب

مصالحه انسان ترکیفتم خیال خام نباید پخت و خود را عبث
برنج نباید انداخت و مانند پشه نباید گداخت همراه من
توپخانه توپخانه اشعار فرنگ و لشکر جرار ابراز بلیغ و چند
از سامان عبارت آرائی و نخجیر آرائی لشکر استعارات هر طرف
که فوج تقریر شما اداره شود بر تقدیری که کوه الوند باشد
بیک شلک توپخانه جلالت پاره پاره گردد و پیش روی لشکر
را بستی راه نیافتند از مقابل عنان تابت شده برجیت و
رزالت کجباری شتافتند و انگشت الامان بعاله بر داشتند
و گفتند که من هم منشی ام کاغذ سفید را سیاه کردن میدانم
و از زردی و سرخی چهره شما هم ترسم هر گاه در عبارات

چندین

چندین دروغ بکاری می برم تسوید بیاض افزائیش من
چه قدر کار راست بلکه مسوده بعبارت رنگین و استعارات
دل نشین صاف درست کرده گذاشته ام همین که از شما جواب
صاف می یابم صاف منیوسم تفهیم اینست در صورت اینست
نه پذیرفتی و تلاش اینکار بشرط ملائمت و دلجوئی نه
گرم جوئی و تند خوئی و اینکه از زبان ای خود میگوئید
اندکی از عنوان براعت استهلالش آگاه باید کرد تا معلوم
گردد رسائی فکر شما درین فن تا کجاست و فصاحت و بلاغت
کلام چقدر سرور افزا است که از فقرات دلچسپ و توافی
برجسته و مضامین رنگین بفرمائید و گره از رشته اتقان

بگشایند فاتحهٔ کلام سعادت فرجام و دیباچهٔ مضمون خیر انجام

این است که در محفل فیض منزل نواب القاب و قبلهٔ نواب

صمصام الدوله بهادر بایستی قول بر عماری و سخن سازی

نشود مذکور میکنیم که چهنا لعل از فدوی صادق الاعتقاد

این جناب و ادم است باز میدانستم اما حالا از انجباری

بدیدیم چون پای برادری در میان است دست به پروا نشستن

پرده از روی کار در از عیلکم تا از وقتیکه فلانی ایشان

دریافته ام دل کوفته و جگر بسوخته شده و طبیعت چون

روغن جوش در جوش و دل مانند سنگ دیگ در خروش

از بس که گوشت و پوست پرورده نمک احباب هست تاب نشنوانم

اورد و پس از آنکه این مقدمه بسمع مبارک میر سید البته استفسار

میفرمایند ان زمان دفتر تقریر شما وا میکنیم در از تشریف

بیاوردن بندگان عالی در حیدر آباد بدو تشخانه حضرت متعجب و

متحیر و از جابجا متفحص و متجسس بودم اخر معلوم شد از

روزی چهنا لال بتقریب عرض اخبار ضروری تحفه بیاد

مرسله از بی سدهاری لال پیش از باریابی باریابان مستعدان

حضور در خلوت رفته بعرض رسانید که تشریف بردن حضرت

بخانه صمصام جنگ بهادر مصلحت نیست در صورت رفتن خانه

ایشان بخانه دیگران مثل میر محمد حسین خان بهادر و نواب

صف شکن خان بهادر و معز الدوله و بخشی و میر سامان و غیران

لازم می آید و ایمعنی منافی شان سلطنت و شکوه ریاست
است و بخانه یک کس باید رفت و برای یک کس دل چند
کس را باید شکست ازین سبب بندگان عالی در امدن اغماض
نمودند و سند سه بندی و صوبه داری حیدراباد بنیر باشاره
شاء الله در تعویق بود که درمیان بزرگان باهم ملال
پدید اید و بعد چندین حکایات بمهر خاص رسید و مهر شکایت
از دل خدا اگر دید و بخدمت نواب صاحب قوی جناب سلمه الله التماس
میکنیم که فلانکس در نوشتن رقعات منشیات عالمگیری
تغافل منمایند و در زبان بنحو دیگری عبارت قابلیان میکشاید
و تفاخر بیجا میکنند که این چه عبارت است که نواب قوی جناب سلمه

مشتاق

مشتاق و نوشتن اینچنین نسخه برمن شاق یک فقره
عبارت متین رنگین جریده فایق و طرزی انشای متین
بمشتری قلم و انشای ظهوری للالی عبارت فصیح
جلیبان انشاء معلوم و نکته دانی ایشان انشاء
مفهوم غرض نوعی ورق طبع را ابر میکردانم که نقش محبت
تحریر شما بیکقلم از صفحه خاطر دریا مقاط نواب صاحب محمود
صحیح نویسی شما مشتبه بغلط نویسی و سهو شود و نیز میکویم
را و بالاجی جاکرات جید و خلاصه بحضرت الا کفته
فلانکس کرفته و بار او مذکور و فلانکس پیش از نوله
را و مطور و فاق و اتفاق است و ایمعنی شرح و بیانی

دارد که در سلطنت حضرت خلد منزل راجه خیدر سین و باجی
بهورات و بالاجی جدا این بالاجی از قصبه دیولگهات
را باراج کرده مردم آنجا را دستگیر کرده بودند منجمله آن
مردم حکیم لعل هم بود مدت یکماه که نزد او بالاجی بود
میوی الله سیر و حجوات برای خوردن ایشان از روی
خود میفرستاد و فیل بجهت سواری میداد و شطرنج بازی
میکرد و ایشان با وصف خورد سالی گاه گاهی بر وغالب
می آمدند و با هجوم زنان رقاصان و غلبه از بازی را امش می
بردند و او تعریف میکرد و اتفاق ایشان با او بالاجی
از آن وقت است که آن محبت و منصوبه های شطرنج

لطفا

لطفا گوید لطفا در مزاج پدر و جد او بالاجی سرایت کرده
بحال ضعف ظهور گرفت و از آن است که گاه گاهی
فیل میرانند و گاهی اسپ میدوانند و قبیله پیاده پیش کرده
فرزین بند میسازد و کشت های بیجایی بر سانیده شاه
مات مینمایند و بحکایات نواب القاب و قبیله نواب رکن الدوله بهادر سالها
معروض میدارم که رفیقی رو میخان نزد او بالاجی و
رسانیدن پیام با صفا و آوردن جواب و فریب از جور و
جفا و یافتن خطاب خیر سنجر خان با وفا بصلاح ایشان
است و بخدمت نواب مظفر جنگ بهادر ظاهر میتمام در
تعیر شدن جا که حضرت از برگشته بهو بکر با غوای فلانی

است بابراهیم خان بهادر میرسانم که غول نرکارهیم میست
بسبب شرارت فلانکس است فی الحقیقت اوانی است
در زیر کاه نهفته و فتنه است که در زیر دامان خفته
غرض که انقدر مورلک دوانی میکنم در فوج تدبیر میر
مانند سوادان مرتبه از هر چهار طرف نمایان بود و
دایره وار از هر سو محیط گشته و سمارا النقطه وار در میان
گرد ون لشکر همت سمارا الی استقلال بسازد و از نرسیدن
غله و راحاس و امداد غیری بی جنگ گار لشکریان
حواس سما تنگ بود مظفرخان طبیش را امیدوارم
که توپی چند روبروی لشکر سما برده سر بیدا کرده

درعین

درعین غول بیفکند و باعث تزلزل ارکان جمعیت سما
گردد تا از بیم و وسواس و هول و هراس کس فرستاده خود
بخود صلح بکنند کلهم بحول و قوه قوی مطلق لشکر اقبال
و استقلال من الحیان اوراسته و پیراسته است که حسن
دزدان را مجال گردیدن پیرامون ان نیست قوی جنگ بهادر
بیرولی هراول و صمصام جنگ بهادر ثبات قدم چنداول
و تهور جنگ بهادر دلیری دست راست و شجاعت جنگ
دلاوری دست چپ و غول بذات مقدس ظفر جنگ بهادر
فضل الهی حکم کوه فولاد دارد و افواج التمش و طرح بیغ
ولیار از هوشیاری و بردباری و خبرگیری دمبدم مستعد

کارزار و اطراف لشکر حصار بهچنین از توپخانه آتشبار
فرنگ چه محال که طایر وهم و خیال شما پرواز کند بلکه از
آتش بیم این توپخانه در هوای سوزد و من با صاحبان
اولی العزم بوده ام و در صحبت بزم و رزم بقدم تجربه پیموده
خصوصاً صحبت راجه رگهناتهه داس بهادر و تدبیرات و
تمهیدات او خوب وا رسیده ام بهحال خود اینقدر است
شما هیچ فایده ندارد گفتند لوازان فکر و فهم من در
عرصه نبرد با شمشیرهای برق جوهر چندان جولان خواهند
کرد که چشم مردم شما خیره و چشم بینائی تیره گردد گفتم اگر
فقط عنان اینکار بدست اختیار شما می بود ظهور این

حرکات

حرکات استعجابی ناشایست حق سبحانه جل شانه در دست قدرت
از فوق دستهایست سر رشته جمیع امور بکف اقتدار خود
داشته بزرگان را حلیم و سلیم آفریده اگر مدارک ایشان هیچ
نباشد باری از عقل شما بهتر خواهد بود هرچند برای
غرض نفسانی و طلب لذت نسائی آتش افروزی میکنید
قبولی ادراک ایشان بر پولاد و خیالات شما چرب
تر خواهد بود و شورانگیزی شما دال است بر اینکه تقاضای
بزرگی مغزی است و دیگران مقصود شما هرگز گرم
نخواهد گردید و بااین چرب زبانی و فربه بیانی لقمه در دهان
نخواهد رسید و دروغ در هیچ حال فروغ نمیگیرد و

کذب بهیچوجه صورت صدق نمی پذیرد این همان مثل
است که تنها پیش قاضی روی و راضی آئی بود الا آنکه
از من استفسار فرمایند موی فساد از خمیر مایه شرارت
شما بر آورده میدهم گفتند سخن از اثر لیست تمام و همین
که آتش سخن در دیگران سامعه خداوندان مسموع
شود و یک طبیعت اینها نحوش می آید که گرفتن کف
غضب او کفگیر تقریر و تحریر دلنواز میگردد درد دنیا
انصاف کجا است حکیم خاقانی پیش از پانصد سال گفته
اند س هم چنین نماند و اینها هم ه انصاف نهان
شد و وفا هم ه اگر عدل در زمانه می بود بر این جمعیت

حضرت

حضرت یوسف علیه السلام از دست زلیخا پاره نمیشد و
با وصف شهادت طفل معصوم آن حضرت کلفت و کدورت
رو نمی نمود از زبان حضرت علیه الرحمن و الرضوان با آنکه
آنحضرت معدن آگاهی و منبع قوانین بادشاهی بودند از
شراره شرارت اشرار چه خانها که نسوخت و چه چراغها
چهره نیفروخت بحال خود وقت بر مختلف و مضمون
بی انصافی بر مبدل و بزرگان را از کثرت اشغال و [illegible]
تشخیص تحقیق این قسم امور کجا و باقتضای وقت [illegible]
هر چه درین امر مبالغه کرده شود بجا گفتم از درد شکم مثل
امعا بر خود نباید پیچید و نواله سخن از میزان حوصله نباید سنجید

ورزیاده برین خاطر را بسته نباید نمود و گوشت آهوی
طبع وحشی را اینهمه قیمه نباید فرمود برای آش که غیر از
دروغ و نمک چیزی ندارد اینقدر شور انگیزی از ادمیت
بعید و جهت یک لقمه اینهمه ترش روئی و تند خوئی
مخالف مردم سعید بر تقدیر یکه همین نیت است چرا
برضامندی نخورند که از جمله حلال خوران باشند بالفعل
مهیا شدن ان دشوار و دال ماش که غذای اصلی
کاهیهان است لیکن ما نمیخوریم ان را رفیق ترشی لیمون
کرده میدهیم کرما کرم بچه بخورند و ان را آش تصور نکنند و
از خدا بترسند گفتند این ترس خداست که فریادش ریز بربان

ددم پخت

ودم پخت و کله پاچه نمیکنم والا دست پاچه میشود و این
شور برای این است که هنوز شوربا نوک زبان نرسیده
و از فضل نعیم کریم حقیقی جل جلاله صحبت خداوندان نعمت
میسر است و بسیر شاهین محصلها فردوس تار خوان ایشان
نعمتهای رنگارنگ می بینیم و بدست نگاه گلهای گوناگون
فوایدی میچینیم طبع ام از فیض این بهار باغ باغ و دماغم
تازه تر از تازه و ایاغ مزاج من رتبه مرزائی پیدا کرده ظاهر
و باطنم السابقات نایء بهم رسانیده غیر از میوه تر و تازه و قورمه
پلاو و دو پیازه چیزی نمیخوریم و بجز سرده و نان پیاقی نام
فواکه بر زبان نمی آریم پلاو نرگسی برای من چشم براه

و عیاسی از فیض ذوالقدام مرعوب امرا و شاه مرعفر از نام من
چمن لاله است و بهار همیشه برای من سرگرم استقبال و
زبان صدبرگ در ستایش من لال لاله برای من جام
بدست و ریحان از شادی‌ام سینه مست شگفتگی گلت و شگفتگی
بلبل از نام من است در سرائی ش و گل از کام من طره
بیضه و نافرمان بر سر میکلاه ارم و مانند سرو و صنوبر سرکش
فرو نمی آرم گفتم از این است که نافرمانی و سیاه کاری در مزاج
شماست و داغ بدل گذاری طریقه شما و دلها از باد نخوت
شما چون گل طره مشوش و جانها بوضع برگ لرزان خوی
شما در کشش سنبلان نیلپای زلف شما در پیچ و تاب و جویبار

از عبار

از غبار انگیزی شما در اضطراب غنچه از دراز دستی شما
طاقت ندارد که پنجه از آستین برون آرد و جعفری از لبس
آتش کاری شما چون طلا خود را در بوته میگدازد و طمع و حرص
از چمن اسم شما گل میکند و هوا و هوس از گلستان نام شما
جوش میزند گفته من مزاد ام و طبع من سخن را امرا همیشه
قرب سلاطین و خوانین عمده میسر و شما را صحبت یک محرر
متعذر مرا حلقه مروارید در گوش شما را غاشیه اطاعت همه
کس بر دوش من پالکی سوارام و با صاحب پالکی در گفتار و
شما را رسیدن تا خندق بهالکی دشوار مرا جامه زرین در
بر و شما را دستار گنده و سنگین بر سر مرا پیچ منقش بر
فرق و شما را دل در گرداب نوشت و خواند غرق مرا

کمربند زری و کار چوبی در کمر و شمارا منطقه افلاک در نظر
مرا کار با شراب و کباب و شمارا مانند ملایان خیال مطالعه
کتاب استراحت من بر چارپایی رنگین و خواب کردن
شما بر روی زمین مرا هم آغوشی پری رویان حاصل و
شمارا دل حسرت و تمنا واصل من از جوانی بهره مند و
شما از پیری دردمند در خانه من فرش قالین و خیمه شما قال
از بوریا خالی هیچ وجه من از جهت بندر رنگ کلاه زر و بال
گفته شما از کار رفته و بار بار مذاق هم بهره یاب سیر و برنج و
طبع شما گرفتار کدورت و رنج گفتم ای عزیز مدعی دانش و
تمیز تو هنوز خورد سالی و مبتلا در نجام خیالی نه حوصله عالی و نه
ظرف دل از نعمت متعالی حب جاه بدتر از مار سیاه و بال دنیا

کمتر از

کمتر از برگکاه شمارا محجر بر اطلس و دیبا و مرا خرقه کهن بسیار
زیبا اعتبار دنیا چند روزه است و تیماح این دو کهان نه
قابل کفش و موزه سال و قبای در چشم من بسیم است و نعل
و یاقوت کمتر از سنگ بسیم افتخار دنیا طلبان از کاو و خر
و فیل و هرکس برای آن سرگرم قال و قیل و در نظر من آنها همه
چیزها دلیل جوانی مقتضی جهل و نادانی است و پیری مستوجب
دور اندیشی و کاردانی گفتند سخن از هر دو طرف بسیار شد
اما مدعا تمام نشد حیرت در همین است که قضیه را فاش
نباید کرد و آتش باید خوراند و بیه قاش خربوزه شیرین
کلامی نباید گذرانید در صورت تعارف زنار دار شمارا انبا سیف

وتطمیع مثل روسیخان از خود میکنیم وخوبی اللال را ما بعد
موسی بوسی رفیق خود میسازیم وبیان هاي فتور در لشکر
اوقات شما مي اندازیم بعد ازین از تن تنها شما چه میتوانید
شد صوبه خاندیس وبگلانا و سرکارات چند وسکنه در دیگر
وحوبهها گرنامک که عبارت از موش و ظروف شما باشد
میکنیم و النفار شما مثل سپاه سرکار متقاضی طلب خواهند شد
اولي این است بصلح باید ساخت و بجنگ نباید پرداخت
درخت دوستی نشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی
برکن که رنج بیشمار آرد چون دیدم که زمانه کاسد و
متاع آلیستی بغایت فاسد و احوال رفقا بعینه مشهود و محسوس

درزمانه

درزمانه از اجتماع بخیتن منحوس محروم داشتن گرسنه و
ناکام گذاشتن تشنه نشان پست فطرتی و ورود هیچی
الست باخبار اشن تیار کردم بعد ازان که قریب بجای رسید
نظر برآنکه شراب برای ایشان نخوراند طلبید دو شیشه شراب
که خانه شراب فروشان و میناي هستی اینها بر آب باد با خود
آوردند و قیمتش از بنده درخواستند گفتم ای برادر رنجور و امي
غریب جنگجو ظلم است خوردی کم نبود که آوردن شراب و دهانه
قیمت بران مزید شد من نمک بادشاه میخورم که امر بسا داشت
الست و ماحي فتنه و فسادات در عهد سعادت مهدش چون
باده میخوردند و آبروی شراب خواران میریزند چه اندازه اگر

اینجز نکوهش سراپا بهوش بندگان حضرت بر بسند کسی که
چنین میشوند و خمار این انسان از دماغ برمی آرند جواب دادند
که دور دور کلاه پوشان است و فوج فرنگ بقوت همین
باده جوشان و خروشان گفتم شما را بمذهب فرنگ چه کار
و بالدچی را که سر حلقه زنار داران است از چنین کردار
با همواره بیزار و موجب توبه مردیست دور اندیش و در عقل
و کیاست از دیگران بیش او نیز روا دار نیست که کسی بر فور
بخانه کسی آمده باده پرستی و بدمستی نماید و در عالم بیهوشی
ساحت بلندی و پستی نماید بلکه هر گاه خود بخانه کسی از
ارباب اسلام میرود با آنکه در مذهب ایشان شراب حلال

دران دم

دران دم بر خود حرام میدانند چنانچه در حجیه نواب روزی
بتقریب ضیافت بخانه نواب القاب و قبله نواب رکن الدوله سالار
نصیر جنگ رفته نشسته یاد باده بر طاق بلند نسیان
گذاشت و دیده ساغره بکف فراموشی انجانب گفتند اگر
موی بوسی یک روزه یا یک وقت احتراز نمود دلیل بزرگ
تمام عمر نمیتوانند شد اگرچه بالدچی را او خود مباشر اعتکاف نیست
ز نقایص اکثری شراب خوار و بقوت آن مستعد حرب و احتراز
پیکار پدر بالدچی را او در شراب خواری موصوف به شجاعت
و شهامت شمشیر بهادر از اثر همان شراب است و الا زنار داران
را که غذا ایشان فروغ و بیرنج باشد با جرات و جسارت چه کار

و فرنگیان تا پیاله بگیرند نواله نمیخورند و از گرمی همان
باده در گرما و سرما سرگرم خدمت میباشند و ملک جمعیت
مخالفان را از هم می پاشند و می را اجرائید میگویند و اردو
کماره میگویند ه تو فخر ایران کنی و من می بخورم ،،
صد کار کنی که می غلام است اینرا ،، باده اگر فی الحقیقه
بدمی بود بر میخانه ریاضت ساقی میکده را صفت نگفته
و از حقیقت و مجاز حضرت حافظ شیراز مطلع دیوان خود
این بیت نمی نمودند ه الا یا ایها الساقی ادر کاساً
و ناولها ،، که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ،،
و مفتی خرد اگر فتوی میداد ظهوری با تربیت ساقی

نامه ممکن و موسی بودی ورود مهمان چندین بار شراب برای
من فرستاده بودند که دل کبوتر از رنگ رنگینش خون و
جگر زعفران از حسرت خنده‌اش ساغر لاله گون بار بر زبان طعناز
شدند که غرور سخن سازی و عبارت پردازی لیبارد و سر
شما است و این منافی عبرت خدالت هذا منشی تقدیر
مسودات اعتبار منشیان این عصر بکفقیم قلم زده سخته و
صنایع مضامین افتد از این نقش بندان از رنگ قبول معرا
و انشته یعنی نتیجه شیوه دیو از رفقای او دیا لاجی دیوان
سرکار رو دستمدار می شود اما بیت بار پیرام بیت بیکار
اگر میخواهند که سررشته نوشت و خواند درست باشد و بار حم

بانی بد بین در آید هندوی بجا مقرر نمود و مشق تکرار و قند کار این
عبارت بکنند و دیوان مذکور بر قرار کرده قسیح نصب بکنند و
مردم را بیاد بیزد گفتم این آرزو حاصل خالی نیست یا عموماً
برای همه مردم الفت یا خصوصاً برای معدودی درکیشان
تعلق بر انها است اگر بر سبیل عام است در ادراک وقت کار
همه ها تمام مرگ انبوه جیشی دارد و اگر بطریق خاص است موجب
شکر و سپاس بحمد الله که از هیچ عامل شرمنده نیستم و بالاتر
از محمد معین خان بهادر شوکت جنگ عاملی نیست در
نصف حیدرآباد در تصرف اوست و آنچه بنفس خسیس داده
البته بر شما ظاهر خواهد بود و میر ابراهیم بوسیله منجنیق غل در

آتش

آتش افتاد و شیخ شکر الله بمرده نا شکری دید و میرزا درویش خود
درویش انداز ایشان غیر از دعای خیر چه توقع و شیخ حسین شهید
دشت کربلایی بید خانه ستو بند او انبوه و معاملت عمل دیگر بند ستور
قسیحی و معراض گریبان گیر کسی خواهد شد که آستین آلوده در خواب
بوده و کیسه اش مملو ه خوش بود که به محک آید تجربه بمیان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد بار گفتند بعد از این
بتهلک شیو دیو بحضور قسیح ملاذ دولت می شود که فی تعین پر اولاد
عمال زرهای صوبه حیدرآباد و کرناتک وغیره بوصول میرسد
و جمیع مهام بر وفق مدعا انتظام می یابد و بندگان فیاض را احتیاج
صدور حکم نمی باشد و بذوق مشغول تلاوت قران با محظوظ

از فرینش مربی طلعتان خواهند بود و جمیع مهام دینی و دنیوی
هیش از آنکه در خاطر مبارک خطور نکند جلوه ظهور خواهد یافت
ب چه خوش است همزه بی تحریف نکته دانی ؛؛ که سخن
نگفته باشی بسخن رسیده باشد ؛؛ چون نوبت گفتگو تا
باینجا رسید نظر بسماجت للاله طعام ملاحت الفاظ نیست
تراش وردی دل نیاحن ظلم جراش مخفی و باقی است از این
ستیزه و بیرحاش باز دارند و اگر احیاناً وقتی از اوقات الان
برای عرض خود حرف علاقه مانند دمه و کلمه بعوض نمک
خواران جناب فیض انتساب رسانند از طعم سیاستی انصاف
ملازمان سرا با الطاف امیدوار که اش جاشنی دار انضیاع

بجواهند

بجواهند تا از التفاعات اش ما هیچه و حش پره باوردی
بار اینند سبحان الله درازی رشته اش تا کجا رسید در در
بیابانش مغز قلم برابد نمیدانم این چه اش است و این چه قسم
نرجاش که طعام های اقسام مقدمات باین تقویت ترتیب
یافت مذاق ارباب معنی از چاشنی آن حلاوت یافته
ب آن را که سیری به نکته دانی است ؛؛ داند که چه زیرش
معانی است ؛؛ ۵ مخفی بر جمین للال منبت از طرف رای
جهانعلی بر جمیع کافه انام از خواص و عوام بتخصیص ارباب
عقول و افهام که مورد مواهب خالق ذو الجلال و الاکرام
اند ظاهر که در عالم کون و فساد امری شریف تر از پاس مراتب

وداد و حفظ سر رشتهٔ اتحاد بنیت خصوص در عالم برادری
گفته اند برادران بهتر که دوست باشند لهذا فقیر چهار لعل
از اصحاب کمال سوال میکند و استشهاد و جواب میخواهد در
این ورزه مثال بالاله هزار ساله قاسم نواله و پیاله محو سیر
تماشای مشتاق گلگشت و گلچینی در امکنه زمان پیر گریزان
در از دوست بر لبیان او پیران محفوظ از موی بد و موصوف
از لب و دندان زن زشت رو گاهی نظاره گی بنوازد
و بازو بند و چناکلی دو وقیه انگشت رسان مخصوص حفظ
و جلی غافل از صحبت مردم هوشمند کشاینده از در بند بر
نوان فاتحه بار ارجمند بلند اقبال لاله چمن لعل طال الله عمره

داقباله

داقباله اخلاص صمیم دارد با وصف کلان سالی در اطاعت
و متابعت خود را خورد سال میدانند با آنکه ایشان چندین
بار قرار کرده اند که صاحب را بزرگ و خود را بجای خوبی لعل
میدانم و اطاعت و استرضای صاحب را مقدم بر جمیع امور می
شمارند بتاریخ بیست و ششم ذی حجه روز دوشنبه که موکب عالی
برای تنبیه مقاهیر اشتر پای قلعه ظفر آباد عزم سیلدر دارد
دراثنا مجلس عیش و نشاط و محفل مسرت و انبساط ترتیب دادند
و چندین رقاصه ارباب طرب را طلبیده اقسام اغذیه و اشربه
مهیا نموده پیاله بگردش و جشن خوش وقتی بار آراسته در آورده
فقیر را اصلا یاد نکردند و بعنوان صلاح ثمرقندی هیم نام

این عاجز بر زبان نیاوردند و دیده و دانسته بمرتبه چشم پوشی
نمودند که گویا فقیر در جبهه بنیاد و بنا دار مخالفت شاهجهان آباد
است صاحبان با انصاف و منصفان سراپا الطاف هادم
بنیان جور و اعتساف و عادم طریقه غلطی قاموس و کشاف
اند داد انصاف بدهند که این ظلم در کدام مذهب و ملت روا است
و این نفاق با دعوی وفاق و اتفاق در کدام مشرب سزا
اگر مرتبه دوستی منظور طلب نکردن فقیر از چه راه و اگر این
نیت اظهار دوستی خلاف که فی الحقیقه لاف و گزاف
و شیفتگی مخفی در علاوه برای چه و عدم یاد آوری جانبی
از دو حال نبود یا بنده را الیاس خوردنی سلیقه و بر بهم زن

مجلس

مجلس مبدا شدند یا شوق و بانصح و رونق افزای مجلس سمع
شنا شدند اگر شوق اول است در مدت که چندین بار
فقیر وارد محفل ایشان شده بعنایت الهی افسرده مجلس
را از نشئه اذواق کلام معانی فرجام الحیان گرم ساخته
که سراب پیش ان خراب و دلهای اعدای ایشان از
آتش حسد کباب و اگر از حالت سکر یا فاقه اعاده صمر
بسجود معبود حقیقی گرا شدند و فقیر پیش از چهار نواله
تسکین بخش عناصر اربعه و اطمینان افزای حواس خمسه
نوازنده نخورده و غیر از سه ضروریه حرکت و سکنت
دیگر بعمل نیاورده و اگر علت شوق ثانی است که پیری و

جهان دیدگی ما شد بود این خود از همه اولی تر بود در
ایشان روا زر رتکاب امر شنیع که هم در دنیا مذموم و هم در
آخرت قبایح آن مفهوم باز مبدا الیت جمیع خلایق تجسم
ظاهر می بینند که رئیس وقت که حامی اسلام و محیی دین
حضرت خیر الانام افضل الصلوة علیه السلام کمر جهاد و غزا
بسته متوجه دفع کفار شقاوت فرجام است و اسلامیان
و بیوه و لحظه جناب عالمیان مآب را روز و شب تردد و
تدبیرات جنگ در پیش در چنین وقت خود شراب خوردن
و مردم را خورانیدن و بانی فسق و فجور بودن و دیگران
را ترغیب و تحریص نمودن چقدر قبیح در مآیه مدوخ که می باشند

مشروط

مشروط منشی گری است و حال آنکه بکقلم دست از
تحریر کشیده در امور وکالت شاغل اند و در مآیه مذکور را
که وجه حلال است از قصور خدمت بر خود حرام می نمایند و اگر
تواقع وکالت محمد معین خان بهادر باید کیفت آن میرزا از
برکات ذات عالیدرجات بندگان عالی متعالی دوام اقباله
است در چنین اوان آشوب و اختلال مقتضی همت نوکران
نمک بحلال این است که گوش بر آواز و چشم براه احکام
باشند که آیا چه وقت چه صدا بر خیزد و فلک حیله ساز چه
شعبده بر انگیزد و ولی نعمت چه وقت یاد فرماید و کدام
کار مأمور سازد و بر تقدیر یکه فقیر این موعظت بکار می برد

اینهمه خلل از شهای سعادت نبود و در شراب خوری یکی
عصیان درگاه حضرت باری عز اسمه تا بنا جرم نزد جناب
ولی نعمت و قطع نظر از آنکه خود مشغول این کار اند جمیع را در
ضلالت انداختند چنانچه از رنگ های مردکار خود را القدر
شراب حج آینده که تا یک روز شب از خود خبر نداشت و مسوده برای
بنام عمال محالات نخبه نهاد که برای نوشتن خواند مشار الیه
کرده بودند نوشت اشارت مرتبت ملاذ الهام صف شکنی ها بعالی
با بنده مواخذه فرمودند که تا حال پروانجات چرا نوشته
شده باوجود این زبان را به بدگویی ایشان که در حقیقت
حق گویی بود آشنا نکرده خود متحمل خطاب و عتاب شدند

قباحت

قباحت کلی که در ضمن این بوقوع آمده این است که از فرط
هنگامه باده پرستان و هایهوی مستان و صدای ارگ و
تنبک و اوتار تال و مردنگ نماز اکثری مسلمین قضا شد
و شنیدن بیدخواندن را و عبادت انها فتور راه یافت
و از مسلمانان نوزحی نه کسی قرآن خواند و نه از رمضان
بیدو [illegible] مطالعه توانست نمود و دیگر جوانان را از غلبه
شهوت خالیقت و [illegible] بهم داد که از خروج منی پا جامه ها
نجس کردند غرض که جمیع کثیر از عبادت و اوباش عاجز
آمدند و قبیح تر اینکه زنان رقاصه از نا خوشی زنان
طعن و تشنیع درباره کردند زیرا که اگر مقصود انها از نیع

امدن قدر شناسان علم موسیقی وکامروائی دیگر بود حال انکه
این جماعه را از هر دو امر بی بهره یافتند ولهو اس است
اگر اینچنین سر حلقه گفتار استمرار پذیرد که چنین کسان فراهم امدند
بودند که از عهده زبان نتوانستند بر امد حمل بر نامردی
بیکرمی بود مبادا التکلیف ملک و مال نمایند غرض که
از بودن یک میر با تدبیر که عنایت از فقیر باشد اینهمه
قباحت دران محفل پدید آمد اگر بنده را می طلبیدند
بقانونی مجلس می آراستم که صدای مخالف ز دایره خرج
که اهنگ بگوش کسی نمیرسید و اینهمه بدنامی عاید حال
نمیگردید و اسراف ممنوع است اینکه زری که پیدا میکنید

اگر

اگر با احتیاط و موقع خرج نمایند چه قدر محمود و صرف غیر
موقع نهایت مقبوح و موجب اختلالات و باعث چندین
فسادات است احوال صاحبان بفرمایند که سزای این
افعال چه باشد و مکافات این حرکات موافق شریعت
و مطابق قانون عقل و حکمت چه توانند بود هر چه باشد
بر این قرطاس ثبت فرمایند ٥ **تهنیت فتح** از
زبان ورخشندگی ماهچه رایت ظفر مواد در حوالی بلده
خجسته بنیاد و استماع ارادهای باطل مخالفان سراپا
عناد و مقتضای عجز کسری دل ارادت منزل برنگ
غنچه مرگان منقبض میگشت و از هجوم افواج ملال

لمحه بلمحه سررشته انتظام لشکر صور و قرار از دولت مرفت
تا آنکه بلند آوازه کی کوس فتح و فیروزی سامع افروز
در ساحت بواطن فدویان عقیدت منش که بوسیله نیف
زبان از اکرم بکرار و بند کار خونریزی مخالفین نمود داشتند
و بوضع کمان در گوشه تمنای حصول فتح جله نشین شده
تیر دعا بر هدف مدعای انداختند به ترتیب صفوف
عشرت بر داخت و لمعان شمشیر اقبال عدو مال باید
موید بر جمیع الحاظ اینای ارباب بصر و بصیرت ساخت
پیداست که با هجوم القضا اعتلای اعلام دولت
ابد مقرون و استیلای بهادران موکب نصرت روز

افزون

افزون بی تایید جنود غیبی و امداد لشکر لطف لاریب
صورت نه بندد و توفیق سماوی بی حسن منت سبقت
سیه آرای ممالک که جلوه ظهور نماید الله الحمد که ظلمت
وجود ادبار منشان از صفحه روزگار زایل و خورشید
فضل آفریدگار تعالی شانه از مشرق آرزو طالع شد
عرصه رزم و بزم عیش و حضور و آوازه کوس حریت لطنطنه
سرور مبدل گشت ما هر قوی همواره فتوحات عظیمه بمعنان
شهسواران رکاب نصرت انتساب داشته بمیامین تایید حنین
جشن دلگشا قامت قلوب فدویان مخلص اعتقاد را تشریف
شریف شگفتگی کرامت فرماید این فتح را که مقدمه فتوحات

عالیه بهت مبارک و ارزانی کناد فتح و ظفر قرین و تیغ
جهانگشا بخون اعدا رنگین باد **تهنیت فتح**
ببوی نکهت کویت که گلشن راز است ماها دلم چو بلبل
شیدا ببوی پرواز است ماها چو جوش بهار از روی دریافت
صحبت سراپا کیفیت بمرتبه ایست که اگر شمه بتحریر در آید قلم
خشک مانند نهال نرگس سرسبز و صفحه کاغذ برنگ دامن
چمن گل افشان شود ادراک اینمعنی بوجدان باطن پر گلشن
آرای راز و بهار پیرای حقیقت و مجاز است گذاشته
نخلبند مدعا می شود که گلدسته بوستان سرور یعنی گرامی نامه
متضمن دولت مقهور و قتل و اسیر کردن جمعی از رفقای آن

معنویت مواطن

مدبر مغرور

مدبر مغرور باشرح صف آرائی و معرکه پیرائی غازیان نصرت
نشان و ثبات پائی و جوهر نمائی تیغ همت و جمعیت خاطر حسن
مهربان ابو الخیر خان و بدست آمدن اسپان و شتران و غیره
غنایم بتصرف مجاهدان مانند نسیم صبا چهره افروز وصول شده
مشام جان را برایحه روح پرور معطر ساخت و از رنگ و بوی
دلکشای راحت افزا که فی الحقیقت عشرت نامه ایست از عنوان
از خونریزی کفار و گلچینی حسنات فجاران و بیداران
چمن چمن بهجت و نشاط و گلشن گلشن مسرت در انبساط اندوخته
بتقدیم شکر ریاض آفرین ممکنات پرداخت حق در استقبال
مخالف بدمآل که وجود فتنه آمودش خار از ار خلایق

بود بکمال استقامت و استقلال از آن سرو جویبار عظمت و
اقبال بظهور رسیده فتاح بر حق شگفتن گل این فتح
که مبداء شگفتن گلها از فتوحات عظیمه است بانواع فرحی
و فیروزی و میمنت و بهروزی مبارک و مسعود گناد و نخل
همیشه اهل اسلام سعادت فرجام را همیشه از ثمرهای
مشرکین بد انجام برومند و بارآور داد ط دیگر حرارت و حمارت
مجاهدین دین متین و جواری و نگونساری اعدای ضلالت
آئین قبل از وصول بهجت شمول ظفرنامه فیروزی شمامه
چون باد بهار نشاط بخش طبایع ارباب روزگار است از
نوشته خانصاحب مهربان ملک مصطفی خان دریافته بود بعد

ان

ان مطابق مرقومه سرکاره معروض جناب کرامت انتساب
شد و سبب خرمی و شادابی حدیقه خاطر فیض مظاهر گشت
مخلص بر وفق ایماء بمقتضای وقت هر چه باید بعمل آورد و
بانواری وکیل را طلبیده گفت که در امور وکالت سرکار خود
پیشرو سالکان شاه راه انگار دانسته از کیفیت کارها اطلاع
میداده باشد تا هر وقت هرچه باید بعمل آید در تقدیم خدمت آن
امیدگاه نیت بر خود میداند و قند گفتار خوشنمای شریف در رو زبان
دارد ه هوا خواهی بلبل شکر وجی گل ها که هوادار تو
هستیم چو صبا در همه جا ها امید که رشحات سحاب کرم عمیم در باد
آوریها وسیله طراوت و نظارت باغ آمال مخلص صمیم میشده

باشد **تهنیت فتح** کرم عنانی مبارزان آنکه نصرت
اثر ودرخشانی تیغ فتح وظفر در قتال وتهنیت اصفای صلابت
سیر که موجب رفاه عباد وآبادی بلاد وسبب ملک آرای و
عنوان کشورگشایی است عرصات قلوب عقیده مندان را
بمرتبه جولانگاه عساکر مسرت وابتهاج ساخته که طایر ذی بال
ناطقه در هوای بیان آن رنگ پرواز باخته وکمیت چابک
خرام قلم در میدان اظهار این داستان نعل انداخته صدای
دهلهای کوس فتح وفیروزی پرده گلهای گوش ارباب
هوش ودغدغه خوشدلی باعث گرمی بازار جوش وخروش
ناصیه ارادتمندان ببرکات سجود ناصر حقیقی پرنور وصفحه سینه

دولتخواهان

ودولتخواهان از رقم تکرار آیه کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا مزین
بنقش وسرور سراپا اعتقاد وتسلیمات مبارکباد بجا آورده
از فتاح برحق متمنی است که تا تیغ جوهردار خورشید حجابات
صف شکاف ظلمت است ید بیضای صمصام شهسواران
رکاب نصرت اعتصام وفتوحات جهان انتظام ذریعه
آرام جمهور انام ووسیله کامیابی خواص وعوام باد **دیگر**
حسن علیخان نابکار که روزی چند بحسب مشیت پروردگار
بر بعضی امور ودور از کار دست تسلط واقتدار یافته خود
را فاعل مختار دانسته بود بخار رعونت وپندار دیده
هوش او را در پرده اعتبار کور ساخته بی آنکه از مخلصان عقیدت

شعار اتمامی در سرای کرداران ناهنجار بظهور آمد ششم
ذی حجه سنه بتحقیق رسید و این معنی باعث عبرت بدخواهان
تبه کار و مسرت خاطر کرم روان شاهزاده عقیدت و انکسار
گردید غیرت خان و میر مشرف و دیگر جماعه بربیان زر در کار
از روی جرأت که بجرأتی از آن اولی ره برو دو تبخانه
دار الله و بارگاه مجمع او اره شده بودند بمقتضای غیرت الهی
و اقبال عدو مال بادشاهی بسزای خود سریعا یافته
بدار البوار شتافتند گروهی از بیم شمشیر آبدار اشرار
مجاهدان نصرت شعار رخ از عرصه کارزار تافتند و فریقی
بدولت ستاره بخت بیدار مسعود ملازمت شده بودند

امن و امان

امن و امان یافتند ظهور این نیرنگی اقبال دشمن مال
باعث حیرت صفحه خوانان سیاه و سفید روزگار و سبب ازدیاد
مواد اعتقاد فدویان ارادت شعار شد سبحان الله زهی
نیرنگ سازی قدرت صانع بیچون و عجب شگرفکاری حکمت
قادر کنفیکون که بطرفة العین غبار وجود مخالفان شقاوت
اسلوب را بر باد داد و دست حمایت کارسازی بنیاز توجه احسن
و طریق المسهل ابواب مراد کشاد و ظهور این موهبت کبری
و مرحمت عظمی بر نیکخواهان آستان کرامت موادو جهت تقدیم
شکر خالق عباد شد لازم که ان رکن السلطنت شکر این نعمت
بجا آرد و ناصیه پیشانی از انحاک سجده سپاس نورانی سازد

بعد توجه رایات جهانگشا بجانب دار الخلافت مرکوز
خاطر عالم آرا و مکنون ضمیر جهان پیرا بود که اگر عبدالله خان را
بخت یاوری و عقل داوری کند وقوع قضیه برادر بدگهر
خود را از مقتضیات قضا و قدر و نیرنگ سازی اقبال جهان
پرور دانسته در مقام رضا راسخ دم و ثابت قدم باید بمنصب
خدمت و اعتبار یکه داشت بیش از بیش مورد عنایت شده
فرق عزت برافرازد و سررشته مهمات کلی و جزوی از
سابق بکف اختیار و قبضه اقتدار او تفویض یابد بنظر بر
مراتب عرفان والاشان متضمن عنایت و اقسام هدایت
بان سرگشته وادی غوایت نگاشته قلم معجز رقم شده بود

بمجرد استماع خبر برادر با آنکه این تنبیه آسمانی و غیرت ربانی
مقتضی عبرت و محل حیرت بود بخلاف آن در مقام اقدام
تقاعد شده سر از حکم قضا توام پیچید و در یک شبانروز از
طالع جگرسوز و بخت نافیروز از طرف متهرا شتافته بدار
الخلافت رسید و محمد ابراهیم را از قید برآورده بسلیف
حات برنهاد و فراهم کافه عباد برداخته اسباب جنگ
مهیا ساخت و بوفور خزانه و سپاه موفور و کثرت اعوان
و انصار و بسیاری خویش و تبار رایت جهالت در میدان
ضلالت افراخته مقابل جنود مسعود بمسافت فرسخی قریبان
سر بر عصیان و ناصیه نسیان السلطان والا بر طبق احکام گیتی

نظام و نظر بر خیرخواهی آن بدسرانجام بوسیلهٔ نامه و پیام
بنصایح پرداختند و از سخنان امید و بیم و اطاعت امر
حضرت کریم مجوبی ساختند مزاج فاسد او باصلاح نیامد
چون بتحقیق پیوست که جوهر طبع و اعتساف او را از مقام
تفاوت و انحراف دارد و بسیج خیالات باطله و داعیه‌های
فاسدهٔ او غیر از خسران و زیان ثمری نمی‌آرد ارکان
سلطنت و اعیان خلافت نیز به ترتیب تسوید صفوف
اقبال و طلب و تعین امرای سلطنت ابد اتصال پرداختند
و رایت فتح آیت بعزم رزم افراخته بقصد دفع آن
بدکیش کوته اندیش متوجه پیش شدند دوازدهم محرم الحرام شده

این آواره

این آواره دشت خذلان با سپاه و توپخانه فراوان در
برابر موکب نصرت توامان بار او بار گشود و صبح آن که شام
تیره روزی او بود بقدم جسارت عرصهٔ کارزار پیمود بهادران
جانفشان و مبارزان فیروزی نشان کثرت اعداد و قلت
احباب در نظر اعتبار نیاورده بقرب گوله و بان دود از
دمار آن گروه برگشته روزگار برآورده یکدو روز نایرهٔ
جدال و قتال بمرتبهٔ کمال اشتعال داشت آن مقهور
مغرور تا ممکن و مقدور دست و پا زده و از چپ و راست
حمله آور شده دقیقه از دقایق جرأت نامرعی نگذاشت
درین دار و گیر خرمن حیات جمعی کثیر از آن جم غفیر باتش

قهر حضرت قدیر سوخت و بمیامن اقبال بی زوال شاه
مراد چهره ظهور برافروخت یعنی همراهان ان عصیان
شعار مع ابراهیم نابکار در ظلمت شب تار مانند بنات النعش
متفرق شده از نهیب شمشیر ابدار صاعقه کردار مجاهدان
نصرت شعار تا دار الخلافت هیچ جا مجال توقف و
قرار نیافته بکمال اضطرار بادیه پیمای فرار شدند جمعی
از بندهای راسخ الاعتقاد و امرای صادق الانقیاد
که بنابر ضرورت در ان حرب لابد بار بودند و منتظر بارقه
تایید حضرت افریدگار در عین گرمی هنگامه پیکار بموکب
ظفر اثار امده ضمیمه جیش مسرت و عیش شدند چون سلک

حمیت

حمیت بی حمیتش از هم گسیخت و خاک معرکه بخون ان اجل
گرفته ها بر امیخت صبح دیگر مقارن طلوع افتاب سیاره
استقلال ان سوخته اختر سراپا زوال بی نور وان کودن
کس ناشد دماغ خودبین اسیر سرپنجه تقدیر شده از جمله
خیل مردود و مقهور شد نسیم فتح و فیروزی و باد بهار
نصرت و بهروزی بر اشجار اعلام ظفر اعتصام وزید و
شگفتگی گلهای مراد در چمن زار امید باعث تازگی دلهای
فدویان عقیدت بنیاد گردید مبادا کس بزور خویش
مغرور که مغروری کلاه از سر کند دور ظهور این
تایید غیبی و توفیق لاریبی بران رکن رکین سلطنت

و عهد عمید خلافت مبارک باد لازم که بپیشانی سجده شکر
فتح خداداد نموده و لقای عمر و دولت و ارتقای مدارج
عظمت و حشمت ما را از جناب رب العباد مسئلت نموده این
نوید سراسر امید سامعه افروز خلایق سازد و باطمینان خاطر
بنظم و نسق امور متعلقه پردازد ۵ بحمد الله و تقدس تعالی
درین زمان میمنت اقتران واوان نصرت نشان
اورنگ جهانبانی افسر سلطنت و گیتی ستانی بجلوس
جهان آرا و جشن عالم پیرا رونق تازه یافت و انوار
فیض و افضال حضرت واهب متعال بر روی روزگار
تافت شرح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه بعد

رحلت

رحلت حضرت پادشاه جنت آرامگاه انار الله برهانه
مخالف عظیم بمقتضای نخوت ذاتی و خبث صمیم باوصف
وصیت آنحضرت و راضی بودن ما بدولت در تقسیم مملکت
که موجب خوشنودی خدا جل شانه و سبب آبادی ملک و
رعایا بود بغرور خزانه و سپاه موفور و توقع رسیدن بسر
مخذول و مقهور خود و سر بلند خان وغیره مردم نزدیک و دور
که هر کدام خطوط مشعر بوعده امداد نهانی بآن منحرف از جاده
شعور مینوشتند آثار خودسری بظهور رسانیده بود و امرای
پادشاهی و هر مرد سپاهی را بطمع و تزویر بطرف خود دعوت
مینمود و فراهم آوردن جمیع پریشان روزگاران سرخیل

مخالف

ادبار اسباب عونت اورا افزود غافل ازینکه سلطنت
عطیه ایست از جناب اقدس الهی و خلافتیست از بارگاه
صمدیت پناهی با امداد تقدیر نباشد از سعی و تدبیر چه آید
آید
و تا تایید سبحانی و توفیق آسمانی شامل نشود بزور پنجه عقده
ازین رشته نگشاید در جمع کردن اسباب ادبار زرهای خطیر
بر ایشان ریخته به تسوید صفوف و ترتیب خندق و توپخانه
پرداخته بدست جهالت رایت مخالفت در میدان ضلالت
افراخت بهادران موکب منصور کثرت اعدا و قلت احبا
در نظر اعتبار نیاورده جوشن توکل و مغفر تایید بر دو کار
برسر گذاشته بمقتضای صدق نیت و صفای طویت

بسیاری بارش گوله و تیر و تفنگ را کم از باد بهار و ریزش
گل و گلزار نموده با تیغ های خونچکان مقابل توپخانه
آتش فشان و هراول ان زمره ضلالت نشان در آمده
بیکبارگی حصار استقلال اورا متزلزل ساختند و مانند
شیران خونخوار و هژبران صفدر از کمال شجاعت
خود را باختیار خود شتافته بجنگ پرداختند و بضرب شمشیر
آتشبار دود از نهاد آن برگشته روزگار برآوردند آخر
کار بهنگام شام که آخر روز حیات او بود آن ره نورد
منزل ممات بضرب زنبورک قالب تهی نمود و دست
حمایت کارساز بی نیاز ابواب سرور و سرور بر روی

هواخواهان کشود روز دیگران بداختر نا رفیع القدر
با وجود مشاهده نیرنگی قضا وقدر باغوای جمیع اشرار
که هستی شرار عبارت از فتنهاست سر رشته اطاعت و
انصاف از دست داده در مقام انحراف درآمدند و بتجویز
وتشخیص مصاف پرداخته قدم در عرصه کارزار گذاشتند
هرچند بمقتضای مهر و مروت نصایح و موعظت بکار رفت
سود مند نیفتاد دیگر روز یک شب بان تیره درون بان جنگ
در میان آمد هنگام صبح که شام ادبار معاندان نفاق
شعار بود مقارن طلوع آفتاب عالمتاب ستاره حیات آن
سوخته اختران در مغرب فنا متواری شد و زمانه از شر

وفاد

وفساد نجات یافت سه از دست و زبان که برآید
کز عهده شکرش بدر آید لازم که جمیع بنده های
آستان کرامت مواد خصوص آن خانزاد با اعتقاد
سجدات شکر فتوحات خداداد بجا آورده ونقاره
شادی بلند آوازه کرده خلایق را ازین نوید سرامید
آگاه سازد ه بجناب پادشاه خیره سری مرتبه های
ناپکار و هجوم کفار تیره روزگار که در کمیت و کیفیت
زیاده از مور و مار و در کار کفار همتهای سلطان نفاق
شعار با وصف عدم معین در صوبجات دکن همیشه مصدر
شورش وفتن بوده بمقتضای طمع زیاد در صوبه مالوا

و احمد آباد غبار انگیز فتنه و مرتکب ویرانی بلاد شده اند
خصوص باجی راو بد سگال از چند سال خود را سر حلقه
ارباب ضلال قرار داده و سر رشته استقلال بدست
آورده از راه حیله سازی و فتنه پردازی در تالیف کافه
مستحق عذاب و نکال و ترتیب مواد جدال که فی الحقیقت
سامان وبال و زوال اوست جهد کمال بکار می برد
چنانچه از وقتی که مقهور مذبور محمد خان را مغلوب و محصور
ساخته و گرد بر نهادر را کشته خیره محض گشته علاوه آن
از شکستهٔ تر بفوج ترمک راو دبها قدرت نموده سر نخوت
بسطح فلک سوده و ایمنی را افتتاح مفاتح مقصود تصور نموده

بتوقیب

بتوقیب تحصیل زرها بتخریب صوبه احمد آباد پرداخت و اجه
ایمی سلسکه با وجود کثرت جمعیت کاری نتوانست ساخت
بلکه بطریق امداد فوج خود همراه داد و مشاهده این امور باعث
مزید نخوت و غرور او شد و قصبه بدوده را که اعظم قصبات
و عمده ترین تهانجات است محاصره کرده هلاالنظر اینکه
در امثال چنان مکان مستحکم بقبضهٔ اقتدار آن سرا پا
ادبار موجب استحکام بنیاد فساد و تزلزل کاخ احوال
عباد می بود بفرمان غیرت و اقتضای حمیت تنبیه
آن سرکش مغرور لازم و ضرور دانسته ارکان اکبر نور
محمد خان را با جلو و حفیظ الدین خان را به برهان پور رخصت

نمود و توپهای کلان و اشیای گران را که رسیدن آن
بطریق استعجال متعذر و محال بود بقلعه مطور فرستاد و مهاراجه
ربهی سینگه نوشت که عزم جزم تنبیه آن ضلالت کیش در پیش
است سپاه و اتباع خویش را از رفاقت آن کوته اندیش
باز دارد و در جای خود جزودار باشد که آن برگشته طالع
باز بانصوب راجع شود بلدر نرود و بتاریخ بیستم شهر شوال
فیروزی فال بعون ایزد متعال و اقبال عدو مال حضرت
پیر و مرشد مدالله ظلال جلاله بی رفاقت غیر عازم شد
و بقصد اینکه بی خبر بر سر آن تیره اختر رسد بنابر قرب
مسافت براه کوهستان تعلقه موهن سینگه زمیندار رودا سن

تا ایمدت هیچ یکی از بنده های درگاه سپهر اساس بسبب
ضیق طریق و تراکم اشجار و انبوهی نی زار و فساد سلاطین
از آن راه عبور نکرده و سلطان پور رسید و در زمیندار مذکور
که با هیچکس ملاقات نکرده بود بسطوت و صلابت فوج
بادشاهی آمده خاطر او را دید و در اندربار معلوم عقیدت
شعار شد که با حتی الا و برگشته روزگار از استماع امداد فوج
دولت از بند و ده بر داشته و راه راست گذاشته متعقل
او کلیه عبور دریای نربدا کرده دست به نهب و غارت
گشاده و سفینه احوال کثیر الاختلال خود بطوفان عصیان
داده و سکنه آن ولایت از ظلم بی نهایت او برنگ موج

بعوار و مانند حیات چشم بر شاه راه انتظار اند که کس به
فریاد رسد و دود از دمار زمره بیداد برآرد لهذا با آنکه جمعی
مختصر و بهکله های معدود و جلدار و همراه داشت و مردم همه
سبکبار بودند اشیای دیگر که زیاده از قدر ضرور بود در بازار
گذاشت و بیست هشتم شهر ربور رات عزم بالصوب اوقت
در عرصه سه روز بکوچ سه بازروز بقصبه بالور نزدیک بیدر مبارک
سورت رسید و دریافت که آن سراسر کوتاه بین از آواره
قرب وصول عساکر دین متین از اودگیر حرکت کرده پنجاه کروه
بالکهور موضعی که مابین فوج منصور و موج از آر دریای گور
است آواره شده در سرعت سیر باجی لهر لهر میلاید بنا بر آن

درین

درین منزل نیز بهکله ها و دیگر لوازم اتشخانه با وصف
ضرورت گذاشته بیشتر از پیشتر جریده شده بر سبیل
تعجیل عازم شده آن لعین لئیم عاقبت وخیم با دلی
دو نیم و خاطری پر بیم که از یک طرف فوج و از طرف دیگر
موج دلیل رفتن محال و پس آمدن در غایت اشکال
راه کوهستان ادام بکر تعلقه کوکن که معلق بضلع بیدر
و من و جانب غربی منتهای سرحد دکن است و از
حضیض و لا وج راه و ناپایی علف و کاه شنید شنیده بکمال
هول و اضطرار رهگرای فرار گشت با آنکه آن سرگروه
شقاوت پژوه از صدای هوش ربای جلو ریزی

لئیم

و موکب انگریزی مجاهدان با شکوه لشکر آمده از ترس
جان لحاظ نشیب و فراز دولت و کوه نموده مرز در مسافت
بعید مثل گروه طی مینمودند لشکر اسلام نیز با وصف تفت و
تاب آفتاب و نایابی علف و آب و افراط گرانی با کمال
سختی حالی در تعاقب زود با کوهی سبقت از صبا می‌ربود
چنانچه از صبح تا شام و از شام تا بام در قطع منازل و طی
مراحل میگذرانیدند و وقت ملاقات بسیار کم میسر میگشت
و هم ایشان آن گمراه را در شبهای تار آواره و درریاح
ظلمت آثار جابجا فرار از طی مسافت بر افتاد که از آن
راه ناهموار و صحرای خارزار گذاشتن بیک خیال دشوار

حالات

حالات صعب رو نمود و هر کس هر جا که ماند دست تقدیر
باب اجل بر روی کشود بنجم ذی حجه پیش از آن موکب
اسلام با کافران بد سرانجام مقابل شده با شعال نایره
قتال پرداختند و اکثری از آن فریق جهنم عریق را طعمه
تیغ بیدریغ ساختند جمعی از دولت پیروی پیلان و کوتیان
ره نورد منزل عدم و شعله افروز جهنم شدند و فریقی در
اضطراب خود را با مواج دریا زده در گرداب نیستی رفتند
جوقی بعلت و قلت آب جا نهند سراب گریبان حیات
چاک کردند در عرصه فنا جا گرفتند و اب بسیار از نایابی
آب و علف تلف شدند و ایشان ماده و دیگر جانوران که

قریب به الیتق بودند از حدت حرارت و شدت دوا
دوبچه ها ابدا احتند و هرکه ازان گروه انبوه در اطراف آن
دشت آواره گشت خار هلاک از پا تا بسرش بکلید
و جمعی کثیر زنده بدست هیلان و بعضی مردمان دهات
اسیر و دستگیر شده زندانی زنجیر تقدیر گشتند انقلابی
بحال حیران مال آن فرقه سراپا توقف اراه نیافت که
عبارت در بیان آن کوتاه و اشارت بصدد کوتاهی
عذر خواه آن فته فتنه انگیز از سیم ستیز و او نیز دران صحرای
شعله خیز به قسمی راه گریز پیش گرفت که روز از شب و دست
از پا نشناخته باتش قهر شدید الانتقام سوختند و دلاوران

موکه

موکه دغا و شهسواران عرصه هیجا منسوبات غزا و جهاد اندوخته
خانزاد و متحوالت که تا به تیغ از تن تا پاش بریده اند و سر رشته
لگامی از کف نگذارند و همین نیت خیر طویت دمبدم گوش
هوش برا خبار جماعه اشرار گذاشته و چشم براه مطلب گشاده
حواس ظاهر و باطن وقف انجام کار ساخته بود چون بتحقیق
پیوست که راه کوهستان در نهایت پیچ و تاب و لایت مطلق
نایاب و آن آواره دشت حیرانی و سرگردانی با وجود علم
ایمنی دل برگ ساده ورتین هلاک داده و چاره ناچار بانجام
فرار و اضطرار عبور ازان سیلاب شوره گذار اختیار نمود تا
بموضع سرو اتعلقه کوکن که ازینجا بشمت عبور در دره صعوبت المرور

عزم ممکن و مقدور بود بتعاقب پرداخت و پیش رفتن ممالک
و مفسد بر ازیه عطف عنان کرد چون اینمرتبه آن گروه گشته
وادی خفت و خذلان با اهمیه دعوی بغی و طغیان
سلک استقلال گسیخته بسر اسنیکه تمام گریخته و آبروی خود
بر خاک مذلت ریخته در نظر همچشمان و مردم دیگر خفیف
و ذلیل گشته و برادران بزرگ او متوفی و سپاه کجا بکلو
و کشتها پایندو و داود اجی نیوار و غیره سرداران معتبر
سابق منتظر او بودند بسبب تالیف با خانزاده گشته
بسان تر بیک او و لشکر خون ان منبع فساد شده اند
و تفرقه کلی در وفاق و اتفاق این زمره نفاق آثار

یافته

یافته و جمع گردیده با به ترغیب و تحریص ارادت سرکشی را
در اصل تدبیر انداختن این گروه بر سر تسویه بنیان ایشانست
با آن همه از خیال شده بی دربی رونقی و کساد بازار او
گشته اغلب سال آینده ان منکوب مغلوب از
سر خود قلعه بود با محال بر املان بر املان نیاید و اگر
بر اید محوس و قوت قادر مطلق مساهلات پامال بود
هر صورت ازین یورش و کوشش غازیان دیندار
هرگز فرو هم و خیال کافران بتباه کار نبود ملک گجرات
و مالوا و بنیاد صورت محفوظ ماند و دراه امداد ایران
حرمین الشریفین زاد هما الله قدرا و شرفا بتخیط شد و

عالم عالم حسنات عاید بلاد سماوی برکات قبله و
کعبه عالم و عالمیان گردیدگی محاصلات گجرات و بیاری
اخراجات از ممر نگاهداشت جمعیت که ملازمان ابد نظام
صوبجات دکهن سابق بکرات معروض داشته بتصدیع
مدد خرج بیست لک روپیه سالیانه از حضور فیض درخواسته
بحال هم امیدوار است که التماس مذکور بشرف قبول
موصول شود تا سپاه دلخواه نوکر کرده از قرار واقع به تنبیه
فرقه سر ابا بی توقف بر دارد اگر این معنی موافقت نکند ده هزار
سوار خویش اسپه و جوان بکار و هزار سوار برقنداز بار نولی
که مواجب مناسب داشته باشند تعین شود و طلب آنها از

حضور پرنور

حضور پرنور مرحمت میشده باشد و فرامین مطاعه بنام
محمود خان و ابهی سنگه شرف نفاذ یابد که بعد انقضای باران
بر حدود تعلقه خود ها آمده بنشینند و سد راه آن گمراه
نمایند یا اگر احیانا بار بطرفی بر سد راه عبور و مرور بیافته
سالک و مسالک عدم شود

۵ فرمان در جواب نواب آصفجاه

اعتضاد خلافت نامدار اعتماد سلطنت پایدار حلقه مریدان
حق گذار حقیقت شعار و فدوی دولتخواهان راست گفتار
درست کردار یار وفادار آصفجاه نظام الملک بهادر فتح جنگ
سپه سالار بعنایت خاطر اقدس انور اظهر مستظهر و مفتخر بوده
بدانند عرضداشتی که متضمن ناخوشی تا صلع بیدر و متعلقات

باجی ازاو پریشان زمین و احجار چندین تعب و محن و تالیف
بلاد و غیره مرتبه های دکن و بدر رفتن آن رب الارباب
فتن بکر و فن از راه دره کوکن بجانب قطب و غارت سیلان
بهیر و بنگاه او از دولت غازیان شمشیر زن تهمتن شق
و دیدت آمدن الیان و غیره غنایم موحه حسن نو و کهن از سال
داشته بود رسید مضمونش شگفته شگفته تر از نوش و یاسمن
معلوم ناصیه سایان بارگاه اقبال چمن گردید بی تحاشی قلم
گهربار چندان که جواهر احسنت و آفرین نثار نماید بجا و
زبانه بر برکنارها و ران جرات برشت زبان رحمت و تحسین
کث پذیرا ایمن از رسیدن عرضه آن زور بازوی خلافت و

سرپنجه

سرپنجه اقتدار سلطنت چندی بیهوده گویان از راه دروغ
که تاریکی ایمان است کیفیت غلبه جنود اسلام و هزیمت
کفار بد سرانجام مرتبه دیگر وا نموده و جوه اطمینانش بود انحال
که عرضداشت آن رکن رکین سلطنت بی پایه مرا از
سخن سازی و عبارت پردازی بوصول پیوست زبان
یاوه گویان از گفتگوی بی اصل کوتاه گشت از انجا که
هر عمل جزایی و سزایی دارد چون نیت سراپا عقیدت
مقرون بخیر است ان شاء الله تعالی همیشه همین قسم فتوحات
رو خواهد نمود پیوسته در استقبال فرقه بد مال که وجود
بی بود انها نخل بی بر و نهال شرارت ثمر است جلد و جید

کمال بکار بردوان ملک را از خس و خاشاک هستی جماعه
بی باک پاک ساخته کلاه زر بیجار ساز و ۵ از طرف اد
باجی راو بنواب آصفجاه نواب القاب مهربان قدر زوای
مخلصان بدل و جان سلامت بود تقدیم شکر حضرت آفریدگار
که مجددا امثال ذره بمقدار شده واضح رای ممالک
آرای می گرداند مرتبک راو و بهاریه بمقتضای خورد سالی و
ناتجربه کاری باوصف انواع نقایح سعادت سوانح که از
پیشگاه جناب مهاراجه صاحب شکمه الواهب مآب ناشناساع
قبایح شده بود باغوای مشتی ناسزا اندیشگان کوته اندیش
و ایمای منافقان غوایت کیش و غرور و فور جمعیت و

اعتماد

اعتماد و اعتقاد رفقای بی حمیت بجنگ اقدام نمود چهارم
شوال فیروزی فال بر لب نربدا آتش جدال و قتال
اشتعال یافت از جانبین تا نصف النهار معرکه کارزار
گرم بود مبارزان جانفشان و دلیران نصرت نشان ریزش
تیر و تفنگ مانند بارش ابر بهار و سیر گلگشت چمن زار
دانسته بگلچهٔ مردانگی بر افروختند و بگلگونهٔ زخمهای نمایان
چهره های زعفرانی وار ارغوانی ساختند چون عرصه جنگ بر ان
گروه بی ناموس و ننگ تنگ شد سرداران نابکار بر همت
شعار عار فرار پسندیده و ننگ خفت بر روی روزگار خود
کشیده رو بوادی انتشار گذاشتند از رجعت ان برگشته

طالعان سرا پا ادبار سلک جمعیت از هم گسیخت و خاک موکه
بخون لیباری اجل گرفته تا برآمیخت جمیع الاه صحرا گرفته
بدلالت تیغ بهادران از دست پرخطر زندگانی گذشتند
و فریقی در دریای اضافه دست از زندگانی شستند
برنگ او حرمان نصیب و پشلو بوزر و سر پیلدگان بکوار علف
صمصام ابرار الیثار شدند و جمیع بیدت داوود انوار اسیر
سلسله تقدیر گشتند بفیض حضرت واهب امداد باطن
نوالف حبیب نسیم ظفر بر استجار اعلام نصرت اثر وزید و گل
مقصود در باغ امید شگفته گردید جرأت و جسارت که در
عرصه گیر و دار از بهادران شیر شکار بوقوع آمد زبان شمه

در وصف

در وصف آن جوهر نمایی ها ثنا خوان است و چشم زره
حیران فتاح بر حق این فتح تازه را که مبدأ از فتوحات
بی اندازه است بر جمیع دوستان و هوا خواهان مبارک حب
مبارک کنند از روی ملازمت گرایان افادت ازملات وارد
چون از جناب خداوند نعمت مختار بود مبادرت نمود
ان شاء الله المستعان سال اینده بشرف خدمت تمام منفعت
مشرف می شود ٥ بعد طی مراحل ادوات و افتقار
که طریقه سالکان بشاه راه عجز و انکسار است بعوض جاده
پیمایان سبب سعادت حضور فیض ظهور که رسیدگان
منزل مقصود اند میرساند بورود مسعود والا عنایت نامه کرامت

بشرف

انبود که متضمن مهمای الالباب بغیر مقصد اصلی لشکر ظفر
پیکر و توقف نباید شد مزاج اعتدال از گرمی هوا و اقطار
اینجای نیز باتفاق حسب کرم فرما شرف اصدار یافته بود عز و افتخار
حاصل نمود ناتوانی مزاج و بیاح امریست غیر مستور و صحت
مقدم بر همه امور و مهمی که تشریف آوردن برای این خرو
باید معلوم جمعی که بمقتضای همت نفوس در بین ظلم
حیرت گرفتار اند بهزار زبان نجات از حضرت آفریدگار
میخواهند تلون طبع سرداران و تذبذب وضع اعیان
دربار و توقع برامد کار و توسیع عرصه تعب و تضییع صغار و
کبار بحیثیتی معینی بین ملاحظه فرموده اند در بین شش ماه

صحت

چه رزه گردیها بعقوبت نوریش و یلغار و طلب حرب و
پیکار که نشد و چه زمینهای ناهموار سنگلاخ و دراه
های سراپا گرد و غبار و بیابانهای پرخار پر دو تلیت
پر نشیب و فراز روزگار محل قرار عسکر سراپا انتظار
نگشت با این همه سرگردانی و حیرانی و پریشانی از اردوی
زیمانی نتیجه غیر از پشیمانی بحصول نه پیوست و معلوم
نیست که هنوز مشیت سبحانی در چه کارهاست در مقدمات
موضع بهلور که گردابی بود برای کشتی سنگلاخ جبر
و تسکیب مذکورت سرما خود معاینه فرموده بودند که
اینهای دریا مانند آب کوثر منجمد میگشت و چیز

نسیم باد وجود خارا بنه و جوشن فولادی از خلگ کوهسار
میکند نت احوال بلکه اب بعضوها ارباب افتاب در جوشن
الست و مرغ و ماهی از حرارت هوا در خروش مرغابی بر
سیخ کبابی قرار میگیرد و نهنگ اژدروی اضطراب بوسیله
دام و قلاب بیرون برامده از اب نسیم شد اطمینان بی برد
رسا که خلاف حب والا مناقب همه دان ترتیب داده اند
شاید مطابق همین ایام است کریم کارساز فضل کند
که تا رسیدن موسم باران فضل ازین دایره بمیان اید
و لشکر ابر و سیلاب برین سیاه تباه بی سر و سامان
خراب اسیر بند اضطراب ریزش نکنند و الا سلسله موج

ریخرهای

ریخرهای بود از وکان حلقه این موج می بود و لفینه احوال
را با اختلال غرق شدگان قعر بیابانی که مانند حباب
جان بلب دارند طوفانی می کرد و حلاوت اب و طعام
بالکل مفقود و جاسوس خیال سکنه طبع را از
فساد و غنیم بیم الم را اثر دو مسدود و حواس خامسه مثل
برنگ ارد و عرقه هیچ بود نابکار فوز مکر بحث و تفوق
و باجی را رو بدل بیقوت اینی بلکه امتداد بود و ایام معارفت
در صدد تغلب و تفوق صوبه احمداباد خورشید بی از نجوم
رفیع مرتبه اندوه خراب مطلق شده و جنس غله سرور
بمرتبه گران گشته که دهقا در پی یکدانه گندم خوشه

خیال

بیقتی

سینه چاک و مژگان دیده جان در تلاش تماشا خوشنما
اوز رشک اندوده غمناک بیم این است که معاودان شقی
رو بصوبه بالوای امید بیارد و محمد خان تمنا دارد که در صوبه
الله آباد بحیله مغلوب شده اسیر و دستگیر گردد و از روی
ادبار بسوی دار السرور اوج گرا شده سر رشته تار و پود
نظام ملک هستی گسیخته سازد خدا کند که ره نورد وادی
عدم و شعله افروز نار جحیم شود تا از گذر زمانه سیاره گلو گشته
بر رنگ ستاره های نو ریخت بجانب ستاره های گمنامی کشد
بسبب این هنگامه حالتی است که جنون هر شب ماخوذ و
مالیخولیا مجلس کنکاش منعقد می سازد و بجای نظم

مملکت

مملکت نثر قصه های بیحاصل و فکرهای لاطایل میخوانید و صبحدم
که جز صف آرائی و معرکه پیرائی عدوی دین و دولت یقینی
کدورت بهم نرسد مغلوب شود دلواس و هراس گشته بیراه دیگر
می نماید این است که کارهای بی نظام و مدعا نا تمام
نمایاند بد حال این و مثال کرم کنند که معتقدیان جهنم خرمان
ببر چندین عذاب در برابر عصیان کشیده اند روی
بهشت معقود نه بینند و گلها از گلزار دیدار حور و غلمان
سر از این باط چینند **دیگر** پس از این عرض یقصه منقصت
جنگ با جی راو و شکسته شدن بر مکت او و تقلم آورده در بوندیل
ربانی مبارزان فوج فیروزی که به نصرت و ...

دراخلاف شکاطور اثر شدند شنیده شد که ترکان زاده وغیره
مکانی برای جنگ قرار داده صف بسته و مثال آراسته
متوجه عرصه کارزار بودند و از بد بنیاد آن مخالفان بی ملت
غافلان مردود آن یکبارگی یارگی بر داشته و آلات
حرب آورده دران مکان مخصوص دخول کردند واقع
روز دولت که یکی روبکاری افتاد چون بدو حرب بسیار بر یک زاد
بجواب عدم رفت از رفقاش جمعی ثبت داده و فی الوقت
ریکون افتاده بد بختان الفقر زدند و گفتند که چون نیا
جلید و مواضع ایران گیری دریده و بریده شد و گروه
منعی از هرکدام بر آمد جماعه جمعا میگویند که باجی اداد

سخت

سخت قباحت کرده میدانند که آن کافر دل سیاه از لطف
میمنت اثر برو مرتد دین پناه افتاد و بحال که کوچ
شده بخاطر مبارک گذرانیدند که اگر حالا به ولایت افتد و راه
پیش آن بد نفس بگیرند و الا بعد بر ثبات محاصره قلعه
بسیار اوقات دیگر او گیر او بدرانید کدام خفت و ذلت زیاده
ازین خواهد بود که از دولت حضور فیض ظهور محروم شده
در خسران ابد ماند چون در بیان استحق المومنین و حسرت
الکافرین گفته اند بر یقین تر یکه آن مجهول فضول از حیل
جهول روزی چند درین دار غرور بسر برد یوم الجزای
مکافات خواهد یافت و پیش خدا مردود و مقهور خواهند

کیفیت نقل خط آن ملعون که سابق بجناب عالی رسیده بود
فرستاده نقل خط دیگر در سویندا ابلاغ داشته از محتوای عجز
ایشان واضح میشود که چقدر بهوش باخته و از خیالات
بیهوده جواهی پرداخته بحال که شنیده ام اول کوچ شده مردم
میگویند که عرصه احمدنگر تا لاهور محیط جنود منصور بود بعضی
میگویند که چون مهمات اینملک نسق و انتظام شایسته یافت
موکب ظفر مورد رایات بجیدرآباد می رود و از قلع قلوب قدوم
سعادت لزوم رونقی می یابد و بود انقضای باران
باتفاق عبدالنبی خان وغیره با فوج بحر امواج متوجه
مادیب او می بوند فریقی یقین کرده اند که سال اینده

اوبرون

اوبرون حرکت سراپا حیز و برکت بندگان حضرت والا منزلت
با ستقبال شتافته آداب بندگی و خدمتگذاری بجا می آرد
○ از طرف محمد انوار الله خان بشاه مکهن صاحب گرامی نامه
کرامت ختامه که هر حرفش شهسوار عرصه بهجت و سرور و هر سطرش
تسلیم گاه صف آرایان مسرت و حضور بود باین منزل کار خسته
و منظور جهره وصول نموده رنج و کلفت لغوبه الفش وا بیفت
شاهد ظفر که مقصود از آن دریافت خیریت ذات بابرکات
باشد بدل فرموده ساحت دل را به نوید صفوف شغف و
شگفتگی پرداخت بیتی الطوریش را اگر شاه راه نشاط خوانم
بجا که بمجرد طی مسافت مطالعه طبیعت را بمنزل خورسندی میرساند
و عبارت فیض اشارت آن را اگر مثال فوج ظفر موج

نظام بخش ملک جمعیت دائم روا که باج و خراج از زمیندار
بتحصیل می در آرد و صورت حال اینکه نواب القاب حضرت و قبله اصفیاه
بتایید سلیمان لطف حضرت الله دیوان کشند عنان یعنی
مرتبه های ضلالت نشان را که قدم از جاده فرمان برون
گذاشته دشت پیمای بغی و طغیان بودند در سلسله اطاعت
آوردند و ضلع دیوکنده را که از آشوب فساد خودسران محل
حوادث بود مرکز امان ساختند زمیندار اینجا بکرانه این
عطیه عظمی مبلغی پیشکش قبول کرده از انجمله جزوی نقد و بتمه
باقی طا ما سبیل وصول زر نقد روزی چند در ضلع توقف
دارند بعد ازین متوجه تخته بنیاد می شوند امید که تا زمان
در رکاب دولت مواصلت بسطیر مفاوضات مسرور و مامور

میوه موده

میوه موده باشند ۵ راجه نرسنگ راو بهادر از طرف
رای جمنالال ۵ بنام اینکه در بتخانه از بابا پرستش
میکند خودرا العبد باز بابا محب اخلاص مال الامال جمنالال که
با آیین برهمان زنار اعتقاد در گردن جان گذاشته و به
آب باد آوری غسل کرده از آتش توقع چراغ می افروزد غسل
و صندل صفا دوستی بر پیشانی دل کشیده بنواختن جرس و
ناقوس در احیای نقوش میکوشید و بخواندن بید و
شاستر وردارد و سمرن اتحاد مشغول بوده جنس و خاشاک
دوری را مانند هیمه بتوم می سوزد و بعد تمکار سپاری و ارادت
دیدار فرحت آثار که خلاصه کیان و دهیان الست و سجاتش

بوهنی ویران مشهور و خمیر منبر گردانیده می آید قلم بر داشتم
و اندیشه برگماشتم در حرفی چند بخدمت آن شایسته مراتب
بلند بنویسم حکایت بجز بکتابت و قصه غیر از غصه بخاطر
نگذشت باوصف قرارداد سابق و لاحق یعنی نور احمد زیب
وابلور در وقت محمد انوار الله خان مغفور و بعد ازین هنگام
روانه شدن همراه خان رفیع الشان علی قلیخان بنظر
مکتوب مرغوب مسرور نساختند نمیدانم این همه عهد و پیمان از
سر زمین حضور بود یا کاغذ و قلم دران سرزمین مفقود یا در
ازروی نسیان سایه بلندپایه موکل یعنی لله صاحب مهربان
بر سر نهاد جلوه نمود که شاهد کامیابی در آغوش گرفته باوجود

دعوی

دعوی کمال هوش دوستان حلقه بگوش هوا دو فراموش
کردند قطع نظر از آنکه بعنایت و مهربانی یاد فرمایند گاهی
بعد سالی و ماهی بعتاب هم گاهی طرف این گدا با نگاه
نکردند بسبب عدم وصول رقایم دوستی ختایم که در جواب
آن نسخه ها کله گذارش شد معلوم میشود که قصوری از مخلف
بظهور آمد یا سرنخچه اندیشه ادای زر ذمه موکل که شرعاً
و عرفاً و کالتاً و حوالتاً ثابت و واجب الاداست شده
راه گشته میدانستم که درین وقت اعتبار و اقتدار
بسبب سر انجام کار زرها از زمینداران عمده و مال گزار
برای این حال زخواهند فرستاد و حاجت دوری های بعید

گیاهی

وصاف سکالک که هر تارش رنگ جدید و کاکلک و سنبله
های خویش که حاشش نازک تر از برگ گل تنها نخواهند گوشنید
دارزده کرم خوبی و اخلاص فردیت در باد اوری خواهند
کوشید اصلا اثری از زرهای مخصوص و تاری از زلف ملبوس
بنظر نیاید چون اغماض محض معلوم کردم با خاطر بمقتضای
قلق و اضطرار که زیاده برین سکوت بر دوختن نشیبه را
زنوان کنیه ساختن زیبت دوار رقم اقدام نموده ام ان دلبر کاکل
برای گرفتن زر حیله با فوج دریا موج تاراج بندری می ایم
اگرچه مولکل المهربان یعنی دلاله بر زیبا دست خواز لیس بیم با دیگر
دو نیم در کوشه حویلی خجسته بنا خزیده اند و از عجب از

کمال

کمال و لواس و شدت خوف و هراس صحرا الصحرا و کوه بکوه
می کردند اما بعقیاس می اید که پیش از رسیدن لشکر ظفر پیکر
تاب استقامت نیاورده با کلک که با عتقاد مشتاقان حکم
اتش دارد خواهند گریخت و تار و پود هوش و حواس خواهند
گسیخت بهتر این است که زیاده ازین بد معاملت را انکار نمایند
و هزاران هزار بدره زر سرخ و جلال شاهی که روی یا شمر فیاع
این عصر پیش ان همرنگ کاهی است عنایت نمایند و مبالغ
لکوک بصیغه سود افزود و بد عهدی ان مهربان بات تقاضا
کنود س صلح ساخت با تو در جنگ میرنم ها ها یک شیشه
خانه حوصله بر سنگ میزنم ها ها امید از فضل مفضل حقیقی

رنکه تا کتاب کیتیا هوشیاری افزای جهانیان و نام ایام و
سینیا ور روز زبان عالمیان است ذات سراپا حسنات از
عوارض محفوظ و از فواید صوری و معنوی محظوظ باد
بمطالعه سرو چمن عمل از ظرف ادای جمیا بهان الفاظ رکات
ندانم ان گلچیدان چه رنگ و بو دارد ها ها که مرغ هر چمنی
گفتگوی او دارد ها ها گلچین بوستان اخلاص جهانیان
با جمن جمن اشتیاق و گلشن گلشن دردو داغ بعوض گلدسته
سبزان حدیقه جود و کمال میرساند درین فصل خزان
مفارقت ان بهار احسان بسبب برگ ریز جمعیت شده چهره
ارغوانی زعفرانی شده و نرگس دیده برقانی گردیده ناتوانی

بمرتبه زور آورده که مانند خس بحرکت نسیم پرواز میتوان کرد
و بسکه وحی بدرجه رسیده که بخیال جنبش مژگان از جود میتوان
رفت درین موسم سرو سامانی که بهیات عرصه مینماید چهره نسرین
برگ بلاس است که بنابر تاب آفتاب بر سر کدا انشته میشود
و جامه درود ای نمک هیچ نوبت بدن که بر استخوان خشک شده
مانده بسبب مرصع کرد رنگار رنگ راه طره طلائی گل معصفر همرنگ
شعله آه پیری نیز ادان سینه الف پرپیچ و تاب اندیشه
منکسک کوزهای لبنت از برگ لاله خون دل و گل آتش
ارزی چهره این وا مانده بکلک در دست وارند و نقانون
چنگ بجه آهنگ در مقام عشرت بنوای مخالف ساز مینمایند

شراب خون جگر کباب دل مضطر رقص حرکت نبض از تب
اضطراب اصول بیقراری روح بر رنگ سیماب عبیر و کلال
گرد و غبار ساز و برگ این بزم همه اضطرار اشتعال نایره
افسوس رنگین مجلس های هوش خرمن حواس تمریته سوخته
و صدای نال و مردنگ فریاد و فغان انقدر شور در کاخ
دماغ انداخته که مرغ هوش بوضع سمندر از بال جهد آتش
افروخته ازینجا که این حکایت نهایت ندارد در سر اظهار علاج
می آید که بعد طی چندین بیابان پر خطر و تحمل شداید لیف
غره جمادی الاول سنه بقصبه ارکات رسید احوال این
ملک اگر مشروحاً بنویسد اندیشه در زبان قلم پیدا شود و

جوهر دماغ مرکب مانند سودای غیر طبیعی فاسد گردد محال این
مفصل آنکه آب ناگوار از خاک ریگ از برودت مسموم
حرارت مذموم غذا برنج و دال بس بمزه کیس ذالقه ترنج از تلخی
بعینه آنکه دیده از دیدنش داغ می شود و گندم برابر زیره
دل اشتهاها از ملاحظه آن سینه چاک میکرد در هر ادم که دانه از آن
خورد از بهشت توانائی می بر آید گوشت بمرتبه بمزه که از حسرت
نخوردن باید خورد و هجوم پشه بدرجه که از بیخوابی تمام شب ستاره
می باید شمرد و گیاه خجسته بنیاد سربرکاری گرنامک فایق و کفش
گریه منظران اینجا بر روی سری طلوعان اینجا بمراتب لایق
استغفر الله انهم فضولیت از بهر آنکه قماش صورت این

بدسیرتان از بار رو بود نا قبولیت موی سر اکثری از ان
بقدر پشم میش و دران هم بیشش از هزاران بیش بیشها
تیره و تنگ و در سیه رنگی زیاده از اجلاف رنگ بینی ها و در
هیچو زنبور چشم ها از سرمه حیا دور دندان ها چون جرمهره
نمایان و مناسبت اجتماعه با دیو دوستان ایشان کلا معاد لحراس
خرامها نظیر اسپ گوش ها بدوشش پاره بیها چون لب زنگیان
روازه دور کردن موی بغل نزد اینها گناه کبیره اندست
نمودن از جمله جرایم صغیره پوشش ها از کمر تا به زانو سبحان الله
عجب ملک و عجب بانویه نیز روزانه این حال است سینها خود
تصور ان چه مجال شهوت بالکل مفقود مرد از نظر ان مردود

هی هی این چه هرزه درایی است کلام کننده طبع خواهد بود
که او را در چنین موضع ناپاک و موقع بیمناک این خیال هم در
سر باید و تصور عیش در نظر نمیدانم بجای توالد و تناسل
مردم اینملک چه قسم بر پا است بجان حکمت کامله آفریدگار را
درست قدرت رسا سبحان اینجا اگر متعلق و معمور اطبا
از نو توجه دور باغها را رغ دیده از دیدنش داغ روزی
نمیر از سال و مهی بهار و بال میکند و مرور کار در رو ازین
ملک بی آب و رنگ که بدتر از فید فرنگ است برادر ده
بسعادت خدمت ان سرا با دانش و فرهنگ باید بیمار نیع
گلزار همیشه بهار و جویبار ان را ایوان رنگین ان قصر

ارای شکوه و تمکین مسرور سازد ماند دیگر نسخه اشنا
نوشته اند زبس در انتظار مهر رویت چشم پرخون شد
سر شکم رفته رفته بی تو رنگ موج جیحون شد بابا طغیانی
بحر باید انگار شوق و شغف زورق صبر را بمرتبه طوفانی
ساخته که سر رشته احتیاط از دست ناخدای خرد بیرون رفته
و شدت رعد و صاعقه الم دوری انقدر خروش بخروش در
چار سوی طبع انداخته که سلک ضبط خود داری از هم گسیخت
شرح این ارزوی که مانند تسلسل امواج لاینقطع است
معذور قلم شکوه اللسان ما داشته بمدعا می پردازد در مفاوضه
لطف معاوضه بعد دیر بسیار در دقیقه که چشم از خاک سال

علام ورود

علام ورود سعادت امودش در کمال انتظار دل و جان
بوضع نو خشکان برق بی تابی از بس حرارت در اضطرار بود
مانند باران نزول فیض شمول در مود کار اعجاب نمود
و دل اخلاص منزل را که تشنگی این زلال داشت الکا
خضر عطا فرمودی بالتقف اگر کب ابر کلک جواهر سلک را
گهربار خواند بجا است که هر حرفش در نظر این جوهری نادار نجاد
به از یکدانه غلطان افتاب می‌نماید و سطورش را اگر امواج
جویبار گوید روا که غبار کلفت می نشاند حق سبحانه تعالی ذات
بابرکات ان دریا دل ابر نوال را دیرگاه داشته دیده
این هجران دیده را که در هوای فیصل نصور حیات

رحمت

زندگانی

سرتاپا پاس الست بیدار کرامت آثار کامیاب سانی ذوامید
بمقتضای اخلاق کریمه بهمین منوال سحاب افضال برکشت زار
آمال مترشح باشد تا سفینه زرنگار مهر بباد بادبانی قدرت
الهی در بحر اخضر سپهر روان است دریای عمر و اقبال
متموج باد ۵ بموسو بحان منیه وقت عزل آنچه از عالم
غیب بمنصه شهود جلوه گر میشود هرچند انظار قاصره صورت
پرستان حسن آن را در نمی یابد و باقتضای بشری
ملالی عارض حال میگردد اما از آنجا که فعل الحکیم لا یخلو عن
الحکمت واقع شده در چنین اوقات آیه کریمه اعنی ان تکر
هوا شیئا فهو خیر لکم تسلی بخش دلهاست نظر به پایداری امور

دنیا مکدر

دنیا مکدر نباید بود و چشم بر لطیفه غیبی باید داشت امکان
دارد که باز شاهد مدعا بخوبی رو نماید و افزونی قدر و منزلت
و جمعیت و مرتبت شود لا تقنطوا من رحمة الله ۵ عرضداشت
فدوی بمقتضای خلوص عقیدت در رسوخ فدویت علی الدوام
ارتفاع نیرین عمر و دولت و ارتقای مدارج شرف کوکب
حشمت و شوکت آن قبله حاجات از حضرت ملک العلام
میخواهد و امیدمند الامر مایه نظام دوران و پیرایه آرام اهل
زمان میداند بر ضمیر منیر که از اشراقات عالم قدس فیض
پذیرایست مخفی نخواهد بود که این خاکسار را یکبار ملازم
اقتباس انوار سعادت حضور موفور السرور مطابق اشارت

خبر بشارت بزرگی عرض کرده که بحکم او شنیده زبان زمان
کوکب بخت مخالفان سوخته اختر در معرض سقوط و وبال
سمت زوال میکرد و آفتاب جهانتاب اعتبار و استقلال
ملازمان جناب کرامت انتساب از مشرق اقبال طالع شده
صفت کمال می پذیرد الله الحمد که سپیده صبح صدق گفتار
از افق ظهور نمایان شد و ظلمت شکسته سینه طالعان تیره
روز از ساحت روزگار زایل گشت لمعات وصول این اخبار
مسرت آثار عرصات بواطن هواخواهان را روشنی تازه کرامت
میفرماید و ساعات ترقی این روز جهان افروز که فی الحقیقت
دلکشاتر از عید نوروز است الحق بی اندازه بجان

عقیده‌مندان

عقیده‌مندان میرساند از فضل خالق الارض و السموات
امیدوار است که همواره نه فلک و هفت اختر بکام دولتخواهان
آستان فیض نشان سیار باد ❁ رقعه دیگر جانب صاحب مهربان
سلامت رقیمه اتحاد ضمیمه در حین معاودت از تنبیه غنیم
عاقبت وخیم چهره وصول نموده دل دوستی منزل را
همچنان مسرت و انبساط ساخت که مقتضای صدق و صفا
رقم زده کلک سراپا وفاق و وفا شده که بهنگام تحریر عرایض
حضور کرامت گنجور مراعات نوشته سابق و لاحق مد نظر
باشد ایمعنی محض از راه محبت و وداد است و دوستداران
غیر از اصلاح کارهای حضرت ولی نعمت که سرمایه سعادت

دنیا و آخرت است دیگر هیچ مد نظر نیست و در نوشت و خواند
بقدر مقدور احتیاط و تامل منظور باشد این مرتبه در اوقات
غنیم نیم عجب شوریست و طرفه کوششی بجا آید که کمیت خامه
در طی مسافت بیان شش لنگ و میدان اظهار جواری و تکاپو از
الفتا که دفترها بیان کفایت نکنند و تنگ در فرسنگ محدود لال
بی ناموس و تنگ قیمتی سرجنگ یافته اند که شاید در جوان
هم از مشاهده این هنگامه از عرصه زندگانی رم کنند درین
هنگامه مردم والیان و مواشی بسیار جابجا ماندند و هنگام
گذشتن از دریای گنگ بر تال اکبری در آب رفت و
جمیع را اسباب سرگذشت اینهمه اثر اقبال علو و مآل حضرت

ولی نعمت

ولی نعمت و محبت باطنی المهربان و محل شکر ایزد سبحان است
سابق عواطف مکرر و معطف بجناب عالمیان مآب الابلاغ یافته
از روی آن واضح شده باشد بحمد الله که ایام مفارقت بانجام
قریب رسیده ملاقاتها با سرع اوقات متصور است جاده شوق
عنان خودداری از کف می رباید و تحفیف لشاط ایام
مواصلت ابواب انواع شگفتگی می گشاید حق تعالی زود میسر و
محصل سازد ۵ دیگر والاعنایت نامه در رقه مسعود فرموده
معزز ساخت بعض مقدمات که بقلم فیض رقم درآمده از کمال
کرم دانست لعضله الهی ذات بابرکات نواب حضرت و قبله
بصلاح و تقوی آراسته اوقات قدسیه ساعات اولاد

بانجام

در ادای صلوات و وظایف عبادات و بانیاً در سرانجام
مهمات حضرت قبله و کعبه حاجات میکوشد و آنچه بسمع گرامی
رسانیده اند حرفیست در وقوع و چراغیست فروغ آن انشاء الله تعالی
حق و باطل پوشیده نخواهد ماند لشکر ظفر اثر هر چند قریب
می شود بامید حصول ملازمت مسرت عجیبی در دل عقیدت
منزل راه می یابد کریم کارساز زود بسعادت خدمت مستفید
سازد ۵ به شجاعت خان صوبه دار درینولا عبد الواحد
عامل پرگنه کاریجه معروض داشته که رگهو بهوسله بر موضع
امروده جیار گدهی قصد رخت ادبار انداخته کسان
دلیکه لا از گدهی برآورده تهانه خود قائم نموده و با

پهلوار

پهلوار سوار تاخته بتصرف گدهی موضع بدگانون پرداخته
در قابو است که گدهی موضع قوریند هم متصرف شود شهامت
پناها صوبه برار اعظم صوبجات دکن ودور و قیت با عمار اباد
و سیر جا جیها رنگ گلشن بود بمرور ایام از غفلت و نارسائی
حکام مورد حوادث و فتن گشته اکثر امکنه خار زار و
مسکن اشقیای تیره روزگار گشت و کار بجائی رسید
بجهت اصلاح برهم خوردگیها مگر رفع ماده طغیان گاهنو
وغیره ارباب عصیان بعمل آید و انقطاع از خس و خاشاک
فتنه پاک شده بحال رگهو بهان اطوار و اندار پیش کرده
در تحصیل زرها و تسخیر گدهی ها دست جرات دراز داده اگر

بدستور پیش در تادیب و تنبیه زمره ضلالت کیش افاغنه راه
یابد که امتداد زمان بنای فساد قایم و باعث تخلل و ورود
دایم می شود قاعده ملکداری و هوشیاری این است که
در امثال امور توقف بوقوع نیاید و بی صدور حکم در قلع
و قمع ریشه فساد و لوازمه تدارک بظهور رسد تا خارش مفسده
سر نتوانند کشید و شجره فتنه ثمر سبب ازار خلایق نتوانند گردید
حیف که با وصف قرب مسافت و استعداد مدافعت و تحذیر
تاکیدات سابق که از نوشتجات دوربینی ها بقلم آمده بود در
استیصال فرقه سیاه باطن و استخلاص اماکن کوشش بفعل
نیامد موکب اقبال برای انتظام مهمات ملک و مال همیشه

باطراف

باطراف سایر و دایر می باشد و مقصود از تفویض تعلقات
بعهده عقیدت کیشان دولتین و تجویز سپاه همراه ایشان
همین است که از ان حدود بکلی مطمئن باید بود هرگاه
این معنی بعمل نیاید و بغیر از عزیمت خودکاری تمسک نماید فایده
از تقرر حیثیت مناصب جلیلی بود که بمجرد استماع خبر رسیدن ان
تفاوت شان و تخفیض رتبه مکان می پرداختید بهر حال
اینه در همه امور منتظر احکام حضور نبوده زود بر وفق
بسرانجام باید پرداخت و در استخلاص کدیهای مسطوره
فی الحقیقت انهدام بنیان فساد و انعدام ماده خلاف
و عناد است و ضبط حدود و حفظ ثغور مساعی مشکور بعمل

باید آورد که سد طریق در از دستی این فریق عصیان طریق
شود و امنیت رعایا موجب آبادی محالات و افزونی استکثار
وحصول رضا مندی حضرت آفریدگار تعالی شانه گردد ۞
دیگر عریضه مرسله متضمن انتشار زر انو در پرگنه انجن کانون
وقوع کار زار و مجروح و مقتول شدن چندی با نزدار رسید
مضمون مرقومه بوضوح انجامید تنبیه مقهور لیباری بجا شد اقدام
بنهایت پناه در گوشمال ارباب ضلال وقیقه بعمل آمده باشد
که بیدو تفضیح بان ادبار نصیبان هیچ نوع مفید نبوده
باشند از انجا در اطفای نایره فساد به ابیاری حسن تلافی
از جمله هواخواهان ملک و دولت بمقتضای کار آگهی سرشته

هیبت و

هیبت و ملابت از دولت عزاده بنوعیکه غبار فساد بلند
شود و هم نقش عبرت از صفایح خواطر تیره درونان زایل
نگردد و اسباب محالات سرکار و دیگر مردم مزید بقدر انتظام
مهام باید بود ۞ **عرایض مرسله متضمن مبارکباد عید سعید**
با نتیجه اشرفی از نظر گذشت ظهور مساعی جمیله در تنبیه آلو لیه
وثیقه راکهو مقهور متحقق شد بهمین آئین همواره مسالک
مسالک رفع شورش گمراهان باید بود برای تنبیه و اخراج
با نزداران همراهی راکهو مقهور که در موضع سیکلا کون
پرگنه مهکر و دهات گذرو ماند کانون و ظفر نگر مسکن قرار
داده اند به درویش محمد خان قلیچ کشته در جواب مقدمه کاهو

نظر برانیکه اظهار رسوخ اعتقاد میکرد و نوشته شده بود
بمقتضای وقت تا معدور منضایع باید پرداخت بعد ازینکه
ایمعنی به هیچ نوع مفید نباشد بسزا باید رسانید امتناع
مطلق نبود که ان شهامت پناه با وصف اینهمه خرده گیری
درازدستی و خرابی محالات در تنبیه تامل مینمایند تغافل
تا وقتی خوشنمانست که ضرر عاید نشود و برگاه بی اعتدالی او
از حد گذشته فتوری کلی در محالات راه یافته باشد
توقف در تدارک و انتظار جواب حضور کشیدن معنی ندارد
بایستی در خور اعمال حرزان ناکس بگوشمال می پرداختند
الحال هم که در انچه رفع فساد و امنیت خلایق و آبادی

برگنات

پرگنات تواند بود بعمل باید آورد و پیش ازین اغماض در
مکافات آن حق ناشناسان نباید کرد و نوشتن بجانب
عزیز القدر برکتار خان بهادر قوی جنگ در باب فرستادن
جمعیت بکار نشد حاکم بود هم ایمعنی بحضور نوشته بودند در جواب
نگارش یافت که بدرگاه الهامت و شکاه برسد فوج تعین نمایند
و عند الضرور خود هم برسند ۵ دیگر کارای مفاد صفات متقضی
تنبیه ان مقهور و انبساط خاطر شریف از سعی وده شقدار در
سرانجام کارها و جمع کردن زر چهارم حصه ایلچه‌ور بابت بسال گذشته
و حال بجهت ارسال حضور و شرح عنایات و مواعید سلطان
جناب کرامت انتساب هنگام عطای منصب و خطاب

بان مورد مواهب رب الارباب بهمان آمده بود متواتر

چهره وصول نموده مسرور و مبتهج ساخت تا دیب مقهور بجا رسید

فتاح برجی مبارک کند و ان حامی اهل اسلام بعادت و حام

از بر کفار بد انجام همیشه مظفر و منصور دارد البراح خاطر

اخلاق مظاهر بمقتضای صفای اخلاص و حسن ظن است

و الا کاری که شایان اینهمه خوشنودی تواند بود از مخلص

صورت نبست نیافته و بالفرض از هر جا که کار حسب و مخلص

بکیفیت منت بر خود میداند کیفیت جنگ از روی عرضی

سامی معروض ناصیه سایان عتبه سپهر مرتبه شده و عنایتنامه

در جواب شرف ارقام یافت متوقف بمهر خاص میمنت

اختصاص

اختصاص زیب شده میرسد و بمقتضای فضل و کرم از

جهان حصه ایلچیور بابت سنه ۱۲۲۱ و سنه ۱۲۲۲ و پرگنه بانجی کهره

وغیره محالات جاگیر سرکار برای نگاهداشت جمعیت بمقتضی

مهربانی مرحمت شده و فوج متعینه طلب حضور گردید و دور خواب

ویرانی محالات مذکوره ارشاد کرامت بنیاد شده چه هرگاه

با وصف اقتدار امهربان آبادی نشود از دست آدم

جز بهیچ یک وجوه محتاج اعانت میباشد چه خواهد شود

کارپردازان محالات مذکوره بقول و دلاسا آباد کنانند

و محصول آنها در صرف نگاهداشت سپاه در آرند انشاء

تنخواه از چهارم حصه در پرگنات مرقومه وکیل حاصل کرده خواهند

ورنساد سوال وجوابي كه دربندل عطا يا بمبان آمد تحرير آن
فصولسيت خورسندي مخلص مرتبت وقيتي خواهد شد
بتفصيل قادر بركمال مكنون دل دوستي منزل بعرصه ظهور
خواهد آمد وسنگ طلب سوار كه براي سزاولي آوردن از
چهارم حصه تعين شده تيار ميشود وتكميل خواهد فرستاد

٥ به نسبت راي عامل راونير زياده از يكسال شده
كه بر كيفيت انكوت وادكاون وغيره بعهده ان موالات دستگاه
تعويق يافته متقين خيان بود كه بمقتضاي دارائي دو وبجواب
در ابادي محالات متعلقه وتحصيل زرهاي دلخواه خواهند پرداخت
بعكس آن ظاهر شد كه كشتكار سال گذشته واقعي بعمل نيامده

اخذ وجر

اخذ وجر بسيار علاوه پريشاني رعايا كرديد وبخجه بعدت قطع
ودريد بتوافع خود ممكن الوصول نديدند در حساب معيكار باقي
براوردند وميخواهند كه ان را از محصول سنه ١٢٤٢ ايضا وصول نمايند
وقوع اينهمه تغافل وتساهل در كار سركار از كارداني وعملداري
وتمكحواري خيلي بعيد نمود در صورتيكه سرانجام كار از ان ادمات
ستعار بعنوان الت شد بايستي بر وقت اطلاع ميداد فيد تا فكري
كه مي بايست بعمل ميامد ووصول كردن زر باقي سنه ١٢٤١ ايضا
در سال حال محض تسلي دل خود كردن وبمردم ناكرده كار فريب
دادن است در سال حال چه قدر محصول خواهد شد چه نيم
وچه باقي بوصول درايد ونيم زر سال حال وآن نيز

درصورتی میتوانند شد که صاحب کار طمع از الکیو گذشته نظر
بمحض کار آقا کرده و در تعیین هرکدام اول کار خود منظور دارد
و مطلب خداوند بعد از این در ضمن آن میشمارد و از خیر نیت
با وجود مشخص شدن جمعبندی از روی موجودات مال باقی
بودن مبالغ خطیر چه وجه دارد و خرابی ملک و رعایا و بر فاش
کمایشدار و نقصان صاحب جاگیر از چنین کوم نقشه های عمال
شده میشود که مبلغها از پرگنه میگیرند و حصه وجه مسروقه مینمایند
و نوبت بفساد میرسد و باز آن را زیاده طلبی کمایشدار
قرارداده دفتر دفتر شکایات مینویسند و با اظهار خلاف
ابرای ذمه خود مینمایند و تامل نمیکنند که هرگاه خود هزارها

بگیرند

بگیرند اینها چرا شریک حصه نشوند و در جائیکه اینهمه اخراجات
شود رعایا چگونه متحمل شده توانند بعد کیفیت کارهای
که در اینجا بعمل آمده و می آید همه یک یک معلوم شده بلکه
بسمع مبارک بندگان حضرت هم رسیده خمیازه اینحالت طلبیه
زود خبردار نخواهد شد خواهد کشید هنوز که سررشته اختیار از کف
نرفته و کار از چاره و تدبیر نگذشته در تدارک مافات یعنی
آبادی پرگنات و وصول باقی زر سال الحال و باقیات پرداخته
جمع و خرج وغیره کاغذ سنه ۱۲۱۳ افصال رود بنویسند و الا سراولان
شدید و سزای بتعین خواهد شد و انجام حال و مال خود
خواهند فهمید ۵ به کرم یار خان عامل ازدینه خالصه هربان

سلامت گرخیتا مزاج و میل خاطر مهربان نهیب و تاراج
از سابق معلوم بود اما الحال صدمه که در سرکار نواب نصیر الدوله بهادر
صلابت جنگ رسیده منظور میشد که شاید اینمعنی موجب اصلاح
طمع شده باشد حکام بتعویض محالات تعهده آن مهربان خصوص
و عموم میگفتند که محالات ویران و رعایا پریشان خواهند شد
در جواب گفته میشد در حق سبحانه تعالی قادر است امکان دارد
که توفیق نیک کرامت فرماید و بخاطر میگذشت که قطع آدمی
همیشه نیک و تیره نمی باشد و هرگاه نشیب و فراز روزگار
بقدم تجربه می پیماید احوال خذ ما صفا و دع ما کدر برکت
از اعمال و کسب فضایل میماند و آن مهربان خود مورد امتحان حسن و

بفتح

فتح امور دنیوی گشته بواقعی متنبه شده اند و از بسکه هر
کار خویش نیفتد و پیش آمد خویش در جناب ولی نعمت پیش از
پیش میخواهد و برای این اقسام سعی از قوه بفعل می آرد
آن مهربان مصدر ترددات شایسته خواهند شد که موجب
خوشنودی خدا و رضامندی بندگان علی و سرسبزی این گناه کار
درگاه کبریا خواهد بود چنانچه پیش از تقرر خدمت و بعد از آن
هنگام رخصت بکرات مبالغه در میان آمده بود که کارها
بآئین خوب و اسلوب مرغوب سرانجام خواهند داد و از زبان فیض
ترجمان بندگان علی حضرت مدظله العالی ارشاد شد که معامله
برکنه بهو گردن با آنکه ملکانی جز بود انتظام نتوانستند داد

بندولت اینهمه محالات حقشم خواهند کرد وان مهربان مکرر
عرض کردند که ان ارادهٔ تعالی در نتیجه موجب نیکنامی و دور از
خودکامی خواهد بود بعمل خواهد آمد بخلاف مرتکب امری چند
شدید که خلایق بفتور و کارابادی برکات بکبر در خلل و
فتور شده یعنی بمجرد رسیدن تعلقه اراضی وانعام تحقیق
کرانگر دعا و از جمیع لطایف مترا هستند بضبط در آوردند
وازجاگیر منصبداران که ازغیر محصلش وجه قوت ندارند
اخذ و جبر کردند چنانچه که از برگنه مصطفی آباد جاگیر الغاب حب
مهربان نوازی ارام سنگه صوبه اعلی و ادنی خویش بدل
وجان نمیخواهند و ارزو دارند که از کسی چیزی بگیرند و ایشان

ملتفت

ملتفت نمیشوند بلکه صد روپیه سوای جو بهته بنام کمائیسدار گرفتند
و باعتقاد خود پخته کاری بکار برند که اگر ثانی الحال بکوه مهمان
خواهد آمد کمائیسدار بدنام خواهد شد و در بنا فتند که اخراج این
تلبیس پوشیده نخواهد ماند و بالغرض اگر این زر امهربان از
نزد خود بکمائیسدار میدادند کدام خساره میشد و برگنه مصطفی اباد
تعهد کمائیسدار که قاطباً مخالف مزاج مبارک و منشاء عزل
گوردسنگه همین بود که او نشتند و در فکر هستند که او را برباد و
نیز حواله کمائیسدار بکنند و رعایا از روی اضطرار قرار بر فرار
داده جلا وطن اختیار کرده اند اندیشهٔ عذاب خالق و بدگوئی
خلایق اصلا در حاشیهٔ خیال نمانده و بحال غربا و افو با

انقدر دست دراز کرده اند که کافه عباد ازین جور و عناد
هزار گونه فغان و فریاد دارند اینهمه بیداد و بیتواتر و بتفصیل از
نوشتهای اخبار بوئین ان و اظهار خواص و عام مستغاثان
معروض جناب عالی عالیه نمایان شد جمیع که از تظلم المهربان بحضور
رسیده بارها با فقیر اظهار احوال کثیرالاختلال خود ها کردند چون
ازین عامه نظره عیب جوئی ان مهربان چشم پوشیده دیدند
در سواری و دیوان التماس ها گذرانیدند و از هر طرف غوغای
عام نمودند و از جناب عالی اقسام الزام بفقیر شد و کلماتیکه
در حق ان مهربان سرزد کردند قلم را طاقت تحریر و زبان را
مجال تقریر نیست هر قدر که مقدور بود سعی در مدافع نمود الله

اما موثر

اما موثر نیفتاد اگر یکدو کس شاکی می بودند تدبیر و تقریر
مفید میشد استغاثه خیل خیل مردم را چه علاج ص دروازه
شهر را توان بست ∴ نتوان دهن جهانیان بست ∴ با وصف
مشاهده انقلاب مکافات روزگار و بی بقائی حیات مستعار
از ارتکاب چنین امور دور از کار معلوم نمیشود که از چه راه و برای
کدام کس و برای کدام زیست است توقع داشتیم که تجویز خدمت
ان مهربان برای فقیر موجب تحسین و آفرین خواهد شد بعکس ان
منتج طعن خاص و عام و مستلزم افسوس و حیرت تمام است
احوال المهربان بعینه موافق این بیت بنظر آمد ص
رفته رفته عمر رفت و تیره بختی ها نرفت ∴ استخوان ها شد

نرم از نیری و سیختنی ها نرفت **ها ها** الحال هم اگر نجات میخواهند
از اقسام و انعام هرکدام واگذارند و زر جاگیر منصبداران و انچه از
هرکس گرفته اند مسترد سازند و هرکه مصطفی اباد و دیهات از دیگر
وغیره از گماشته‌ها گرفته خواه کس خود نمایند و در ابادی محالات
سرکار و ایصال زر معهوده سعی کامل بکار برند اگر یک سوء
زیادتی به نسبت سال گذشته نام رقوم خواهد ماند یا یک اسامی
رو بفرار خواهد گذاشت نتایج آن را خواهند دید و تلخی این
شورابه خواهند چشید وضع یکرویی و یکگویی فقیر بعتر میدانند
خصوص در کار ولی نعمت اثنائی برادر حقیقی منظور نیست
تا بعینه رسد نظر بر اینمراتب هر انچه صلاح و فلاح خود دانند

بعمل ارند

بعمل ارند زر جاگیر ارای ارام سنگه اگر الحال بعامل مسترد
توانند کرد واضح نامه توانند فرستاد و بهتر والا مختار اند
بمقتضای دوستی‌ها کلمه چند نفس الامر بقلم امد یا علی الرسول
الا البلاغ ٥ **از طرف عوض خان متصدی حیدراباد**
به ابراهیم یارخان عامل ایلکندل قبل این مراتب
احتیاط و دور اندیشی و اطاعت و انقیاد و خیالهای متعالی
و تسبیل سرانجام زر واجب سرکار کرات و مرات نوشته شد
روزی چند باقتضای زمانه سازی جوابهای معقول امیز
نوشتند احکام که با ایجانب متوسل شاه بیرا او ربما قد
مصمم کرده شده بود که بعد رسیدن حضور دولت ظهور رفع

عیار خاطر مبارک والانفعال نموده بود اعیان حضور از همین
بوغدغه دهن نشین ساخته خدمت سرکار ایلکندل بمحبوب خان
مقرر نموده بودند وقوع این امر نظر بر ارادت و عقیدت ان عوانی
پناه و قرار ادای زر سرکار بر طبیعت گران گذشت در شوال
مسموع گشته که باستحکام قلعه ایلکندل و تصفیه میدان قطع
شجر و حجر پرداخته داعیه دیگر دارند اگرچه نظر بر شیوع اعتقاد
اینحرف باور نمی آید لیکن بمقتضای احتیاط مرقوم میگردد
که نیرنگی اقبال ابد اتصال خدایتعالی متعالی که از زمان ولادت
باسعادت تا حال بلطف ایزد متعال کوکب مرادات
در ترقی و ارتقاست بر خصوص و عموم ظاهر امرای عظیم الشان

مثل قطب الملک و حسین علیخان و مبارز خان و خاندوران
وغیره که خیالات فاسد داشتند از قهرمان جلال الهی
با حسرت و حرمان ازین جهان رفتند و نواب نظام الدوله بهادر
که باغوای جمیع کوته اندیشان مقصد حرکت شده بودند
با آنکه همراه حضرت نه سپاه خوب بود و نه توپخانه در فحوای محض
بتائیدات جنود لطف غیبی الخیال فتح رو نموده
موجب حیرت نظارگیان و ضرب المثل زبان اهل دوران شده
و فتح یاب خان که باستظهار قلعه اورنگ گده بیجا افتخار کرده
بود حقیقتش گرفتار کمند مکافات آمد اینجا بهمچو ریاستی نیست
که حاجت به دلایل و شواهد داشته باشد قلعه ایلکندل از

قلعه ازدلوه مبارک اسیر و قلعه محمدنگر دریابند که توجه بندگان
جناب عالمیان مآب مسخر شده زیاده بیت لشکر آن چقدر کار
و ذخیره و سرب و باروت که آن عوالی پناه کرده باشند
در جیب توپخانه جناب عالی و کثرت افواج ظفر امواج در جنب
اعتبار آدمی را در هر حال تامل ضرور و اجتناب و احتراز
از قبایح مقتضی هوش و شعور اولی این است که ابتدای
کار در ابتدا بچشم حرمت دیده و بمیزان دانش سنجیده در پی
شود و بهبود باشد بعمل باید آورد و چون رفاه آن عوالی
پناه منظور و این سرزمین محل ورود فوج منصور اکبر بجای
تعلقه خود بسته باشند نزد اینجانب بیایند که بعد دریافت مدعا و

رسیدن

رسیدن حضور فیض گنجور بعون الله و توفیقه فکر بحالی بعمل آید
باهم کار سرکار ساخته شود و ضرری بآن عوالی پناه نرسد و
نامی که سالها بغلامی و بندگی جناب عالی زبان زد خلایق است
به بغی و طغیان مشهور نگردد ه دیگر مکتوب مرسل مقتض
دخیل شدن قابض سیکاکل به نیابت آن سهامت پناه و
فرستادن جمعیت به تهانجات و ضبط نمودن محصول کوهستان
یا رچه و رسیدن خود تا پتهاپور و همراه بودن زمینداران
معتبر سرکار مصطفی نگر و مرتضی نگر و نوشتن تاکید در باب ارسال
زر به نائبان هر دو سرکار یار قیمه امارت مرتبت مرشد
قلیخان بهادر رستم جنگ رسید دخل قابض در کارهای محروسه

خوب شد یقین که تا حال ان شهامت پناه لیکن کاک رسیده
بنظم و نسق واقعی پرداخته باشند موجب تعجب میشود باوصف
دانائی و رسائی که بایستی از زمین و احوال مینوشتند در تحریر
مکاتیب که استفسار از حد گذشته اینهمه تاخیر نموده اینده نظر به
بعد مسافت که در یکماه بحیطه مرسید بر نفقه روداد بقلم
می آورده باشند با حالت منتظره پیش نیاید محمد محفوظ خان
هنوز همانجا ست طومار واصلات سنه ۱۱۸۵ فصلی و طومار مبلغ
سی لک روپیه تغلب و تصرف خان مذکور والنور الله بیگ خان
درین ماده مچلکا بمهر خود داده اند بمواجهه خانه مذکور در میدان الخ
درست نموده و بمهر مومی الله کرده نوشتند که بعد رسیدن خانه مذکور

بجیدراباد

بجیدراباد انفصال معاملت نموده شود و اگر بعد امدن
خان مذکور طوامیر خواهند فرستاد عذر عدم مواجهه در میان
خواهند آمد قریب ده ماه از سنه ۱۱۸۵ فصلی منقضی شد تا این
تا حال دامی از سرکار مصطفی نگر و مرتضی نگر داخل خزانه
نکرده اند باوجود تاکیدات جابجا متعاقب و علم بر زمینی
صحبت و نکته چینی و باریک بینی محالفان النور الله بیگ خان
دریغ بدل بود اینهمه تعویق در ارسال زر هر دو سرکار از
کاردانی و مال اندیشی جنابعالی بعید نمود بحال محمد رسیدن
نوشته دو لک و پنجاه هزار روپیه تغلب و تصرف بر گنه
تا [illegible] وغیره رود باید فرستاد و به نایبان هر دو سرکار

باید نوشت که هر قدر زر که از تحصیل آنجا موجود باشد جلد
بفرستند و بعد ازین بسرعت سریعه تعهد نیز داخل خزانه نمایند
تا سخن ایجاب نیز و مجری الشهامت شان و رفع خیالات
باطله مخالفان شود توقف یک لمحه که در حق ان شهامت
نشان بهیچ وجه مفید نیست روا نباید داشت جواب خط مرشد
قلیچ خان مؤلفات بنابر اطلاع فرستاده شد باید رسانید

به بحرام راج دیگر مکتوب بملک رسید رسیدن لقاسم
گوشه و رجوع آوردن بحرام راج وغیره زمینداران و
انتظام کارها موجب خوشنودی حافظ گردید سال قریب بانقضا
و تاکیدات حضور زیاده از حصر و احصا با وصف علم به

مزاج مبارک

مزاج مبارک بندگان اعلی متجلی و سخن چند منافقان و
وصول مبالغ خطیر از سرکار مصطفی نگر و مرتضی نگر و بیمه کس
معلوم از ارسال ممکلی چهل و سه هزار هون از زرو سرکار و
تعلل در ایصال زر باقی تعهد و تتمه تغلب و تصرف تا ندور
وغیره چنانچه بعید اطاعت و انقیاد موجب خوشنودی حضرت
ولی نعمت و راستی و درستی معاملت باعث ترقی و
پیش آمد تا حال آنچه در حق شما از حصول اضافه و خطاب
و خدمت عمده که پهلو بصوبه داری میزند و امرا دولت
افسوس بر هم میزنند نصیب آمده بنظر نیامده اند حفظ این
دولت و ادای حق این نعمت در ادای زر مالواجب و

معمور داشتن محال متعلقه و رعایا مالگذار است با وجود
نهایت سال نرسانیدن زر بهر سرکار و وجه تغلب و تقرف
که میعاد منقضی شده دور از عملداری و کاردانی و غفلکونان
در محفل عالی دولت اوزیر نکته چینی و سلسله جنبانی هند بلکه اینجانب
در حضور کرامت ظهور نموده محتجب و مستور نیست پاس ابرو و
اعتبار رفقای و نتایج مربوط بصدق ارادت و اداء
رزالت تعجب تمام دست میدهد که با وجود دعوی دوراندیشی
دولت کیشی و تساهل باین ایین خواب و طعام چگونه خوش
می آید و با انکه وقت تعین سزاولان بر سراول و عمالها نام
مواخذه و مطالبه و تاکید و تشدد است استدعای برخواست

سزاولان

سزاولان سابق مینمایند چون محال فرصت وقت
نمانده که مهلت داده شود زر ثمه تعهد پردو سرکار و باقی
تغلب و تقرف باند و ره وغیره و زر سیکا کل رفو دار سال دارند
والا سزاولان دیگر سوای سزاولان سابق تعین خواهند
شد محمد محفوظ خان هنوز بهمان نحابست طومار و اصلات سال
حال بمواجهه زمینداران و مهر قاضی و خود محفوظ خان
نفرستند و زریکه از روی ان بر ذمه خالصه کور بر اید و مجمله نیم ان
هرچه داخل خزانه کرده باشند بعد ملاحظه داخلا مجرا داده تتمه
باز موصول روانه نکنند که داخل خزانه شود والا محفوظ خان
بعد امدن اینجا عذر عدم مواجهه زمینداران خواهد کرد و محلکات

سه لک روپیه تغلب و تصرف النور الله خان بمهر العوالی پناه در
دفتر دیوانی اینجا باعث مواخذه است چون متحقق شده
حافظ کور و محفوظ خان مضاعف اضعاف این تغلب کرده اند
واکنون جای مروت و اغماض نمانده لازم که وجه تغلب و تصرف
کما حقه بمقابله زمینداران تحقیق کرده طوامیر بقید سال ال
بدستخط انجماعه و مهر قاضی و خود و محفوظ خان ارسال دارند تا
فلانی انها که با اینهمه خیانت خود را از جمله ارباب دیانت میکیرند
بر بندگان عالی و دیگر خلایق منکشف شود و زر مذکور را
تمام و کمال به بیمروتی از محفوظ خان بگیرند و مجال آمدن تا
اینجا ندهند و از حافظ کور در مهر کردن بر طومار مضایقه نکنند

اولاد

اولاد خود تا مقدور بهر نوع که باشد مهر کرده باید گرفت و بعد
ازان که بهیچوجه براه نیاید بهمان طور باید فرستاد زیرا که حافظ
بر خیانت خود کی مقوی شود حاضر بودن کاغذ فصول خام
و اقرار زمینداران دلیل بر شرافت اثبات اگر درین امر قصور
خواهند کرد با شما مواخذه در میان خواهد آمد و بعلاوه تخفیف
نخواهند شد نوشته بودند که بالفعل جمعیت شایسته فراهم آمده
هر وقت جمع شدن مردم موافقت نمیکنند و کوفتن کمک بعمل
منظور عوالی پناها اقدام در هر کار آسان اما انجام بسی دشوار
عقلا گفته اند که قدم انجام فهمیده باید گذاشت که بیشتر
نزد و سپاه تر نقیدان عوالی پناه تازه رسیده اند چنید

احوال انجا دریافته باشند اما اطلاع هر کدام الوجوه معلوم
کیفیت راه و منازل دوفاق و اتفاق زمینداران با مرشد
قلیخان بهادر و علی وردیخان و میرزا الابیخان و اینکه بحال
درکنک از طرف علی وردیخان کیست و چه جمعیت دارد و
حامد کور در مقصود اباد یا کجاست از قرار واقع دریافته بنویسند
خط شما بجنس بجناب عالیمقام ارسال شده و انچه مناسب بود
مرقوم گشته جواب با صواب میرسد و عنوسیات احمد دری نحو
نوشته شما رسیده میشود با آن زمان تحقیق طرق و تفتیش
حقایق و تدبیر سرانجام نموده زود بقلم ارند و مسعود باشند و
چون مسافت بعید واقع شده میباید اخبار متصل و متواتر

بطریق

بطریق ڈاکچوکی میرسیده باشد ۵ دیگر خط مرسله
متضمن رسیدن سیکا کل و رجوع شدن زمینداران و رفتن
محمد ابراهیم برادر السهامت نشان بسیت با بجابور و تحریر تاکید
به نایبان سرکار مصطفی نگر و مرتضی نگر در باب ارسال زر سرکار
رسیده زیاده از ده ماه منقضی شد تا حال منجمله تعهد هر دو
سرکار [illegible] هزار روپیه رسیده و زر سرکار سیکا کل
یکدام داخل خزانه نگشته درینصورت توقف و تغافل خیلی بعید
نمود السهامت نشان را بجنب و [illegible] بازدو و صمیم
دانسته شده سرکار عمده مقرر کردیم از انجمله سرکار مصطفی نگر
نظر بمسابقه آن شهامت نشان بعهده باکش مفوض نمودیم

با وصف اینهمه مراعات نه تا حال زر میرسد و نه طومار
سی لک روپیه تعلقه و تعلقه الور الدیحان که برای آن زر روز
در حضور بارها پرسش رفت و عنایتنامجات عالی پی هم می آمد
که طومار کجا است از آنجا که پاس سخن موجب مزید اعتبار است
زود زر تعهد سرکار مصطفی نگر و فرتیضه نگر و سیکاکل و طومار
سی لک روپیه تعلقه الور الدیحان و طومار روا املاک مصطفی نگر
عمل عبدالوهاب خان و تعلقه و تعلقه موسی الله بر جناح
استعجال نوشته زینهار زینهار توقف و تغافل نکنند
تاکید بیش از پیش دانسته اگر در فرستادن طومار سی
لک روپیه بدانسته توقف خواهند کرد موافق محکله در از

شما گرفته خواهند شد ٥ به علی قلی خان عامل احمدنگر
خان مهربان اگرچه روز جزا بقدر عصیان مواخذه بامر
کلام خواهد شد اما از فضلا و علما که با وصف علم بر اوامر
و نواهی که بر خلاف رضای الهی مرتکب اعمال قبیحه شده اند
به نسبت افراد دیگر بیشتر عتاب خواهد آمد همچنان در دنیا
که نمونه عقبی است مطالبه و معاتبه با مردم عمده و رفقا
خصوص جماعتی که دعوی دیانت و صدق و حیات و پاس
اخلاص و دولت کیشی و دور اندیشی دارند زیاده بر غرض
از تسوید این کلام آنکه ما را هر قدر خیرخواهی و کار آگاهی
که از آن مهربان مطمح نظر است از دیگران که نکته چینی و

کوتاه بینی اغیار بچشم دور بین نیز نبیند بلکه در حقیقت
چشم ندارند نشت حیف که با وصف القضای سال حال
ودر ارسال زر واجب باکیدات حضور از حد گذشته توقیق
کلی راه یافت والفضل للّه ان مهربان در دانائی و در ربع
یکتای زمانه اند حسن و قبح انمقدمه را خوب بلحاظ باید آورد
که تاخیر در ادای زر سرکار چقدر موجب ناخوشی مزاج مبارک
نیدکانیفدا متعالی و دولت او نیز شکایت معاندان حسد
منتهای است زنهار زر بهمه تعهد بتمام و کمال باید فرستاد که
داخل خزانه شود و به حضور معروض نوشته اید در باب غرضگویان
بسته کرده زنهار زنهار تغافل وتن‌ها نباید نمود بود اتفاق حب

مهربان

مهربان مرشد قلیخان نوشته بودند که رفتن کومک در بین
موسم برسات برانسان الست چنانچه ایمعنی بحضور معروض
داشته شده عنقریب جواب باصواب میرسد و ما هم باراجه لاع
می ایم احوال کومک که بالفعل درینجا کیست و چقدر جمعیت دارد
وعلی وردیخان در مقصود آباد با کمال الت ولی انجام اخراجات
سپاه که ماورای همراهی نایب انجا برای سرانجام کار ملکور
مطلوب میشود از قرار واقع دریافته بنگارند و در ملاقات
مراعات سلوک که درچنین اوقات خیلی خوشامد مرعی
دارند و بعهید و تدبیر پیشرفت کار و حسن و قبح انچه بنظر
در آید و هرچه ضرور و لازم این امر باشد متواتر بنویسند

ه دیگر قبل ازین جواب مکتوب مرغوب که متضمن تنبیه زمینداران
نوت بلی وغیره رسیده بود بقلم امده در پیوند نظر بر جوهر
حرامت و شهامت ان یکه تاز عرصهٔ دلیری و دلاوری که در
تنبیه مفسدان و تسخیر اماکن انها شایسته کار دولت پیوسته
جلوه ظهور یافته خلعت و جیغه و شمشیر فرستاده شد فتاح
حقیقی همیشه از فضل خود صمصام ارباب اسلام خصوصاً دوستان
محبت اعتصام را بخون اعدای بد فرجام رنگین دارد
درین ایام از احوال امارت و ایالت پناه مرشد قلیخان
بهادر رستم جنگ چیزی ننوشته اند که بحال در چه فکر اند
در چه اراده اند هر چه معلوم میشده باشد اطلاع باید داد

به علي محمد خان

ه به علي محمد خان عامل تانذور وغیره خط مرسله
متضمن انتشار مقاهیر و سعی خود در انسداد گهات های
دریای کشنا و نگذاشتن نوکرها و اظهار اینکه پروانه
بنام سرداران صادر شود که یک لک روپیه گرفته روانه
شوند رسید سعی در بند کردن گهات ها مستحسن چون برسات
است دریا هنوز در طغیان خواهد شد و مقهوران بی پا
ابرو مقدور ندارند که از طرف اب عبور توانند کرد و بلکه
بذلت و رسوائی رخت بجانب خزانه خواهند کشید با وجود
گذشتن ده ماه از سنه ۱۱ فصلی و تحصیل نمودن مبلغ خطیر
از محالات متعلقه که خبرهای انجا بوسیده نیت و موجود بودن

دو لک و پنجاه هزار روپیه که وقایع نگار مکرر نوشته استدعا
برحالت سزاولان و اظهار تعلی یک روپیه تعجب تمام آورد
ظاهرا تاکیدات جناب عالی متعالی و انجام کار ملحوظ نیست
اینهمه تعویق نموده اند و مینمایند چون مکرر نوشته اند
بیش از دیگران زر تعلقه خود داخل خزانه مینمایم مناسب است
که دو لک و پنجاه هزار روپیه موجوده زود بفرستند و تقید نمایند
که بعد ازین زرها متواتر برسد و تعهدی باقی نشود و الا حرف
بر خدمت و مواخذه شدید است زنهار زنهار در ارسال
زرها تهاون نباید شد رفع و شتاب باید فرستاد ٥
دیگر تحریر نیند و قبایح از قبایح از حد گذشت اما تکیه مو

مفید بیاید

مفید بیاید و زر سرکار نرسید معلوم میشود اینهمه غفلت
از چه راه در کوشش و قانون هوش چرا فراموش کرده اند
برای ارسال افراد امدنی خزانه و جمع اصلیاقی هر محال
از حضور عالی با تاکید بمرتبه کمال چون سال قریب الانقضا
و مبالغ خطیر بر ذمه انتهامات شان واجب الادا مقتضای
نمک خوارگی و دو تنخواهی این است که رفع زر تمه تعهد
وار سنه بنهایت اخر جمادی الاول بفرستند و الا ضد سوار
سزاولان تعین کرده میشود که بعیف زر نکرشدوان تهیامت
شان را بحضور بیارند و در صورتیکه پاس اعتبار و حفظ
تعلقه منظور است می باید زر بلا توقف ارسال دارند

پس ازین محوز تغافل وتساهل که نوبت ان از حد گذشته
نشوند والا اعتبار نخواهد ماند و نه تعلقه خبر کرده شد زود
اگاه شده سر از جیب تغافل باید براورد برلقه نجب بلند
زمیدار دیوکده درین ایام رگهو موکانه دار صوبه برار قریب
هارده هزار سوار فراهم آورده مصدر امری چند خلاف
مرضی شده بنا بسبب مهمات مرتبت ارادت خان بهادر و
راو سلطان جی نبالکر جهت تنبیه او تعین شده بود مقهور
ابروی اب کنگ رفته بر قصبه مانود پرگنه پاتهری
قدری دراز دستی نمود جانکوز راو سلطان جی نزدیک
ماهوری رسیده بایره جدال و قتال مشغول ساختند

قریب

قریب چهارصد کس از زمره ضاله مقتول و مجروح شدند و صد
راس اسپ بدست مجاهدان آمد مقهور تاب نیاورده بجانب
نرگ جانده رخت ادبار کشید خان عزیز القدر سعادت نشان
محمد سعید خان بهادر و راجه چندرسین که برای تنبیه کورکهو بهانکر
که در ضلع اندور از اوارگی داشت مامور بودند خبر انتشار
رکهو شنیده نزدیک پرگنه بهیسه سرکار باندیر سر او ریختند جمعی
کثیر علف تیغ بیدریغ شدند و چهارصد راس اسپ ازانجمله صد
راس با سازنوبه بدست غازیان آمد مرود طاقت استقامت
نیاورده رو بفرار گذاشت اگرچه ارادت خان بهادر و راو
سلطان جی در تعاقب بودند اما احتیاطا سعادت و نجابت پناه

سید لشکر خان و میر مقیدا خان وغیره نیز با جمعیت شایسته
از حضور متعین شدند که اگر احیاناً مقهور بطرف الچپور
منتشر شود و سد راه شده قتل یا اسیر نمایند بدین ممنازل
طولانی مسافت کرده براه ترگانه بقصبه باچنکانون
رسیده آن را محاصره کرد ارادتخان بهادر والاو سلطانجی
باستماع این خبر از بیت و بیکرده ایلغار نموده دهمه بر سران خود
نیز رسیدند جنگ عظیم بمیان آمد بسیاری از مقهوران طعمه صمصام
خون آشام شدند جمعی بزخمهای منکر بر زمین غلطیدند و شکست
فاحش بر آن تیره کار افتاد و قریب یکهزار و چهار صد راس
اسپ و هفتصد شتر و یک زنجیر فیل با نشان و پالکی ها و اقبال گیر

و دیگر

و دیگر اشیا و قبایل با سرداران بدست مبارزان آمد
مقهور با وجود سه هزار سوار و مادر خود را از کوره مثقلو همراه گرفته
بجوازی ویرسانی و گرا سیکا تمام بجانب بساری دشت بیمای
ادبار گردید چون در توقف اختلال کمال بحال آن بدمال
راه یافته و افواج نصرت امواج در تعاقب آن ضلالت پناه
رفته با جمعیت بر سر حد تعلقه خود بطرفی که احتمال عبور مقهور
باشد آمده سد راه شوند و بر تقدیر آنکه آن راسته نموده بگذارند
که جان بسلامت تواند برد در باب قدغن دانسته مجوز
توقف نباید شد و لوازم ارادت و خیرخواهی بظهور باید
رسانید ۵ دیگر از طرف راو جنابیل شاه بیلیجان

جواب مفاوضهٔ شریفه که مشتمل بر شفاعت و تقاضای عطاء الله بیگ
پسر نور الله بیگ و بعد آمدن او از خدمت خانصاحب والا مناقب
شاه بلیخان صاحب و آمدن بخجسته بنیاد و رسیدن نوشتجات
وغیره که او از راه بد بختی بر عداوت خانصاحب بسته جا
بجا شکایات کرده میکرد و اعمای اینکه اگر مخلص از حقیقت
عالم بوده از کیفیت مفصلش که کدام کس را امری کرده و چه
خیال در سر دارد بخدمت اعلام نماید رسیده بود و ظاهر
کردن بنده این مراتب بخانصاحب مهربان طوبات خان و جو
گفتن ایشان که او دو مرتبه بخانه سید لشکر خان آمده
ورق زبان را باظهار شکوه خانصاحب سیاه میکرد و نشانخ

دادن

دادن ایشان بجیانی او به سید لشکر خان سابق از شهر
بخدمت نوشته در بنولد روزی عطاء الله بیگ مذکور در
مقامات او دیگر بخانه راجه صاحب مهربان رای بنوبده ام
دیوان سرکار عالی که فقیر همراه ایشان است بنظر آمد اگرچه
بنده او را نمی شناخت اما وقتی که مهتر با او معظم شدند
که عرض شاه بلیخان والا شان کرد از قدیم و حکم شده سید لشکر خان
برای نوکری از نظر نگذرانند برود لیکن بهر خود نوشته میدهم
واقف شد چنانچه نوشته داده‌اند و در همان ایام با عطاء الله خان
مذکور گردید که شاه بلیخان والا شان عرضی کرده اند سابق
این شخص نوکر و باشنده بود بنابر بعضی امور توجهات متوقف

شده باشد بطور سابق تعیین ما در حضور بکاری مامور شود من
عریضه گذرانیدم و چنان بعمل آمد و حضرت فرموده اند آدم
بکار است بکاری فرموده خواهد شد چون از نوشته صاحب معلوم
بنده بود همانوقت از عطاء الله بیگ پرسید که شما برادر الله بیگ صاحب
هستید او جواب داد که همشیره زاده من میشود و مقصود ازین
سخن اینکه پسر شاه بیگخان ام باز بنده میخواست که احوال
حیران مال او را بمعیت صوبه ظاهر سازد نظر با احتیاط که شاید
خاله صاحب از تقصیرات او درگذشته باشند و گفتن بنده هم
گذشته هم نشود چیزی نگفته ظفریاب خان صوبه اخبر گردد در معامله
او نفع هم است صاحب به سید لشکرخان بگویند که در کارش دل

ننهند

ننهند انشاءالله به لشکرخان گفتند خان مغزالله جواب داد و بعد
که شاه بیگخان بعمل هم نوشته اند نوکر سی چهل روپیه میشوند
نمیشد از وجه میشود بعد از اینکه باز خاله صاحب مخالفت
مینمایند و وظیفه او منهم معلوم نمیشود که عریضه برای جناب تعالی
و خط بنام سید لشکرخان اصلح است یا چطور اگر فی الواقع
خاله صاحب عفو جرایم فرموده عریضه و خط نوشته اند بعینه
والا بحال عریضه برای جناب عالیها نمایند و خط بنام سید لشکرخان
و رای نموده ام عنایت فرمایند که رسانیده شود خلاف نماید
او ظاهر کرده شود تا امروز که هیبت داریم حاجتی با ایشان است
لشکر متعلق فتح او دیگر مقامات دارد و استفسار آمدن با جرأت او

در میان است چون دل اخلاص منزل همیشه منتظر اخبار
اختیاری باشد امیدکه مصحوب ایشدگان سهو خطوط مشعر خیریت
احوال جمعیت اشتمال مرقوم مینموده باشند که با خطوط
٥ خانه در رسنگر خواهند رسید زیاده بجز شوق چه تصدیع دهد

از طرف رای چمپا لعل برای سید باری لال مکتوبی

که متضمن آوردن شگون بهت بیغام نسبت صبیه بهیکاارام
برای العزیز القدر بخدمت داد احب وقبله واردشد و ممنون
ایشان بانوزن سرایا تمیز و دو کاس خاطر خود از مقدمات بر راد حکیم
بسبب اینکه بچه پسری بهت در سال سی و چهارم نوشته بود
بحمد الله در صورت هر چه پیشتر نوشته شود امکان دارد

که تعجیل نمایند

که تعجیل نمایند و اظهار اینکه اختیار این امر محض برای آرام و
اولاد است هرگاه از ان خاطر جمع نباشد چرا خود را گرفتار
باید کرد اگر حسب تطابق حقیقت حساب طرف ثانی و اولاد
دری یافت بعد اطمینان اقدام بر این کار مضایقه ندارد است
تعلیم آورده بودند رسید برادر من حق لطف شما است که از
مفارقت اهلخانه درد مند اند و برای اولاد خاطر جمعی فی الواقع
اختیار این امر برای همین دو فایده است لیکن فقیر از منجمین
اینقصر قاطبا گی اعتقاد است چون حادثه اهلخانه ان
برادر موافق نوشته او پیش آمد چیزی نمیتوان گفت و این
از کجا یقین باید کرد که جمیع مقدمات مطابق نوشته او

معلوم خواهد آمد و مطابق یک مقدمه که حکم شما دارد دلیل
کلی بر صدق نمائی اقوال نمیتوان شد چنانچه زایچه دادا صاحب دقیق یعنی نادر
که دیو جوتشی نوشته همه چیز موافق مرقومه او بظهور آمد
و عمل فقیر درین علم چنانچه هست ظاهر یعنی بر استخراج مدت
عمر و کیفیت درجات قاطعه که کمال این علم همین است
قوت ندارد و معهذا اگر در شهر می بود باتفاق ارباب
منجم بقدر دریافت خود سعی میکرد کلیه اینکه اینها همه وسواس
است هر کس که اعتقاد خواهد شد در نسبت کردن مصالحه
خواهد کرد لطف الهی عین شباب این برادر دست از بعضی
چند موی سر بیرون ضعیف قرار نمیتوان داد و دولت از

خانه داری نمیتوان برداشت چون جمعیت و البته به اهلیخانه
بلکه خانه عبارت از دوست تمام عمر با این وضع گذرانیدن
دلتواز و بی جمعیتی العزیز القدر موجب تلخکامی جمیع مردم
خانه می شود و چگونه بر طبایع گوارا توانند شد که ان
برادر مثل مسافر بر بالاخانه نشسته اوقات به بیدلی
بگذرانند و دیگران بچشم خود دیده متحمل کدورت باشند
از انجا که رضامندی والدین مقدم بر همه امورات نظر
بر نموده دادا صاحب و والده جیو بجوتشی ورک داده بنیاد
نسبت قبول نمایند و در ماه ماگهه یا پهاگن بر وقت و
ساعت نیک موافقت کنند که خدای بکند شاید برکت و بنای

ان برادر آمدن فقیر هم شود بر تقدیریکه جای دیگر را زین
نسبت موافقت بکنند و زانچه نا بدست آید و رفع وسواس
شود این را موقوف باید داشت و اینکه جای دیگر شود
و این نیز از دست برود خوب نیست وسواسی که از زین بابت
بهیه بیگم را دام بخاطر گذشته اگرچه نظر به دوراندیشی و اقتضای
وقت بجا نیست اما از روزیکه ما و شما بهیه بیگم را می‌بینیم به
کم و بیش نوکری اوقات گذرانیده اند و میگذرانند و مثل
بهیه بیگم انا بهتر از خواندن و نوشتن و توانایی بدن عاجز
نیستند بعد قرابت اگر بسیار خواهد بود متوقع نگارش نوکری
خواهند شد انهم لا بد مقدور آن عزیز و چون ان برادر در

زمان

زمان اقتدار خود واسطه روزی یکجا نه نا شده بودند باز که
پروردگار فضل بکنند و مرجعت شود در حق ایشان کی دریغ خواهند
کرد و این خود هیچکس قباحت ندارد زیرا که انتظام کارخانه
آفرینش والبته باین سبب حالت هر گاه ما و شما از کی نیکه در
قدر و منزل پیش آمد متوقع خرمی باشم دیگران اگر از ما مرضی
نیکی باشند چه بدیع غرض که این وا همه از خاطر برآورده و نظر
بفضل مفضل حقیقی داشته شروع درین امر خیر بکنند چون
چرا در دل راه دهند و از انجا که ناامیدی کفر است از اولاد
زنهار مایوس نباشند فقیر هم از ولادت دختران و بعد ان
ظاهر شدن آثار حمل تا مدتی همین قسم خیالات در دل

راه میداد اخر کریم کارساز فضل خود کرد و از اسلیه دودم
پسر بوجود آمد که بحال در غلامی شمامت و بخطاب بیگ و
خرممتاز انشاء الله تعالی بشما هم همین قسم فرزندان سعادت
مند خواهند شد و با این خطابها یا بنیا خواهیم داد س در
ایام سختی مشو نا امید که ابر سیه بارد آب سفید
دیگر س ای گلشن از بهار خیال تو سینه ها
گل از طراوت نامت سفینه ها نسیم دلکشی آمد الله
بهار یعنی نوید سراپا امید خبر مقدم ان رنگین نثار محفل
روزگار دل عقیدت منزل را که از سموم ایام مفارقت
دستخوش اقسام افسردگیها بود بمرتبه شگفتگی بخشید

الممتان

صد گلستان

صد گلستان از رشک ان داغ الفت و جویبار افسرده روح
افزا گلشن طبع را که از حرارت هوای مهاجرت خشک رگ و
ریشه بهم رسانیده سلسله بی برگی بر پا داشت القدر شاداب
رنگ و بو گردانیده که هزار بهاران ارغوان تازه تر از
باغ جوش قوت نامه این حدیقه به نشو و نمای نهال
طرب پرداخته لطافت آب و هوای این ریاض انبساط
را از سر نو شاداب و سرسبز ساخته عندلیب هزار داستان
قلم بربا خار گلبن بلفظ غزل خوان بهجت و سرور
قمری صفیرا عشق ناطقه از جلوه آرایی شمشاد مضمین
ترانه سنج تهنیت و حضور نو خواستگان این چمن از

طرب

شکفته گلشن امال فرداً فرداً شکفته جمال شاهد سقا
شده نرکس چون مشتاقان چشم براه دارد و ماهتابی مانند
بندکان قماش خودرا بانداز میبارد حریری کوش براواز
داودی بلبل داودی در سوز و ساز ریحان سینه مست
استفار بافرمان رابائین بندکان فرمان خدمت رب
دستار سوسن با همه زبان در دعا که کی صحن چمن از قدوم
کرامت لزوم رنک بوستان ارم شود و بنفشه بصدق دل
جویا که چه وقت خیابان از ورود مسعود خورم کردد یاسمین
رابوی بدماغ رسیده که از شادی در پوست نمی کنجد و
کل را دوستی دست داده که در برابر رنک و بوی خود

هیچکس

مقدم

هیچکس را امیران اعتبار نمی سنجد ه بهر نثاران سرو
در چمن ه کل در طبق جواهر شبنم کرفته است ه اشتیاق
شوق بمرتبه الیست که اکر چندین بهار فکر رنک سخن تازه
ریزد از عهده بیان اش رنک کل ارزو نمیتواند برامد
ه خم طاقت و ذوق لبریز شد ه بهار آمد و دل
جنون خیز شد ه چمن ارای تقدیر زهی نخل تمنا
مثمر سازد و بوستان اوقات با برکات را از الکلهای
رنکارنک بهجت و جمعیت شکفته دارد ٥ دیکر
بحفیظ الله خان فواالقاب مشفق و مهربان مونس
اساس لطف و احسان سلامت بود تشیید بنای

تحیت و سلام و تمهید رواق شوق خدمت خدام عالی مقام
که کار معماران بلند پایه عقیدت و دولت متمم قصر کلام
میشود که از مدت مدید ایوان اخلاص بنیان دل ارادت
منزل جلوه گاه شاهد التفات ان کریم شیم علو مرتبت
و مسند ارای سمو منزلت نشده یعنی نامه عاطفت طراز
هر حرف لطافت پردازش در نظر سراپا اعتقاد به از کارنامه
مانی و بهزاد است سرور افزای دیده نگه دیده هر چند مقصود
خیال تصویر تصور وجه عدم یاد اوری از موقلم اندیشه
بر دیوار ادراک میکشید درست نمی اید و چند انکه مهره کش
فکر صاف در انجلای این صفحه و سعکاری بکار می برد

صورتی

صورتی از همین رونمی نماید اگر بابع رنگ امیزی نگارخانه
توجهات در تحریر مفاوضات حجاب مقدمه جوبلی است بنیاد
صداقت و مولد ارادت این هواخواه القدر استحکام
ندارد که تند باد عوارض را در تزلزل ان دخیل تواند بود
و سطح والا رتبه صفای قلوب بمرتبه رفیع نیست که غبار
چنین امور اورا تیره و تاریک تواند نمود اینه خانه صفای
دلها از گرد انقسیم توهمات موانست دلبستان سرای باطن
از خس و خاشاک این نوع خیالات مبرا امیدکه ملاذ مکان
بمقتضای کرم عمیم خلص صمیم را صد درجه زیاده از سابق
در اشتیاق خلوص اخلاص راسخ دم و بر رتبه خیرخواهی

ودیکر یکی ثابت قدم بطور و نموده بقاعده قدیم ابواب صدور
کرامی نامجات کرامت آیات متضمن خیریت حالات و
ایمای کار و خدمات مفتوح داشته متوجه تحریر بیت السرور
باطن اتحاد مواطن باشند که هیچ وجه شکست و رخنه در ان
راه نیابد و طبیعت محصور چار دیوار کرفتکی نماید تا عمارت
بی ستون فلک از حکمت قادر بیچون محیط نشیمن زمین و
زمان است و کواکب مانند مهره خاتم بندی و بند رومی
در سقف سپهر نمایان رکن رکین عمر و اقبال ان اشرف
بخش مکان رفعت و جلال بفضل واهب المتعال
محکم باد ٥ به سید جمال خان ٥ مشتاق جلوه

تو ندارد

تو ندارد در باغ کل باشد اینجا دل شکسته بیاد تو بو کند
شوق ملاقات ان نخلبند بساتین کمالات بمرتبه
ایست که هر چند نهال خشک قلم با مداد جویبار مداد در چمن
قرطاس از برای کل کردن عبارات رنکین و استعارات
دلنشین سبز شود از عهده بیان بر نمی آید از ان باغ و اظهار
کیفیت جرعه از ان ایاغ نتوانند بر امد دریافت آن معنی
بضمیر صفا تخمیر کذاشته شادابی کلشن مدعا می شود
نامه سراپا رنک و بو که سواد با جوهر از سبزه کلستان عبارات
سراسر فضا خشش روشن و رحمت سامعه از کل افشانی بهار
کلام بلاغت فرجامش رنک کلشن حروفش کلستان

ریاض معانی و سطورش سنبلستان اختلاط رنگهای دایره
حروفش حلقه گردش چشم خوبان و نقطه بر نقطش خال
رخساره محبوبان بر رنگ نسیم صبا چهره فصول بهجت مشمول
نمود غنچه دل دوستی منزل را شگفته ساخت ه دیگر
ه قاصد صبا رسید رخت معطر مشام من در حین نامه
دولت مگر نافه ختن مبارکباد عنایات خدایگانی مشفقی
مورد مواهب لاتنزایی که بر زبان خامه وداد شمامه گذشته
موجب فخر و سرور شد مظهر اسمای جمالی و جلالی با همه زبان
نیز مبارک کند از آنجا که دیده دل اگر در انتظار شگفتگی
لاله زار اخبار احیا می باشد تولا که تا برو مستدلان

سبحهٔ وصال

سبحهٔ وصال همزبان منوال رسیدن گلدستهای صحایف
الاتحاد در زبده بهجت و مسرت دل مشتاق همه وفاق نمود
ه رقعه دیگر بهواخواهی بلبل سبکروحی گل ر
هواخواه تو هستیم چو صبا در همه جا در حالتی که اتحادات
باطن محبان یکرنگ چون عکس گلها در آب بجا بر یکدیگر
پرتو انداز باشد در صورت نامه پردازی و عبارت سازی
نمودن گلگونه بر چهره گل کشیدن و رنگ حنا بر پنجه ارغوان
بستن آلت گلشن آرای کاینات بفضل و کرم خود ملاقات
بهجت آیات آن بهار پیرای معنویت میسر سازد و نامه نامی
که گلدسته لطف و مهربانی عبارت از آنست در عهد

چهره وصول نموده بروایح فوایح دلکش دریاچین نفحاتش
بهجت افزا دماغ دوستی را معطر ساخت امید که بهمین آیین
نسیم عاطفت شگفتگی افزای غنچه دل اتحاد منزل می شده
باشد زیاده چه از شام زود دیگر معدن اخلاق سلامت
شوق ملاقات بمرتبه بر یا فوت دل منقوش است حرفی
ازان بر صفحه الماس رنگ کاغذ نمیتوان نوشت افرینده
جواهر کاینات از فضل خود میسر سازد صحیفه زمرد رقم
هر حرفش در نظر این جوهر اتحاد به از لعل بدخشان و گوهر
غلطان است وصول نموده دیده دل و داد منزل را
منور ساخت همواره بیاقوت که لطایف ارمغان ابلاغ عیافته

بود در

بود در عالم صدق صداقت رسمیات را گنجایش نمیباشد
و تکالیف را حاجب برای اکثر اعزه و فرستاده انیس در میان
مخلص و رسته سیلان مراسم فرقی نماند در احباب و دوستدار
خواهان عمیق بی بهای اخلاص صافی است و نسبت
برادری خیاچه با خان مهربان ابراهیم بار خان و حسن محمد خان
و ان مهربان متحقق و صفای دلی با فقیر والایان مصدق
همانقسم رابطه بی ریخته بمهربانی دارد و اکثر بار یاد کار
نگاهداشته شود و دانه های مذکوره جرم واقع شده از جهة
تغافل اهالی چهارچه دوستی که مقصود اصلی همان است
جرم ندارد و اظهار جرم بر دو دانه درین محل عین

جرم میداند لا بجهت آنکه چرا لفظ جرم زبان زد بوده و اسم
ابلق عداوت تا خاتم فیروزه رنگ آسمانی حلقه نگین زینت یمین
است یعنی اوقات شریف بنقش جمعیت نور افزای الطاف
ارباب وداد باد ۵ به علی قلیخان باز گورانیده همه یاران
چند روز مریض بوده و با چندین تداوی بجانب عدم پرواز
نموده و دیگر جانوران شکاری نیز از آستانه هستی بال
رفته بنده سر بصحرای فنا کشیدند بحال در قوشخانه جانور
شکاری نماند و طایر شوق بگیر از صیدگاه خیال پرواز
کرده خصوصاً افسوس که از آن باز سفید پرواز در خاطر
است طاوس قلم را چه مجال که در هوای بیان آن

جناح

جناح تواند گشود و اکثر اوقات چنگال تاسف ناخن زن
دل میباشد که آیا باز چنان باز بدست خواهد آمد یعنی بهر
حال پنج دست شاهین و پنج دست بحری تیار کرده باید فرستاد
که شاید از تماشای شکار آنها مرغ سرور بدست آید ۵
دیگر بلوغ جود و افضال و ترشیح لطف و کمال سلامت اینجا
جز کسر مزاج اخلاص شعار کیسیا که از شام دیروز عارض شده
از مطالعه شمه کیفیت دربار مصاحبان قاقم فرمانده و ادم از جریده
الطاف نیز رسیده سیاورده که برای تشنگی ارباب وفا ترشح ساز
هوا دل از دریا باشد مدار فلک گرد قطب دریافت انجمن
سرگردان است که وجه نیامدنش چه باشد امید که ارشاد رقم

وشرح تهذیب اگر در کتابخانه سرکار باشد برای مخلص زاده
عنایت شود که از عنایات آن منطق میخواند و فهرست جراید کامرانی
توقعات بیشتر ازین دارد زیاده جرات خارج از فایده بدیع و
بیان دانست ٥ به برادر خوشحال رای مشفق و مکرم من
سودات بسیار معقول و موجه و متین قدر تحریر صاحب را این
همه دان کجا میدانند لا اینقدر میدانند که هیچ نمیدانند علی قدری
باید که متانت و فصاحت کلام را بدانند از نادانی خود در شناخت
معنی لفظ دانند و بدانند چرا نم از ریاض فیض بهره ور گردند رفع
چند سواد مینمایید در یکدو روز با تمام میرسد و میرسانند با تعجیل
از علوم رسیدن گرامی بخاطر بهره رس برسند از بازار رفع طبع

حرف

حرف درست بر زبان نمیرسد نمیدانم بکدام رسائی بجوید
این برسم سوده مولوی خان اگر عنایت شود نقل گرفته
شود و چند ورقی که بعضی است از قبیل چنین مزخرفات سیاه
کرده بیاض کرم همت انشای دست بالا دست باد ٥
در وصف قدوم سه اعلی کند ارسطو و افلاطون در
ها بر فلک حیران بد تربت و سیر ها فیض بوسند و بیکر
در ماندگان ها هفت کشت در روی زمین بر باد سر ها المنة
الله تعالی و تقدس از مزرعه تشریف شریف که بکام تشنگان
ابر نیسان و نجال سوختگان بحر احسان ملک فکن رنگ گلستان
ارم گلزار عالم سرسبز و خرم غبار کدورت از صحن دلها بیرون

وابتسام ازهار بهجت از حصر احصار افزون نهال امال
ارزومندان تازه وصبح اقبال مستمندان از صفحهای ابداع
از شمع نامش محفلها روشن واز فیض نامش صحرا رنگ گلشن
زهی گرامی نسیم که پراکندگیها ازو در انتظام وحبذا سراپا کرم
جمعیت تازه بدولی رسیده ابرو تمام در ادای این مواهب
نامتناهی سپاس حضرت الهی ودعای بقای ذات مقدس
حضرت شاهنشاهی بتقدیم رسید حق جل وعلا در وجود محمود ان
الله رحمت وجود را که بحسب مقصود عالمیان الت نیرازان
تهنیت مبارک ومسعود کناد ٥ در وصف نامه اداب انگار
بجا اورده ذره وار بموقف عرض حضار محفل خلد اقتدار

وبزم

وبزم لطف سرشار مظهر فیض واحسان میرساند پروانه کرامت
اموده که مهر سرنامه اش چون مهر سپهر روشن وسواد مضمونش مانند
بیاض صبح رنگ گلشن سطورش سلک انجم حروفش سرمه چشم
مردم عنوانش طراز کرم خاتمه اش بی طفت مختتم زمانه که دل
در کوچه انتظار ودیده بر شاهراه انتظار ورود جارو بود سرمایه وقت
افکنده سرمایه بهجت شد ٥ زهی سعادت انکس که
شکند یادش یا شاه در ادای عنایت یاد اوری باور حمت
پروریها موجو زبان وسر سبزوبالان گردیده مودی سپاس و
بیار حضرت کریم کارساز ومستدعی ترقی عمر و دولت خداوند
بنده نواز گشت بکمترین بعد رواندن موجب ملال از اراد

بسیار یافته هنوز به دوا مایل و از شافی مطلق سایل و در دراه
فتور غنیم مایل ان شاء الله مستعان پس از افاقه نقاهت دوستدار
برفاقت عازم ملازمت سراپا موهبت می شود افتاب دولت
و اقبال تابان و درخشان باد ● دیگر بنواب حبیب و قبله خدایگان
خداوند قدردان سلمه بعد ادای اداب نیکنار بعرض
حضار محفل سپهر اقتدار و انجمن خورشید انوار که نقد انجم
بر سرش نثار و در مانه در بند کیش خد ملکدار ز میرساند از
نسیم فیض شمیم مژده قدوم میمنت لزوم گلزار عالم میرسند و
خورم و گلستان دگرگون رنگ بوستان ارم چشم ساحه روشن
و دماغ باصره گلشن بنده های بادشاهی ااا استظهار و

فدویان

فدویان عقیدت شعار را افتخار از غنچه وار سر لب و دهان و
گل مثال همه تن زبان شود از عهده سپاس انجمن اراء
قدرت که از تار تمنا را با ابتسام اورده نمیتوانند بر امد امید
نوید بهجت جاوید این روز بهجت افروز در نمونه نوروز بهار
عشرت [illegible] جمیع فدویان
دولتخواهان مبارک و همایون باد ● رقعه دیگر در اشتیاق
بحق باده گلگون محبت رقم که یاد الفت جان بجرعه جام توجه
اشنا شده از افراط نشاط رنگ مستان محو کیفیت بیخودی
الست و به جمال جهان افروز شاهد اخلاص شوکند که تا دل
وابسته الفت عزیزی مهوش مهر با صفای گرامی گشته از

کمال استغنا چون طایر آزاد گرم پرواز خوبیست قادر ع
که صهبای حکمتش رایحه بخش انجمن آرایان کون و
مکان است آگاه که از دوری آن رونق افروز بزم معنی
خونابه دل شراب محنت جگر کباب است آرزو دارد که زود
شمع مواصلت روشن شود و بار دیگر بروز صحبت تازه گی
دماغ این گرفتار خمار هجران گردد و دوستان خوشی یابند سلسله
لاینقطع گفتگوی مستان دراز از اگر بنویسد و قلم برنگ نسیم
مستان از پا درآید ناچار ختم سخن باین مینماید که باد ساقی
تقدیر از مینای سپهر و جام مهر لبالب است آن ارباب محفل
معنی است همیشه اوقات شریف از باده گلرنگ جمعیت

ساقی

مالامال

مالامال باد امید که باین دردکش صاف اخلاص را از
میخواران مجلس عقیدت تصور نموده از حاشیه خاطر لطف
مآثر محو نفرمایند ٥ رقعه دیگر ٥ سرشار شوق نوشته ام
که تا چند است بابا جز اینقدر که دم سحت آرزومندیست بابا
نه دانه دانم و نه دام اینقدر دانم بابا که پای تا بسرم پیچ
هست و بند است بابا طایر اشتیاق شوق از دیر خیال پرواز
هوای وصال بی ملاقات سامی داشت اما از انجا که صیاد
قضا اسیران قفس عنصری را بطمع دنیا که بمثابه عنقا
ناپدید محو ملاکش است دانه دارد فرصت دولت بغلواد نگر
نرود دگر کار که امروز بهای حصول این مطالب ارجمند سایه افگن

فرق این عاجز شده دو بیتی عظیم کرامت فرمود خواهش
اینست که بلبل جان دمی چند بهره از رنگ و بوی گل مقصود
دریابد و طوطی دل از مقابل اینه دیدار فیض اثار لب از
تعلق بر گشاید در صورتیکه اول وقت بدو تیمخانه تشریف میداشته
باشند والله هرگاه ارشاد درود ه سوختم نمیدانم که اسیران
فراق بابا ماچنین آتش جان سوز چه سنجیده اند بابا
سوز سودای جنون داری عضد الدوله دل را کجا بطرف
بیابان خاندیس وحشت می برد و گاهی بر سر بیداد آب و دیده
میرساند بیدلی سپاه حواس از حد زیاده و تاکید نظام الملک
بشوق در طلب ملاقات بران مستزاد و شداید سفر و ویرانی

این صحرا

این صحرا پر خوف و خطر از دایره بیان بیرون و کثرت
افواج ملال از عدد و حساب افزون در هر منزل اهوی خویشتن
به ناوک ملال ور کدورت شکار است و در هر قدم زراعت جمعیت
دستخوش تاراج جنود اضطرار از دستخط شدن دو دل جاگیر بهجت
بکلیم موقوفان در سر رشته تنخواه نقد مسرت بالکل مفقود و صیدای
نقیب شقایق هر روز لا معه اشتا و موکب جمعیت براه تفرقه
کوچ بکوچ گام فرسا خدا کند که زود طریق صحرای بیابان
رسد و منزل دار الفتح مواصلت پدید آید ه دیگر
از دوری نظام الملک سرور و سستی احکام و الی دار تخلف
ثغور که منشا آن حرمان خدمت سراپا سعادت است و ا

دکن طبیعت طرفه انقلابی راه یافته زمینداران اطغیان

در مقام انحراف و امرای عناصر باهم کرم منافق بتخصیص

عبد النبی خان که کدورت ملک سیر حاصل کرناتک را بزور

در تصرف اورده طایر محمد خان بهادر نشاء مرا از سرا دماغ

بدخل کرده و جاگیر قرار و آرام مفسدان افغان را

سند ضبط نموده هر چند پروانه‌های مهری دیوان رسید التفات نموده

می‌آید قبول ندارد و چندانکه راه زمانه سازی پیش کرده

میشوند گمراه بر سر راه نمی‌آید صریح میگوید که نظام الملک

مرزا کود و عضد الدوله بهجت کجا یکمرتبه اینها را دیده‌ام مردم

غیر در ملک من جاگرفته چشم توقع محصول دارند هرگاه

قلعه‌دار

قلعه‌دار امتیاز کرده تمیز ابلاغ اسناد و پیام نمود که این هم

ناخوشی با کیست و انقدر خود فروشی از بهر چیست جواب داد

که تا وسع الامکان ناظم دکن خود می‌را در تعلقه خود آمدن

نمیدهم و اگر میباید بجنگ آمده‌ام و بعد از آنکه کار این بکدورت

صلح خواهم کرد و پیش خواهم گذرانید حکام این عصر نوشیروان

عادل و عمر خطاب هستند که مقتضای عدالت اول حق حقدار

حق دیگری نموده بود از آن متوجه کار خود شوند درین زمانه

هیچکس را غیر از غرض خود امری منظور نیست پس در هر دو

صورت بیم چون ضعفا معلوم و همت کی رخصت میدهد

قبل از وقوع اینچنین‌ها بمحض خیالات بعیده دولت ارین

کار کوتاه سازم غرضکه ملک ویران و خلق الله حیران زیر و بستان
بیخ و زبر دستان بفریاد اگر عضد الدوله لطف گرامی
زود متوجه استیصال این زمره بدمآل می بود نسق از
سر نو رونق می پذیرد والا ملک شکفتگی از توقف بدر رفته
حکم بادشاه خوشدلی مطلق نیست شنیدن خطبه و سکه
بمنزله بیت و غزل است و رفتن مسجد و اداء نماز بمنابه
تفرج طبع دلها ازین معامله ریش و انتظار خیر مقدم از
حد بیش ه چون نقش قدم در طلبت چشم براهم بابا
بازی که چون آینه بر ریزگاهم بابا ه دیگر در طلب گنجفه
صاحب الشمشیر و القلم سلامت درین روزها که ضعف فراغت

دربازی دو دستدار جمع است لهذا بخدمت آن تاج
مودت و وداد سر و عنایت این گنجفه میدارد و لازمه
قماش دوستی ها این است که بلاشائبه ریب درین توجه
جایز بداشته مصحوب غلام که بذریعه رقعه بخدمت میرسد
عنایت فرمایند که مجموعه افراد مذکور را از قسم زر مرصع
و سفید الکاشته خلاف تصور برات تنخواه بر عالم بالله
نموده خلال جواب رسانیده و سر رشته اخلاص که از لذت
ممتد بحکیک دارد و در طرفة العین سوخت ساخته زنک
کم توجهی بر روی کار آرند القصه اینهمه تمهیدات برای
عنایت است توجه صفورا که اوراق لیلک و بهار در دست

کنجیفه باز تقدیر الست رسد بازی جمعیت روز به باد ه
رقعه دیگر دو خان محمد هم اسم که دستاربندان بند کانوا
و عم شیخ یمن خدمتگار سرکاری گویند برای مجرا از نیاز باین
دستان آورده اند اگرچه مجرا میروند شرم دستاربندیع
شیخ یمن نماند اگر عوض میرسانم بسیم الست که مبادا از
عتاب مسلسل پیچ های دستار گرفتار پیچ و تاب سودا رهی ه
شرم غلامان و البته ذات مبارک حضرت است قطع
نظر از مراعات اینقدر خود فضل بود که سعادت کورنش
حاصل کرده سر خود را گرفته بروند و الا اعتبار دستار عم
و برادرزاده متماید فی الحقیقت بهرها از خفت سر برهنه

می گویند

می گویند و بنا حسن الفعال سرا خواهند خارید و دستار از
سر برآورده بر سنگ خواهند زد ه دیگر کیفیت تعین میر مطلق
جماعه دار همراهی المور الدین خان بهادر نجای قراق باد و
هزار سوار بجنگ منافق و تقدیم و تردد و تلاش در تنبیه و
تادیب مخالفان سراپا ستیزه و پرخاش و آوردن سرهای
بسیار از فرنگیان بدکردار و جانفشانی او و کار خداوند
روزگار بیش ازین سامعه افروز رسیده باشد از نیمحان
وقت شگفت عجیبی بحال الفوقه خزان مال راه یافته
در بیونده که کوکب لطف الهی ملوه ظهور بخشد بنا بر سرور
خاطر کرامت طراز مرقوم خامه نیاز میگردد که عبدالرحمن

با سردار بیجهزار پیاده و فرنگی و کاردی که اعتضاد قوی
با جربهو نجری و مغوی آوارهگان بادیه خودسری و سپاهی
جرار و آتش افروز حرب و پیکار و از طرف تاجر مذکور بخطاب
مظفر خان بهادر بود بامداد جنود بیایید ناصر حقیقی
که همواره استظهار این دولت پایدار است بیعی مهاراو
جانوجی جیونت دستگیر گردید و جمعی کثیر از همراهان آن
گمراه بقتل رسید ظهور این لطیفه غیبی و موهبت لاریبی
موجب کمال سرشکستی اعدای سراپا ذلت و تقویت مجاهدان
دین و دولت گردیده تاجر فاجر و جبرای سوخته اختر
از دیدن اینمعنی نقد هوش در باخته بعجز و الحاح التماس

بخطاب

مصالحت

مصالحت و التماس عاجزی مراجعت مینماید اما از پیشگاه آسمان
جاه خدیو ممالک که دید و دریافت حضرت بلند نهمت
منظور نمی افتد بحال عجز از شدت باران که مخالف موسم
آنملک موافق موسم ایجابت مکروهی نیت انتهای این
تا هم محرم میگویند که بفضل الهی بکیفیت باقی است و
گرانی غله ازین راه که برناله جور و حکم رود نربدا بسیار سبزه
گاوان غله فروشان عبور نمیتوانند کرد بندگان حضرت
سلیمان منزلت بمقتضای نیت خیر طویت که همواره
مصروف رفاه عباد و معموری بلاد است سیادت پناه
سید امیر شاه و دیگر مردم را با سواران و پیاده تا و

افیال بسیار بهتین فرموده اند که بر کنار ناله نشسته حباب
چشم برکمی و ریاد تی آب داشته باشند هرگاه آب رود
بکمی آرد مانند موج دامان بهم بسته کاوان را بگذرانند
و تا عبور کاوان غله را بر افیال بار کرده به اردوی کیهان
پوی نفرستند نابرده در سرانجام اینکار که فی الحقیقت
تحصیل رضای حضرت آفریدگار ست سعی کما ینبغی دارند و
غله را بر افیال و کاوان که چه موافق مقدور و ممکن العبور
می بینند میفرستند هرگاه اینها بکلی کم شود در سید بسیار برسد
و گرانی مبدل با رزانی می شود و چهار روز شیخ کدت
احوال سهولیت است فرتت دو هزار پیاده ها و فرنیک و

کاردی

کاردی معهود که از بیم بهادران موکب منصور به بهوکری
رفتن نمیتوانند و پناه دامنه قلعه چیچی گرفته نشسته اند
و برای جماعه قلت دانه و در کثرت است ان شاء الله المستعان
همین که باران اندک فرصت میدهد و عسکر ظفر اثر متوجه پیش
میشود بدبختان برای خود میرسند و شود اکر بهوکری
درین شود اشودی بدیده از قرار واقع نادم میشود و بجاز
شود از سر بیهوش بر می آید و آوازه کوس فتح و ظفر برد
کسای گوش هوش دو بدخواهان و خود سران می شود در سقوط
که بر دواخت سپاه صرور و قدر دانی و فیض رسانی حضرت در
ظهور سپهر اساس میر مظفر شهید یکنایه انعام لشکرداران مرتبه

بران

و منصبداران و جماعه‌داران مبلغی بطریق انعام و مساعده
و دستگردان رعایت و اکرام و بر طبق التماس دو تنخواهان کرام
و نجبای عظام تنخواه ماه بماه سپاه از روی قبض جاری و سوای
شکرگذاری و ثناخوانی در اوراق خاص و عام سازی عمیا زاد
در جلدوی حسن ترددات الف و جلوت و به جنگی سرداران
قریب پنجاه خلعت اول دویم سیوم موافق مرتبه مرحمت شده
با آنکه مثل راجه ستناجی عرف سنوت راو و غیره سرداران
رخصت یافته اند تاهم قریب بیست و پنجهزار سوار و پیاده
از ملازمان سرکار و زمینداران عمده الملک که دست بسته
در رکاب نصرت شعار حاضر اند و موجود و از جانبعالی در حق

غربا و فقرا

غربا و فقرا و مساکین عطایای عجیبه مصروف و مشهود و حکم
جلیل در ادای زکات بظهور مبلغی و خیرات زر نقد زنگ خوان
جلیل و برای تشنه لبان دیگر از فقرا و شرفا و نجبای مملکت
عنایت یومیه و اراضی بمنزله آب سبیل ٥ دیگر ابراهیم خان مال
هزبر جنگ کیفیت تائیدات رب الارض و السموات از
وقوع محاربات و ظهور آثار فتوحات سابق بکرات و مرات
نگاشته قلم بدیع رقم شده و درینولا اولان شهامت مرتبت
موسیو لالس بعد مدافعه جم غفیری که فی الحقیقت از زمره
جیاس اسرا الناس بودند و تبدل امید معاندان بیاس و
افزونی رعب و هراس و کامیابی احیای عقیدت اساس

حق شناسی و تقدیم شکر و سپاس مفضل بر قوم میکردد که چون
مرتبه ها بارها در جنگ شنابر زوری از دولت اهال فرنگ
شجاعت اهنگ سر جنگهای متوقی خورده شکست های
فاحش یافتند و جمعی کثیر از مردمان و ایلیان دو دکرد داب
بضرب توپخانه انگریز بصحرای عدم شتافتند دیگر طاقت
صف آرائی و تیغ ازمائی در خود ندیده خود را از موکلان
چنان کشیدند که گویا برای اینکار زاینده بودند و تا نام و
نشان اینها پیدا شود بعد از ان که زهیعنی معلوم اعیان انگلیز
شد محمد معین خان بوالو خیال گشته شدن ابراهیم علیخان
همشیره زاده و خویش خود که دعوی بسته با جمعیت لشکر

درسامان

در سامان جنگ بی شمار و سوار و پیاده های زمینداران
اطراف و اقطار امده از پس حرابت در پناه دیوار قلعه
محمدنگر در طناب ها در میان خندق بود خیمه ها کرده بودند و بمحافظت
و احتیاط تمام فرود امدند با خانمانکور نیز بعنوان شبخون
انگیزان دست برد بعمل امد که خانمانکور دست از پا و کفش
از دستار نشناخته سر برهنه بر پا بکش از اسپ سوار شده راه
فرار پیش گرفت و فرنگیان توپهای همراهی خانمانکور را
میخ زده باطل ساختند و جمعی از الوای علم فرستاد
بجای خود امدند از ان بعد مظفر خان لشکر انگریز که بر ورود
تنگ فراتیس است بحضور امده بی استحقاق بخطاب

سپهر جنگ مامور شده بیره دعوی بقصد سرخروئی در آخر
بر ازدو روی میدل شده برداشته با جمعی کاردیان و توپخانه
آمده متعین محمد معین خان شد بعد چندین مشورت و مصلحت
دویم فی قعده هردو سردار بطالت شعار با جانانی برخوف
و دلی سرا با حوف پیاده دوازده هزار سوار از همراهان جنود
و سرداران مرهته و قریب پانزده هزار پیاده و غارتگر بسیار و
تماشائی بیشمار که مجموعه سی هزار کس بلکه زیاده خواهد بود
صف آراسته قدم بمیدان نبرد گذاشته و بخت دو ساعت
طرفین جار محل ابلاخته آتش افروز جدال و قتال گشتند از ین
طرف دو صد فرنگی و هزار کاردی بمقابله برآمدند از طرف انبار

انبار

ناتمام

ناتمام نزد پلنی کوره محل جنگ کنان و عدو زفکنان تا باغ
گورو نهاد است شاهو که از جار محل بفاصله دو کروه بلکه
زیاده خواهد بود مخالفان را برداشته بردند و میران
حرب و ضرب بمرتبه افروختند که خرمن وجود مخالفان را
سوختند چشم نظارگیان خیره و چشمه هوش و حواس
مستمعان تیره شد بی تکلف بر طرف در انیم دم نصرت نسیم
می شتافتند مخالفان را مانند رمه میش از دو پیش می برداشتند
وان گروه بی شکوه از بیم شمشیر و او نیز راه گریز اختیار کرده
توپ و توپچه و اسلحه از بندوق وغیره گذاشتند تفصیل مردم
الطرف که درین جنگ مقتول و مجروح شدند از فرد علیحده معلوم

خواهند شد و علامت تایید الهی اینکه از طرف همگی بیست
و شش کس مجروح و هفت کس کشته شدند و از فرنگیان هم
یکی هم آسیبی نرسید بر دو سردار تیغ گذار بدایع قدرت آفریدگار
دیده و زیاده برین طاقت استقامت در خود نیافته عنان
تاب شدند و فرنگیان و کاردیان اصحاب مظفر و منصور تا
بلکیاس در میدان فتح ایستاده گفته فرستادند که اگر تو باز بند
دیگر هم خبر عزان گرفته شود نظر براینکه این جماعه چهار کامل
تعب بیگانگی کشیده از فضل الهی فتح یافته اند تعاقب گریختگان
ها نمودن و باز از سر تو هنگامه کارزار قایم کردن مناسب
نیست از پیش رفتن منع کرده نزد خود طلبیده شده جا بجا

در عمل

در عمل بلکیاس و سه گهری شب در چارمحال درآمدند پس
بفاصله چهار پنج روز نواب صاحب رونق افزای قلعه شده تجویز
دلاوران مشهور در جایی که یکطرف پناه دیوار قلعه و
طرف دیگر تالاب و سمت مالوت مقبره های کلان از سلاطین
سلف که آنهم کم از بروج قلعه نیست و بر چهار طرف حصار
از توپخانه مهیا ساخته یک دروازه قلعه باسم بخاری مفتوح
داشته بودند که اگر احیاناً در آمدن در قلعه ضرور شود احتیاج
واکردن نباشد فرود آمدند و هر روز مجلس کنکاش منعقد
گاهی تدبیر یورش و گاهی تاکید بر تقسیم مورچال و پیش
بردن توپخانه وغیره سامان جدال گاهی هیچ نکات قرار

ضرور

نمیگرفت درین اثنا مشهور شد که موسی لالی با جمیع
فرنگیان و کاردیان برای اعانت انجانب از مچلی بندر
می آیند مظفرخان میر مقتدا خان و حمید الله خان کبرا کرام
بهادر و بخطاب جنگ مامور با فوج سرکار و جمیع سرداران
مرهته مثل انندراو دیرجا نوجی و رستم راو پاهریه و فوج
راجه سنبهاجی وغیره تعیین شدند که موسی مذکور را
امدن ندهند بلکه بزاویه عدم نفرستند فرستاده با چون
برق و باد شتافته در کشش و کوشش دریغ نکردند از انجا
نیت انجانب بخیر بود و اراده بدی با کسی نداشتیم فضل
الهی شامل حال شد و موسی مذکور جمیع کثیر از طرف یاغیان

ادواره

ادواره و دلت عدم ساخته و خود در تعقیب و تقلیع کلی کمر بسته
که روزی برای خوردن مهیا نشد کشیده جنگ کنان و
شکست و نان بغرت و غلبه داخل چار محل شده ملحق
گشت و از الحاق موسی الیه طاقت مردم انطرف طاق
و دعوی شمشیر زنی بسیاق شد از ینطرف مجموع سیر و
فرنگی کشته و غایب بیست و دو کس از فرنگی و کاردار زخمی
نوابصاحب در قسم بی جرأتی از ناصیه احوال همراهان لاف
زنی دیده موقوف بر محمد حسین خان بهادر پیغام صلح کردند
اگرچه این پیغام از انجا بیشتر بود لا می شنیدیم و جواب
صاف میدادیم چون نوابصاحب دیدند که از حرف

ناچیز و دعوی گران بی تمیز هیچ ممکن نبود ناچار مبالغ
و منت بسیار فرمودند نظر بپاس نمک و رفاه خلایق در
بسبب این هنگامه از چندگاه در معرض تشویش بودند بیست
و ششم ذی قعده ملاقات نواب صاحب محوزه شد پروانه
بحالی سرکار سیکاکل وغیره محالات که خود از راه عنایت
مهر کرده نقلش بمهر قاضی فرستاده شد شکر پروردگار
بجا آورده کوس شادمانی بلند آوازه باید کرد بحال
زمینداران محال و دیگر مردم واقعه طلب را جای حیله نماند
و بابت سال نیز بانقضا رسیده مبلغ معتدبه بطریق
هندوی زود باید فرستاد که برای اخراجات مطلوب است

هفتم

هفتم ذی حجه سنه ۱۱۶۹ قلمی شد مقصود از مصالحت
رفع منازعت و ازدیاد محبت و موافقت و آبادی ممالک
بود نه برخلاف آن خرابی ملک و ویرانی رعایا و تشویش
بیچاره خلق الله و تفصیل این اجمال آنکه گماشتگان
با وصف رسیدن چیتهات بمهر شریف هنوز دست از
ضبط محالات سرکار و مفسدان برنداشته و مصالحه
را مجادله انگاشته دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده
تصور کرده دست از محالات برنمیدارند اگرچه انها را
تاب و طاقت عدول فرموده القاب بنیت نشاید مرض
کارپردازان شریف دریافته باشند هرگاه که حالت حال

سرکار و امرای اقتدار چنین است و ای بجال عرنامه
معتدو وردم زدن نیاز ارند فوت یکساله انها و تواتحان ا
از دولت رفت تشریف بردن اا و حاجت انجا نهد او
بخجسته بنیاد و ورود آمدن متصل کار کهیره و بند نمودن
دروازه های شهر و تلف شدن غلات از خرمن و
قطعات مزروعات و دراز دستی کماشته اند در ضبط تمامی
دیهات برکنه انبرو نمودن سند مهری بند کافوا یاب
دیهات که بالفعل حسب معمول شد و گرفتن کماشته اند رکهو جی
چهار لک و شصت و دو هزار تنکچه از برکنه بالاپور و دیهای
دیگر زیاده از حد حساب مخالات متعلقه سید علی خان وغیره

از جهت تشریح بیم بروار رنگ وابرو برشاید آن چنین جلال را
قافیه همسری رنگ شرف وصول کرامت حصول بخشیده جای نشین
خانه اعتبار را همواره رنگ امیری قوس عمر دولت از دورگاه
قابل قاب قوسین تعالی شانه میخواهد و درکشش ابرا دست حبیه دار
٥ صدق و عقیدت و ذریعه استسعاد کونین شناخته و مسند محمود را
قربان قدم سعادت لزوم میماید سرفراز گنوانیده کمان را
چون طاق ابرو بر سر چشم که داشت در کشش را از زیب کمر ساخته
قامت را و برمقام تقدیم تسلیمات بابند جهان خم مخصوص حرکات
ابدی سعادت سرمدی ابرو و اقتدار گیتی سرکات حکمت کامله او
ادوار اقواس افلاک مستوفی و خوش گذران عرصه جهان

قوالب اعدا را لایق یوم انتقام بل در این لباح گاه سهام افغان الله القهار
دار او از انتقام دیگر لمعهای شمشیر زمرد فام یاقوت فام کرده
گیسو آتش بیلک خون اعدا در فرجام وجود جهان آتش افروز
فتح و ظفر در بیان عقیدت ارکان و لمعات قاطع برقهای اعدا
شعاوت اشباب و مصباح فتوح گنج جانها فتح البلاد قاصیت ارادات
و بیشطاف محراب ابرجم سان مقدم سلیمان وار ادای
شکر عنایات ذخیره اند و سر بلندی شد و منبع این تیغ
برق جوهر باده از آنست که اگر کاعذار سفیده صبح و فلق
از خط شعاع افغان و مداد لمعان ساخته شود حرفی از بیراق
و گرامی دم اندر آتش بار سیح توج اند نتوان نگاشت و نقطه

معدن

از تیغی

از جوی فیصه مرصع ساتها و علاقه های مروارید جوشن آب فامی
زنگین بر دولبلا دم و صفا در خطاهای خود از فیصهای صحیح هم نکو آب
زینت بخش فلک شفاف بر صفحه قرطاس مینا رنگ عنوان
گذشت قادری که صمصام صبح الماس گون را صف شکاف
و خون آشام تن کافر گشتن نمکبار نساخته از نایب جوهر جهان
نمای شمشیر عالم گیر حجی لیف افغان را قرار قمع گردانی
تا ظلمت سرکشان سراپا عصیان محل و خمود شعار
از مضمره یحیسان از ریش جمن افها مقابل سنجه مرجان وار او
انتقام لمعات بندوق آتش افروز عدو سوز که او دار
تفنگ نار ارشن حق و برق جوشن پای اعدا و سر گشل

راز یابد

تیر ترکش

سبحطا تیر از سهم قضا سر در دو فرو افتخار با محصور اید و خت دو
شعد هم ازان ثبات که بشیوه قید و بیان آن ادب سمات ابن
جبهه استبشار بر افروخت و صف [illegible] مندوق که [illegible] ابرار نسل
وراثت روحی [illegible] و بحیطای فی صف [illegible] و دو [illegible] گنج خاص
فرانس شعد و زبان عجز بیان و [illegible] الفضل مقطوع [illegible] النسب
هرگاه که در معرکه شعله برافروز دو خرق و خو محا انغار [illegible] سوزد
هیچ وحشی از خس [illegible] شواند رفت و هیچ
نال در هوا شغال [illegible] شاهین [illegible] خیل نتواند [illegible]
ذات مبارک [illegible] که اعتبار افزای قید و بیان و گره [illegible]
مقاصد جهانیان [illegible] ابد الله دهر کاه [illegible] ره مندوق

صاحبقران
عمی الله [illegible]

جهانیان

قر

فهر خصوص عبدالت جانفشاه و ارا [illegible] الصاغری مرزا محمد ار
مواید سراسر فوایه توفیقات بهره مند [illegible] شوق قامه که لقاب [illegible] شاهی
نصرای [illegible] ابن محمول از او به سجده ایاز سعید کرامی دو کو
نجت سعید که در [illegible] باشد تا روز عید بهره های از انس استیاق
در صدای آن [illegible] مطبخ و کانون سینه شعله کشیده و دل محرور [illegible]
از [illegible] و تاب التهاب فراق و شور و کدار بالاتفاق کباب
گردانیده ما را از هجر تو مرده از قلعه رفته است سودای
خام بهر حیات تو [illegible] ام و یک از چون [illegible] حسرت صورت خمیازه کشته
و تفکر از فرط انتظار سرا پا چشم شده و بکدام [illegible] درلباس
[illegible] بسیج کباب [illegible] دل [illegible] سراسر [illegible] یک راه [illegible] مطبخ

بیرون برود که جای آن ناجنس خالی توان دید و گوشت
بر پیکر سینه خویش چاک چاک کرده که کالبد استخوان رسید
بیخ از درد فراق بر یخ تار نزدیک رسیده که گوشت از عظم جدا
بخون آب از دل و جگر چکانیده روغن از رجوع و فرع خود را
انداخته و قند از طغیان آب دیده در عرصه گداخته بیمار بستر
ورید و سیر از جان شده گردیده دستان خواهان استمالت
دهان بیچه کنش نه دعا برداشته که رمضان روزه داران فراق
بزودی بگذرد لو و عده وصال عنقریب روزی گردد اگرچه امید
بعید است اما وعده بعید است و این وعده نه وعده است اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء و تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا والسلام

تهوتاب

صد

نامه

بوسه آن نور دیده اولی الابصار یعنی کتاب الهی محظوظ و از رحم
خوانده و ادب رونکا با نیچام محظوظ با وجود حرارت اجل آتش سلامت
چشم اسطار کاغذ از حون جسم کاغذ نشسته چه واقع است
که لطف گوشت جسم نطق نظیر نمی باید و جدا که تخلص آن حسرت
واشته که مقدم بر سر باید بر کرم مشعر است مجمع که الفت زار از چشم خرد
عزیز رسیده الو که این جسم کرد و اله که از آن مرد و یک دیده تو جی
تو مردم که هم چشم آمد از چشم اعتبار افتاده هر چند این فقر چشم از
بیرون بیک بوسه آمد اما چشم دهن این بد الو که چشم کم سید کی
چشم پران و فوج خفته چشم بر گوش لهار باید خفا که
چشم در بمی آید لیکن از مهری دوستان بود روشن

در چشم یار ریک میگردد که مانند چشم بر مهر افکنده غنچه چشمه آب

از چشم سبز بود دیده و سیاهی که بکوری چشم حسود آن مکحل چشم

اصلاح حیاد در چشم [illegible] و از لعاف با هم در تحت چشم زدل از ار چشمک

میشد [illegible] کامی سرمه گونه ما به سیر را اختصاص با چشم محبت

اصلاص از روشنی بخشید با بوسید و هر چشم که دارد [illegible] از چشمه

چشم [illegible] فتحسم نوکران [illegible] بخشم [illegible] مراد الصبح

چشم هر که افتاده است [illegible] هر که چشم [illegible] افتاد ز چشمی

روشنی دیده ها از آفت عین الکمال نگاه دار او [illegible] و در تعریف

سبزه از نوشته [illegible] خوشا شبنم از وضع [illegible] صدا [illegible]

نگاه دار از [illegible] ها از [illegible] اجرای [illegible]

زدون

بادش طراوت را توصیف نموده از نظم تشبیر از دیباچی گلها لو و فارسی

بیان و در تعریف حالتی جو [illegible] که اسعد او آفرین فارسیان

سیدان فراست و النواله اکبر این نسخه شهر فردوس آیین است که

هوای روح ابتهر شفته و بهای نیک رانجون [illegible] گل گشاده دل

رنگ [illegible] روان بخشش چشمه زندگی [illegible] موج

داده زرکشا باصد نحو حسن الیقین که عمر خضر [illegible] زلالش

حکیم قضا چار فصل را چون عناصر بهم امتزاجه [illegible] هوا [illegible] اعتدال

بتبعی رسیده و مهندس قدرت بر سطح الشس خط موج حباب

شکل لطافت روح کشیده و [illegible] الشس [illegible] از

گذار [illegible] ربیع [illegible] ابر [illegible] آب [illegible] چهره سرد

تخت خفته ساکنانش از [illegible] برای حفظ هوا و هوایش برضیع [illegible]
ایه الکرسی خوانده و بهار نشاط انگیزش بر برگ گل را رانده وار جلد
بر بر ساخته و حیران [illegible] آمیزش طرح و طرح بوقلمون انداخته از عبث
رنگینی دامن [illegible] گریبان گل چاک زده و از رشک سبزه
صحرا اسیس [illegible] در خود پیچیده چون [illegible] ضحاک اشجار طوطی نشیمن را
طومار غنچه شجره در لعل و انهار کوثر تقسیم بر خوان [illegible]
بلبلان [illegible] ستقار [illegible] نوا هوا گرفته و [illegible]
تر خدنگ چاک گرفته باغبانش مصدوقه جنات تجری من تحتها
فواکس [illegible] وفا [illegible] سبزوار بهارش از خاکستری آتش
ابر [illegible] رنگ چمن ریخته و [illegible] جمع آباء آتش نکهت بو [illegible] را

حال

خاک رنگ در پیراهن انداخته میان جمع آباء و مصطفی
عنبر امیر برآید تماشایش اکنون نسیم تربت را بگلستان منجانیش
گداز افتاده جامه از اشنایی جام با قلم نرگس همچنین رود او
بهر منیحا که ساقی اش مینای [illegible] از طاق نسیان
گذاشته اند و لطفی از موج شراب در بر وار بجودی مال گرفته اند
عنبر رنگ با لاله در پاک خورده از صدای بلبله بلبلان را [illegible]
برده با این نسبت که صراحی مدام در سجود [illegible] منجانیش
را مسجد الحرام کعبه مجمع [illegible] و باین برهان که قبالش
در مینا نگنند بری در شیشه کون کار لیست آن تکلف
گل [illegible] درد غنچه مینا در لعل را که سیر محله گلشن [illegible] مغز [illegible] کاس

حسن یار معین و حجر عین منیوان نجن شد ولی تصنیع مجنون لیلی لقاء ساده
مژگان سنبلی نکهت زلف یار بنیان یار لسانش را سلسله جنبان
محبت داند مفسر کریمه و جعلنا بین الکفار رعوبا زیرا میوان کوه حفا
زلف محبوبه‌اش را با سلسله تسخیر کمال بر انسان و باعی
باوجود آن شیرین لبان شور انگیز توصیف نمک شکر لب تم کرد
نهایت بی‌مزگی نام برده گر شیرین ساند اوند العماء
شهادت این شهر بدار العلم چون باشد که ملعفره [illegible]
مجالست افلاطون ابجد خوان مکتب کمالش میخواهند و عقل کل
عروس مدارس دانش میداند نسخه اطباء بیش [illegible] از عمر جاوید
و دیوان شعرا این گلستانی از ریاحین معانی مشق خوش [illegible] خط

نسخ رخط یاقوت لبان کشید و آن نه منشیان خط [illegible] جوان
منیع بخشید لشکر آرای و فیض روح قدسی بگواه از مردم حساب
کمالش رقعه دیگر از نتیجه دلپیت رای از هر قلمی بیرون باید
خطی که از وصل و یا بکشاید در صد منشیان عطارد کش حروف راد
نحو شیوه نبی شهر ساختن [illegible] و منیع منشیات انشا نمودن از کمال
هیجروی است این نامه که ورد کنم از سحر صاحب کلام انکه تو
جوانان خوشخط و نهال سر و قد از این سواد دارد و نیز در جواب آن
نمودند که حرفی چند بر صفحه قرطاس نوشته اند و شنیده تر قلم از جو الله یکان
کاغذ [illegible] آمده نمود لاجرم بحکم خاطر که پاس سخن [illegible] از جمله مرور

بو چند سطری شکسته و چون مرقع درون نان باهم بو نوشته نقلم آمد

اگرچه خواننده قابلیت آن ندارد که سیاه چشمان سبزه دلستان

چون آغاز خط نوخطان دوست دارند و از نشانه آن

سوادی حال و سرنامه تشبیه دیده کشید لیکن تیره بخت و سیاه درون

نظر نینداخته از نظر اصطلاح سپید دارند که از سنگ جواهر برآورد

از خاک زر منتج و از این خط جوهر عرض مسید و از خار گل

در بصورت اکنون خواننده نظر باکرده و بر عبارات غیر متعارف

سخن نگرفته دل نازک بهیچدان از سخن سنجی و درشت نکات آنست

و سنگ زند زیرا که ۵ چون شیشه نازک است دل مرد

کاغذ حرف سخن برای شکسته ما ۶ رقعه دیگر

ای عزیز طالب مروارید مطلبی را باید که در بحر سعی غواصی نموده گوهر مقصود را

بدست آرد و غنیمت دیده دانش نموده صوری بهانه نامه اعمال

داشته تحسین را شکر و فتح استغفار نماید تا که مخفی بری گرانی خیر

با که محنت ظلمات بکی الحیوان بخت خیزد از کوی حسن که بسیار نعیم

بدو کش نقش نو دانی که بمعلم حیوانی من بعد برآمد لیلی را بخته بود و دیگر

بود لیلی ۸ رقعه دیگر و رقعه که نشسته کمال حسن عطوف و دیگر نکمی بعضی لطافت

قلم فیض عام بجا از مهر با قدیم و لطف نوع و نقوب و دیگر بهر رسید هر گاه

فیض عام آن محسن بالبدان در بهجاح امور استاد و یگانه بنک طرز مراعی

نشاید اگر در حق مخلصان خاص و معتقد اسرار با اخلاص مند دل

کرده و مجمل محبت و نظام اعتقاد منوقف نظر و لسری

بدو غرضه

داده ارسال نرم سامی مینماید ۞ رقعه دیگر شعله شوق نو جوش
گرمی بازار شود ۞ اندک اندک عیان اید و بسیار شود ۞ صبح محشر مگر از
پرده بر اید بیرون ۞ ورنه زین خواب گران نیست که هوشیار شود ۞
نخدمتی که بامورات ارزوی تعرض وربانت که سررشته طلب این
نیازمند است قیام نماید و کیفیات ایام رفاهیت جمع سامان
دعای خیر که حرز اندوه دوام است ابرای نابوده عالم پناه حاصل
نماید و به اراده جدا و ساده جدا حور سنده بوده یاس غرض ارا
بر مطالب دیگر مقدم مسند الوا سند داراست که روزی جوهر اخلاص
وراستی فقیر برانیه ضمیر افتاب نابش اشرف داقدس نزرفع اعلی گر
مرات جهان نمای عبارت از ان است پر تو خواهد انداخت ۞ رقعه دیگر

ننوازه

۞ رقعه دیگر در اشتیاق ۞ بحر می پیچید بموج از اشک غم
پرورد ما ۞ چرخ میگردد دو شب از فکر بار دو ما ۞ بیرای حسرت
وهم وخیال حینا لعل که از شورشی ایام بدرد بیقراری گرفتار
شده نزدیک بدریای شور رسیده بود هم از خونابه دل لبریز
نوشش حسرت وتلخ حیف کدورت بابت حالت حود اوحم
سان عرضه باید که دماغ قلم از قصه ابتعفی شور عجیبی در سر
دارد که گوهر صبر و قرار از اب شور بیتابی برسته بی اب گشته
صدف دل برنگ سفینه چالکان وسر کشته از بهر جان گم گشته
و کشند فر یادیان چشم حیرت گشاده زورق قالب فور بنیج
[illegible] بالطراب انداخته ورین سفر از سیر دریا این مود ادا

محبت با آنکه بغیر از نقد جنون بضاعتی ندارد طرفه
آشنایی هر کشور بیسر نشانیده از خلف دل بسته حیرت وا از
حفظ از طلعت نافه آشنایی سودای حیرت از سکان خاطر
دیوار حصیر موج جدا از اضطرار و از هر مرحم اشکبار مروارید
آبلا از تند بلاد غم و تلاطم امواج الم نعت شدت آه و
ناک اکثرها بعضه جمعیت از ابگرداب اضطراب برده
با نهنگان خونخوار و ماهیان اژدها کار که عبارت از آن
اندیشه های جانفگار باشد دوچار میکنند و گاهی مدد کار
باد مراد امید حصول ملازمت زورق طبیعه را بونک
اطمینان کوه رسانیده تماشای غرایب نفایس و نوادر

عجیب در

عجیب در نظر جلوه میدهند عرض که در سینه چال اندیشه افتاده
هر دم هر رنگ موج نقش تازه میزنند و با یقین حجاب چشم بر
حصول مدعا دارد خدای کار خدای حکمت بی‌منتهاییش
زورق روح در بحر هستی بدان ساخته زود از بن جار
موجه تشویر برآورده کام و زبان را از زلال چشمه حضور
سراسر سروران محیط احسان و عمان امتنان شیرین
ساز و حق علیم است که اگر شمه شرح دردمندیها کرده
شود مانند فواره ابر الی قلم برآید و صفحه کاغذ رشک
جیحون شود از جوش طوفان اشک اگر اوقات آب
از سر میگذرد و کشتی هوش و حواس غرق قلزم تفرقه

میکرد و دران حالت عنان شعور یکسر انداختن با یاد بال
دیده لطیفی کشادن در کف اختیار نمی باشد و ازین
صعوبت الم فراموشکاری ان دریا دل ابر نوال است که
در نهایت بدو کلمه عنایت نامه یاد این آشنا نکردند ایام
دولت و اقبال بکام باد ٥ بسیاری حرکت نبض دل
از تب فراق و صداع جان از شدت حرارت اشتیاق
بمرتبه ایست که اگر شرح شمه ان کرده شود کاغذ برنگ
اسیران دام مرض تب لرزه بحرکت در آید و قلم بوضع
سودائیان خشک مغز لب بهرزه گوئی کشاید حرارت غریزی
جمعیت باطن القدر مفقود گشته در اصلاح ملک طبیعت

بهیچ

بهیچ چیز نمیشود بلکه از تلخکامی ثمر زندگانی در ذائقه ایش
بد طعم مینماید ضعف مزاج بحدی قوت یافته که صدای
بلبل در گوش گرانی میکند و رنگ گل خون خار در نظر
مینماید بیان وجع مفاصل و ریزش عرق از بدن تحویلی
اگر مفصل عرضه کرده شود بیم انست که مبادا صفحه
کاغذ چون سطح دریا آبی شود حاصل که اکثر اوقات
چشمه ها مانند سیل سرشک عاشقان از هر بن مو مجوش شد
گاهی غلبه سودای الم هجران هر دو عالم را در چشم این
دیوانه دشت محبت و بیمار بستر محبت سودائی
مینماید و گاهی افراط صفرای غم کار بخوردن خون

جگر میرساند و وقتی بلغم افزود گیاهی زور کار اثری از گرمی
امید در جلد بدن نمیگذارد غرض بطرفه حالی گرفتار است
که ورق احوال چون اجزای معده هردم بلون دیگر
میگردد و دواهای بی اثر یعنی فریب دادن دل بوعده
ملاقات سودمند نمی آید علاج این مرض منحصر دران
است از لطف ضمیر که حکیم علی الاطلاق تعالی شانه
بمقتضای لطف خود اول کلفت درد مفارقت را از
لطف ضمیر زایل ساخته بعد ازان بشربت های معتدل
و دواجات مقوی یعنی ملازمت اکسیر اثر را بسعادت
مزاج فاسد را باصلاح آرد از دقیقه محرران دفتر

قضا

قضا فرد مفارقت بدستخط دیوان تقدیر رسانیده پروانه
دل بمهر داغ دوری درست کرده اند ورق احوال ما نیز
سند دفتر دیوانی دست و سعو اقسام الالم است قانون
گویان اندیشه ها گاهی از زیادتی شهود مفارقت در موضع
طبیعه توفر کدورت میفرمایند و گاهی باامید کمی ما هوار
تخفیف میدهند شرح شوق که در ضمن بیان زبان گنجایش
پذیر نیست کجا در متن صفحه در آید همه وقت بکاران
قضا و قدر کارسازی عجز و نیاز کرده میشود که جاگیر آباد و
خلاصه که حاصلش ملاقات باشد بخواه فرمایند تا از
پریشانی حواس برآمده خرمن خرمن محصول جمعیت دامن

دامن نقد مسرت حاصل نماید در ملک بیگانه مانند ورق
باطل در گوشه صندوقی افتاده ام که هیچ دفتر ملال اشتیاق
خبر احوال نمیتواند گرفت روز و شب جمع خرج ایام مهاجرت
داواز جه و سیاهه کدورت ملاحظه کرده میشود عواطف مقتضی
صورتحال که در حقیقت توجیه مجملی احوال است در صدد مت
نسخه مروت و احسان فهرس عنایت و امتنان را دو صاحب
و قبله ارسال داشته مفصل آرزوی آن واضح رای ع
صوارت نجاح خواهد شد توقع که در انجاح این مراتب توجه
مبذول شود ؎ خوشه چین خرمن اخلاص جنابعلی
که دلش از درد مفارقت بر رنگ گندم سینه چاک و شرر کاش

ازجوش

ازجوش اشک مانند قطره شالی نمناک بعد شرح شوق
که کار دهقانان مزرع صدق و صفا است بعرض ملازمان
گرامی که تخم محبت سامی در زمین دلها سبز است میرساند
؎ در گوشه بیاد تو دل شاد میکنیم ما ما ویرانه را
بنام تو آباد میکنیم ما ما از زاویه نشین صحرای مفارقت درد دل
خوبیا را زین درد مانند گل پلاس هم رنگ شعله دارد بعد
تقدیم لوازم نیاز و شرح آرزوی دریافت ملاقات گرامی
یک بیابان قلم در نبایش کفایت نکند مشهود رای صفا
ضیای میگرداند آواره دشت حیرت ؎ سراب سراب
وهم و خیال جنابعالی که دلش از درد مفارقت بر رنگ

موج در اضطرابات و حنینش مانند حباب بر شاهراه انتظار
دولت استیلام جناب فیض‌مآب آداب عبودیت و مراسم
فدویت که طریقه سالکان مسلک عقیدت است بجا آورده
بعرض میرساند ٥ محرر دفتر صدق عقیدت جمال‌الدین
دلش از دلو حرمان سعادت خدمت برنگ اوراق باطله
در جلد گرفتاری درآمده اسیر بند افسوس است و لعده شوق
و برادران آرزو خواهان دولت قدمبوس آداب غنچه و
انکسار که شیوه فدویان ارادت شعار است بجا آورده
بعرض میرساند ٥ گلچین بوستان ارادت جمال‌الدین که غنچه
دلش از محرومی سعادت خدمت برنگ نرگس حیران و

رشته

رشته جمعیت خاطرش مانند زلف سنبل در هوای این
آرزو پریشان نسیم آسا غبار آستان بهجت‌نشیم گلستان را
توتیای دیده ساخته بعرض میرساند ٥ خانه‌زاد عقیدت
آیین فخرالدین هلال‌آسا قامت عبودیت را در اطاق
ادای آداب خم ساخته و ناصیه دل را بسجده شکر
محراب صدق ارادت گذاشته ذره‌وار از موقف عرض
مصباح انوار مهر منیر سعادت میرساند ٥ شوق ملاقات
بهجت سمات بمرتبه ایست که هرچند نهال قلم با نهار
مد و طبع در چمن بیان سبز شود از عهده اظهار شمه از
رنگ این گلشن نمیتواند برآمد لهذا دریافت این معنی
بوجدان باطن معنی مواطن گذاشته بمدعا میرود جمع

میشود که در بشارت ممتد غیر از تکیقطوه مفاوضه مسرت معاوضه
دیگر ابتهاج بخش خاطر اخلاص مظاهر شد و وقوع اینمعنی
که بدیهی است بر فراموشی باطن از اخلاق آن یکانه
اتفاق بعید بنود از انجا که دیده دل همیشه منتظر اخبار
خیریت آثار می باشد اگر گاه گاهی صحایف عزایف بقلم
اعجاز رقم درآید موجب رفع انتظار و نشاط دل دوستی
شعار میتواند شد ه از روز تشریف ارزانی فرمودن
آن دوا بخش دل دردمندان تجدید ارتباط دلنواز یکبکت طبع
مبارک که بضعف شانی مطلق تبدیل شده باشد
طبیعت بیرنگ نبض بیمار بیقرار است و عدم حصول خبر علاوه

طبیع

ان

ان آزار بر روز نشف اعتدال مزاج وهاج از درگاه حکیم
حقیقی تعالی شانه خواسته میشود زود نوید صحت و عافیت
بقلم کرامت رقم درآید که علاج این آشفته مزاج سوداوی
اضطرار همان است با مددات عیسی معین و حبیب ظاهر
و باطنی قرین باد ه این بیت بر عنوان نوشته شد ه
نمیخواهم که آزاری نصیب آن فیض تن باشد ه بجسم خود
کشم درد ت اگر در دست من باشد ه از استماع
حادثه جانگزای غم اندوز واقعه جانگاه فرزند عزیز احقق
دل اخلاص منزل بمرتبه اندوهگین شده که عبارت در
تعبیر آن حال کوتاه و اشارت بصد کوتاهی عذرخواه

ازانجا که درچنین امر باکز غیر ازین متقدیر چاره نیست
وپیدا است که این عالم کون وفساد طلسمیست بی بنیاد
دل را دربند الام جهان فانی نداشته متوجه مقصد باقی
که مقصود ازان علم دین وحصول رضای حضرت رب العالمین
است باید بود وتا دریافت ملاقات بهجت تحریر نقاوه صفات
مشتمل خیریت حالات مطلع ومطمئن باید بود ۞ ریحان
تسلیمات عنایت بابان را که قلم زمرد رقم در وصفش بمرخرد
تر از یاقوت است ورد رنگین رغبت افزای دماغ
اهل عالم ملکوت زبان از فیض توصیفش رنگ نسیم
مشک از فردوس دهان از یمن توصیفش خوشبوتر از شمامه

عنبرزیب

عنبرزیب دستار عقیدت ساخته از چمن آرای تقدیر
امیدوار است که بار ریاض روزگار با بیاری قدرت او
رنگین باغ سلطنت واقبال سرسبز وشاداب باد ۞
گلدسته تسلیمات از زیب دستار عقیدت ساخته بعوض گلهای
ریاض دولت واقبال مرسانند گلی را از گلشن مهربانی
عنایت شده بود بوی لطف وکرم بمشام جان رسیده
وگلبرگ زبان را با بیاری سپاس گذاری طراوت بخشید
امید از چمن آرای تقدیر آنکه تا گل خورشید رونق
افزای خیابان سپهر است حدیقه عاطفت وقدردانی
برشحات سحاب عنایات یزدانی سرسبز وشاداب باد ۞

خیابان

درین هنگام مژده خون کم کردن بندگان حضرت اقدس اعلی
مزاج زمانه را که از جاده اعتدال انحراف داشت بصحت
آورد و نبض روزگار که از جوش حرارت صفرا در طپش بود
بمرکز اطمینان و استقامت گرائید خانه زاد تسلیمات مبارکباد
بجا آورده از فضل حکیم حقیقی امیدوار است که تا فصاد
فلک خون زائد از عروق زمانه بر گیرد و خون صاف شفق
نیز رنگ نپذیرد ذات مبارک مقدس بصحت و عافیت
و تندرستی مزاج وهاج موجب جمعیت عالمیان باد

رقعه دیگر

رقعه دیگر در طلب گنجفه آفتاب فلک مهربانی و قمر صفا گستر
قدر دانی سلامت گنجفه موعوده تا حال نرسیده انتظار بما
گاهی ورق دل را با صناف خیالات میرساند و گاهی بازی
توقع را برهم میکند معلوم نشود گنجفه سازان در کار اگر
هستند یا از در از دستی اتفاقا چون فرد گنجفه به ضعف مکان
دیگر نقل کردند و یا وعده آن مهربان برات تحوله بر عالم
بالا بود امیدست از قماش دوستی چنانچه نمود ازینجا
خیال سیر نقش و نگار افزودش همه وقت مد نظر است
از دست نگاه ورق گردانی تماشای مهر و ماه نموده می
آید تعجب تمام دست میدهد که با وصف مبالغه اینهمه تعویق از

چه آله و قلم اتحاد رقم باعتبار عدم تحریر کیفیت که تصویر
فرمایش مذکور چهره تمامی نتوانند شد بلکه بسبب همرنگ کاه
و رنسادن کنجفه از قبیل عطای زر سرخ و سفید با فیل و
اسپ نیست که اینهمه گرانی داشته باشد ارباب فطرت در
تاجداران اقلیم معلی و جوهر شناسان شمشیر سخندانی اند سرشته
پاس وفا و وفاق مستحکم در چنگ در آید و دلجوئی دوستان
را غنیمت میدانند و بلکه نا آشنایان را باندک خاطرداری
علم احسان منمایند نمیدانم انصاحب کمال درجه خیال
اند یا درین بازی داعیه رسانیدن خلل دارند که اصلا
اطلاع نمیدهند و بروی ورق چه روغن قاز نمیمالند بهر حال

اگر رنگ

اگر رنگ پیمان از لوح ضمیر صفاپذیر محو نشده باشد و کار
گران در ینجا باشند تاکید نموده کنجفه تحفه که مقوه اش محکم و
مستحکم خوشنما و رنگ و روغنش بنهایت براق و مصفا باشد
عنایت نمایند و الا جواب که بعد ازین سروه بکنم و فرو سوال
بیش برا ناحق نوخت لازم و با میداین بازی بازی
نخورم با ورق سیاه سفید میل و نهار در دست کنجفه باز
تقدیر است اوراق اوقات ان سرخیل کنجفه بازان
و بهار با قام تصاویر طلاکار جمعیت و موقلم مسرت مذهب
و مزین باد رقعه از عبارت مولوی جان در شکر بجای منشی گری
الحمد الله و المنة که حق بمرکز قرار گرفت و شاهد مدعا بر کرسی

نشئت و مسودهٔ مغشوش اصلاح یافت همانا ارادهٔ منشی
تقدیر در تحریر این عبارت که روزی چند تعطیلات در نظرها
کوتاه بینان به قسم دیگر در آمده این بود که تکیه علای دستگاه
و بالغ نگاهی آن سر دفتر منشیان دهر مجدداً مفهوم
عالمیان شود و در باطن فیض مواطن حضرت پیر و مرشد
بر حق موجب پند اعتبار گردید در ینصورت هرچه از عدم
بظهور میرسد عین مصلحت و محض حکمت است خلاصه
اینکه استماع نوید موجب سرور شد حق سبحانه تعالی مبارک
کند تو لا که به تسطیر خیریت احوال صحت اشتمال مسرت
افزا باید بود **رقعه ادای جمنالعل در رسید فواره**

رقیمه کریمه

رقیمه کریمه بهجت ضمیمه که هر حرفش موج آبحیات و هر نقطه
اش حباب بحر لطافت با فواره که تقاطرش نمود از
ابر مطیر و تموج آن را افزایش بنهایت و پایه چهره وصول
نموده نمایان می و لکن ایش طراوت بخش دماغ و نظاره روح
پرورش جانفزا تر از سیر باغ شد وصف این فواره که از
درفشانی آب از روی اش رشک می برد و آوازه مدارش
گریبان صدا جیب گل میداد اگر شمه بر زبان قلم گذرد عجب
نیست که مانند جویبار آب از دهانش جاری شود و مثل
مار ابحیات زندگی بخش حروف و نقاط گردد در نمود محمود
معشوقیت موبرشان و صنایع ایش نمونه الیست ازان ببینید

صفاکیشان همای آیست بلند پرواز و یا طاوسی است
خوش اوراز هر قطره اش رنگ خال خوبان و در موجش پیچ
و تاب زلف محبوبان قطرات او را اگر زیب گل رخسار
گل خوانم بجا و سلسله امواج او را از زنجیرهای گیسو گویم روا
بید مجنون عالم آب اگر قرار در هم می شاید و تشبیبات او در ریاض
دریا تصور کنم می باید بی بی نحف سیماب است و در صفا و
درخشانی همچنین خطوط شعاع آفتاب بنیان قدرت است
که گوهر غلطان می ریزد یا منبع بحر نزارت که از فرحش
آب دود از دل حوض می انگیزد یا غبار نسبت دادن
دلهای خاص طینتان را گرد آلود کردن و با دسته سنبلات مشابه

نمودن

نمودن جانهای معنی شناسان در پیچ و تاب آوردن است
همانا عاشقیست که از درد هجر معشوق اشک از چشم می بارد یا
عابدیست که زمان زمان سر بسجود معبود می گذارد و صورت خواجه
خضر از محاسن سفید و نورانی نمایان و خطاب حضرت الیاس
باعتبار این لباس شایان فرشته ایست قدح الحیات
در دست یا جرعه کش است از خم ره لا هوش ربای خود بینی
مست ابریست دریا در آغوش و گوهر خطاب کل شیء حی
من الماء او زیره گوشش جلوه نظر فریبش فیض بخش نشاء
مل و جریان آبش رنگ افروز عارض گل نرگسش بلند است
بی نظیر که از تیر باران قطرات او اشک خشک رویه

سکنت حوزه یا نیزه بازلیت عالم گیر که گوئی دلهای در
چشم چوگان هر شرر برده از بلند پروازی او شبنم الک
حسرت ریخته دار درانه افشانی او تخم شقایق با خون امیخته
زبان تماشاییان در توصیف فواره هر پاش و بیمای نظارگیان
در حق کار فرما و کارگذار گویای شاباش امید که تا فواره
خورشید از اب نور در جوش و صدای باران رحمت الهی
در گوش دریای دولت و جمعیت موج در موج و زر بخشی و
گهر پاشی ان بحر محیط کرم مانند حیت و خیز فواره در اوج
باد رقم از طرف مجاهد جنگ سپاهدار شوکت جنگ بهادر بعبارت جنابه ......
بعد عزل پرگنه ناندور وغیره قسمی در گرفتار بلا شده بودند

دار فضل الهی وسیعه جمیله ایجاب معامله تغلب و تصرف
مبالغ خطیر بر دو لک و پنجاه هزار روپیه تفصیل و تعلقه سرکارات
مصطفی نگر و مرتضی نگر و بهترین سرکارهای صوبه حیدرآباد و
مراتب حقایق برخصت سابق بعد از ان تعلق عمده تر از
بعضی سیکاکل که حکم صوبه داری دارد و عمده تا ارزو دارند
بجد و جهد مفوض شد خود میدانند در مقابل اهتمام
مراعات منظور این بود که دو لک و پنجاه هزار روپیه وجه
تصرف زود داخل خزانه خواهد شد و از سرکار مصطفی نگر
و مرتضی نگر بلا تعلل موافق اقساط خواهد رسید در ازاء
تصرف تا حال همگی نود و شش هزار روپیه داخل خزانه شد

و مجملهٔ زر محصول هر دو سرکار که هشت ماه از سنه ۱۱۵۱ فصلی
منقضی غیر از هیجده از نیون که در وقت تعاقب تقاضا داده
بودند دامی نرسیده و اینهمه بوقف از حسن معاملت حیلهٔ
بعید چون سال قرین بانقضا و از جناب عالی متقاضی تاکید
مزید باید که یک لک و پنجاه هزار روپیه تتمه لقرف تا ندو روزه
در زر قسط سرکار مصطفی نگر و مرتضی نگر که زیاده برین تعویق
فایده ندارد بسرعت سریعه داخل خزانه قلعه محمد نگر نموده
نقل داخله بدفتر رسانند الا ان بعید ل احسان
واقع شده چنانچه از ظرف نیک عمل آمده می باید
از اظرف هم الاست معاملت که برای همه کار مفید است

بوقوع

بوقوع آید هرگز در ارسال زر مرقومهٔ القدر تهاون و تاخیر
بعمل نبود والا آخر زر بیرقسم محصول خواهد آمد و بدنامی و
رخنه در کارها علاوه آن خواهد شد انور الدین خان را از
سی سال بحضار یاد العمیا نخب بندگی و از یازده سال
بخدمات معزز و تقرب و اختصاص و معزز بعلیت نمس از
عیار اعتبار او کاسد شد و مانند طلای مغشوش در
کدار افتاده دیده و ررا باید که بمضمون فاعتبروا یا اولی
الابصار عبرت و حیرت به پذیرید و از آنچه سبک معنی
دور شدن و پرده برخاستن ننگ حرمت و انحطاط
رتبت است کناره گیرد و قول و فعل بحیا بثبات دارد و مادا

بر نجابت و ربوبیت عهده‌داران عوالی پایه اعتماد تمام
در ارسال زر بهیچ جهت قاصر نباید بود و زنهار زنهار تعویق
نباید نمود خبر شروع آلت و حقیقت رسیدن جوقه بیگا کل و
رجوع شدن زمینداران جزو کل و انتظام کارها زود باید
نگاشت و بالفعل زرها باید پرداخت ه مرقعه بنسکه داد
بجواب از طرف جناب نواب منشی عنایت نامه متضمن ولادت با سعادت
صاحبزاده عالیقدر با هزاران ایمنی عنایات یعنی بادام
و نبات پرتو ورود افکنده کام و زبان و دل و جان
را شیرین و دامن امانی و آمال را مانند گلشن رنگین
ساخت و بیدار رفت این نوید بهجت جاوید بتقدیم شکر خالق

عبادو

عباد و آداب مبارکباد پرداخت آفریننده حقیقی تعالی
شانه قدوم برکات لزوم آن نوبتان نونهال بانواع
شادمانی مبارک و ارزانی کند و در سایه بلند پایه آن
نخلبند حدیقه فضل و کرم برخوردار ساخته بمراتب کمالات
صوری و معنوی برساند چون بشارت فرخنده اشارت
قبل از نامه فیض شمامه سامعه افروز رسیده بود و مرزا احب
مهربان مرزا مغل بیگ روانه خدمت سراپا سعادت
میشدند و در آن زمان بنابر ضیق وقت فرصت تحریر
عریضه تهنیت نشده بهمو وسعه نیاز حواله ایشان کرده گفت
که نیازنامه نیز متعاقب میرسد و جهه نیاز از لطف مبارک

باید گذرانید غالب که گذرانیده باشید بانجاح خواهند
گذرانید امید که بدرجه قبول موصول شود و از در رفع شفقت
بانجاح کرامت آیات بهره اندوز افتخار و اعتبار میشده
باشد ریاض دولت و اقبال باغ و هوای فیضان مفضال
مقال سرسبز و شاداب و شگفته و مثمر باد رقعه دیگر
نعمت خان بنام در سفارش قاضی مصطفی بعد از عرض بندگی اعلام آنکه
میمنت مآب شیخ مصطفی قاضی پرگنه سرادهون که محاسن
خصائلش در قضای حاجت شکسته پرگنه مرقومه بغایت اصلاح
و جمال حالش در اجابت دعوات ستودین معبر ریاح وظیفه
زمینی از سواد قصبه بصیغه وظیفه در تصرف و تحت خود داشت

مقدمان

مقدمان سرکار به زور آوری در موضع محفوظه مشار الیه که
خارج از جمع است دخل نموده داخل جمع کرده از و بعلت
دخول آنها در موضع مقبوضه بگرفتن فلوسی للاعلاج و به تبدیل
خراج محتاج اگرچه آن رعیت و مزار لسیرت مشایخ کبار
تن بقضا داده از وقتیکه عمال بدفعال شروع درین
عمل نامشروع کرده اند بر دولت بدبخت شکست میبایند و
بمقتضای حرب و نرمی و بردباری بار شریعت اله بیت
همت میکشد اما از فزاری مدعای آن گونه اندیشان
و طول خفای کار و کشایش چه عجب که در آخر کار بفریاد
نیاید چون تلاش و ترود در چنین جایی ضرورت التماس

مینماید که از انصاف صورت قضیه ظاهرا و باطنا گوهر نهال
نوخیز گلشن نبوت رسانیده بنوعی نمایند که زمین قابل مذکور
ندبستو مرگ بتقاضی وقت واکنون گشته شود چون قابض
اصطلاح است زیاده برفت والله [illegible] زبود در طلب دو بیت
به سیر مهتاب امشب سفر کردون [illegible] بیتو وای نقش داغم
قدر ماه منازل چه عادک العرجون القدیم چارده منزل از
مراحل ایام طی نموده و صیقلگر تقدیر بر فلک ترویج مقتضای
کریمه والقمر بار عارنک ظلام از مرات چهره کافه انام زدوده
گلشن آرای این به چمن ساحت جهان را یاسمن زار ساخته
و دیده نظارگیان سفینه تماشا را بدریای نور انداخته گویا

محبوب

محبوب چارده ساله بر لب بام است با چشم زمین بر آسمان
از نقره خام بی تکلف اگر دعوی کنم که لیلة البدر بالیلة القدر
گواهی نمی نماید ع بر همین گواهی نیست ز مهتاب روشن
تر [illegible] حال درین شب که عروس نظاره سفید بخت گردیده
و چراغ دودمان تماشا روشن شده دل اخلاصمند که مهتاب دار
است در خانه آرزو طرح جشنی انداخته منتظر مقدم آن نور دیده
اولی الابصار است توقع که تا گمان طاقت از زبانی برسند
بسیر مهتاب قدم رنجه دارند و در هر قدم منتی گذارند ع
قدم گر رنجه فرماید به سیر ماه دلدارم ز ره پیراهنش مهتاب
میکرد و شب تارم به نادر الزمان مصور نوشته کلک نقاش

تقدیر بمقتضای مصورکم فاحش صورچهره پردازش باد مقصود
آن وحید العصر یا فرد الزمان باد بعد از ارتسام مراسم دعا
چهره کشای صورت مدعا مینماید که از سحرکاری نقاش عشق
صفحهٔ خاطر این ساده لوح که تختهٔ مشق جنون است بنقش
عشق بازی رنگ آمیز معشوق در رنگ فرمای نگارخانهٔ چین
گردیده که صورت کش تقدیر کلک از مژگان خود ساخته
جنبش را نبوده محلول ماه وشیا کوش را بسفیداب صبح
و زلف را السیاهی شب بلدا کشیده در تحریر غنچهٔ لبش الجوان
را الشوق لالهٔ آمیخته دار پیرای کرده تصویرش خاک بولیف
را ما برگ گل آمیخته حقا که هرگاه شام فراقش از دل جور دیده

بجنبش

بجنبش این عاشق سینه ریش میکرد و دیده دیدار طلب را راه
انتظارش چون دهان صدف باز مینماید پس در بصورت آنکه
شبیه آن دلبر طناز به سیاری کلک اعجاز پرداز صفحه طراز
می‌شود بر آینه آتش شب هجران و مونس غم حرمان خواهد بود.
اکنون نیم رخی از مقصد نمود در اتمام مطلب شعر طالب آملی مطلوب
میداند ؎ ای مصور صورت دلداری می باید کشید ٭ سرو را در
حالت رفتاری می باید کشید ٭ تا مرقع روز به سر لوح افتاب
آراسته است مجلس و خود بذات شریف آن عدیم الشبیه
مزین و منقلب احوال به جشن روز افزون باد در طلب
شوره به دو تیغ نوشته همیشه جام آرزوی آن خضر و ادارات

گوهر مقصود طالب باد دریا دلان درین ایام از سرد مهری
روزگار نافرجام این هوا خواه بشدت حدت هوا مبتلا
گردیده التهاب نایره عطش بحدی رسیده که زبان چون شعله
سزاری
از کام بیرون و دیده نقش سزاری است سوزان و دهن
مجرلیت براز اخگر دندان هرگاه حرف سرد بر زبان ناطقه
جاری شود آب در دهان ذائقه سابقه و چون سامعه طامعه
خواهش رسد گوش که مشاکل نزوحه است در تبرید آن
کوشش می ورزد اگر آب سردی بلند نگاه گرمی میکند و جگر از حرمان ش
اه سردی میکشد چون قطره ازین فلک تنگ دلم که حرارت ظاهری
آب با این مجاورت هوا است چگونه توقع زیاده بر احیاک دیده

مانند

مانند موج ازین اندیشه در جوشش می پیچم که بدون تبدل صورت
نوعیه جوهر ماهی بعنصر باری چه سان انقلاب یافته سبحان الله
عموم گرمی آب بدرجه رسیده که رطوبات ثلاثه عینیه مثل مثلث
در غلیان است و آب اینه بمثابه گرم شد که نقوش جوهر عکس
خوش است گوهر از جوش دریا بمجال است بر لب صدف
پیوسته و مرجان از برای تبرید سینه را حنا بسته خورشید را از
غلبه صفرای زردی عروق یرقان الظهار و ماه را از احتراق
سودای شب کلفت بر رخسار سحاب قطره زبان خود را بکره ز
مهر بر رسانیده که آب سردی تحصیل نماید و آفتاب همت
علاج حرارت مزاج بخانه مسیح رفته تا کافور صبح تجویز فرماید
دولت قفقاها هر چند سبوی غنچه را سیراب ساخته بر شاخ

بلند بوتیه میکنند اصلا سرد نمی شود و سینه شبنم را با اینکه به
هر برگ برپیچیده در ره گذار نسیم میگذرانند و مطلقا بهره از
برودت نمیگیرد و صدقی است که صراحی از شور بختی لذت بوره
را امکان چشیدن نکرده و طاس با چرخ صراحی چون طاس چرخ
سرنگون افتاده صدای حرکت صراحی است که غلغلش خوشنوا
تر از بلبل نوروزی است بدست نمی افتد بهر حال شود است
بر سر نهاده و قدح دعا رساینده معروض میدارد که از فقدان
آب سرد آبروی ما ریخته و تابستان که الهی یخ بلند از بلا
شور کی شور برانگیخته باید که قلیلی شوره با پاره گرمیه هوا
مبلغ احتیاج ارسال دارند تا آب ما را مصداق آیه هذا عذب

فرات گردانند و از ارزش و دولت که بازار برف را سرد میکنند
و نشستند که کمال گرمی خواهد بود جواب سردی باید چیده ب
سرد نفرستید زیاده چه نگارد که از فرط حدت تب مجال مقال
نمانده امید که تا فلک آبی رنگ و آینه خورشید بی رنگ باشد
گلشن عمران الدول طبع صافی ضمیر با آب و رنگ باد
رقعه دیگر اعزی میرزا محمد سعید از مواید سراسر فواید توفیقات
بهره مند باشند شوق نامه که نقل انشای نظرای سمدانی
بود این محول زاویه هجدانی رسید مرسید مصر عش ارادتگر
رسانیم کسی آمد و کرد و بخت سعید که در کلکته ماند
تا روز عید بهر حال آتش اشتیاق که در جدائی آن مکرم

مطبخ در کانون سینه شعله کشیده و دل مهجوران از تب و تاب
التهاب فراق و سوز و گداز ما لا یطاق کباب گردیده ه
مارا از هجر تو مزه از قلیه رفته است ؛؛ سودای خام بهر حال
تو پخته ام ؛؛ دیگ از جوش حسرت صورت خمیازه گشته
و کفگیر از فرط انتظار سراپا چشم شده و پیلاوان از غم در لباس
سیاه است و سیخ کباب در دل نگاهی بهر اسیر یک اه دود
از مطبخ بیرون نمیرود که جای آن نور چشم خالی میتوان دید
و تخته گوشت بری سینه خویش چاک چاک کرده که کارد
با استخوان رسید برنج را در و برنج باریک سایده گوشت
از غم جدائی خون ناب از دل و جگر چکانیده روغن از

جزع

جزع و فزع خود را هر جا انداخته و قند از طغیان آب
دیده در عرصه گداخته پیاز صد پیرهن دریده مسیر ازجان
سیر گردیده و دستار خوان سجاده گسترده و نان پنجه نمکین
دست بدعا برداشته که رمضان روزه داران فراق
بزودی بگذرد و عید وصال عنقریب روزی گردد
اگرچه مسافت بعید است اما وعده بعید است و این
وعده نه وعید است اللهم ربنا انزل علینا مائدة من
السماء و یکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا والسلام باده
به املای زمیندار نی سرکار کولاس از طرف میر ابو الفتح خان نجابت
زنده الله باشد و الله قرآن منظوره مقبوله حکام عال

رای چمپا لال منشی

عنایت خاص مخصوص بوده بلاند ظاهر شد در ان
زبدة الاماثله از راه حیله سازی چنانچه شعار زمینداران
است به حسن یارخان رجوع نمی شود و بتقویت مکان مستحکم
خود روپوش شده در ادای مالواجب تن نمیدهد اینهمه نخوت
و غرور خوب واقع نشد میدانند که ان زبدة الاماثله زمیندار و
ایشان عملداران زبدة الاماثله اغماز تن دادن در کار
وایشان را بجز گرفتن زر سرکار کاری نیست اینهمه رود بوشی
و بیهوده جوشی تا چند بر تقدیر یکه وطن هم گذاشته در کجا
دیگری خواهد رفت از گرفت و گیر ملازمان نصرت اعتصام
که در دادن بر لب شمشیر کار اینهاست نجات نخواهد یافت

وحامی او نیز بسبب همراهی عویش با پامال خواهد شد پیش بهادران
صف شکن و مجاهدان شیر افکن که وجود سرکشان هدف
ناوک ایشان است کسی را چه طاقت که سر تابی تواند کرد
و سینه را سپر تواند نمود هرگاه قلاع حصینه و امکنه متینه بضرب
تیغ جهانگیر مفتوح شده و می شود مکان او چه قدر استحکام
داشته باشد اگر و نواکس او از مردم ورا لازم است مهر
اظهر الله برای تیغ او میرسند و اگر کس دیگر را او واسطه نموده
باشد بخان مذکور بنویسد که از پیش خود بنویسند با هر و ضعیفی
که خاطرش جمع شود به تبلیغ بپردازند و نزد خود بطلبند مناسب
است که دست از حرکات غیر موقع باز داشته و بیهوده غفلت

ارزوی خود بر داشته کشاده پیشانی ملاقات جانمذکور بکنند
که پس بیع نموده بکار مشغول شود و زنهار پا از دایره اطاعت
بیرون ننهد تا همیشه راه امد و رفت وا باشد و اگر مطلب
داشته باشد بی پرده و دور الکلاف معروض دارد می باید این
کلمات بگوش هوش شنیده چشم عاقبت بین وا بکند و
اگر احیاناً جانمذکور بمقتضای بشریت پس و پیش لیت و لعل
کرده باشد از در از نفس و سختی و شکستن خاطر مشار الیه
مضایقه ندارد که این محض برای کشاد کارهاست و اگر این
نصایح نخواهد شنید هرچه خواهد دید از خود خواهد دید رعایت
رتبه اعتدال در هر حال خوشنماست نه انقدر درشتی مفید که

کار ضایع شود و نه انچنان فراخی مناسب که از پا در اید تنگی
و فراخی موافق اندازه خوب است غرضیکه افتتاح کار خود
در ارجاع امور بجانمذکور دانسته رو و بیاید که اتفاقا احتیاج
حاضرانه به از استماع کلمات غائبانه است تا وقت گفتار
از دست نرود و تخم ریز بر وقت بحاصل اید استادی در کارها
بکار نمی اید و افتادگی نتیجه نیک میدهد کبر و منی از سر باید
برآورد زیاده تا کجا رود ۵ **از طرف کهنا تهنه داس بهاله به**
سوریاراو عبارت جمیالحکم منشی ظهور افضال جناب حضرت
کبریا و زیر دستی اقبال جهان ارا با تعقیب جنگ و اشتغال
بایزه حرب و رنگ که شعله ان تا ثره تا ز مرسید و مانند بروج

لمار

خاطف هوش ربای اهل بصر و بصیرت میگردید از خارج
معلوم شده باشد الحال موکب ظفر کوکب مولانا متوجه بلده
حیدرآباد است از آنجا که اطاعت و انقیاد و تقدیم مراتب
صدق ارادت و اعتقاد نتیجه نیک دارد زود با جمعیت
خود برجریدهای کشتی رسیده سعادت ملازمت دریابد و جوهر
حسن خدمت بظهور رساند که مشمول عنایات خواهد شد و
در صورت انحراف و اراده اختلاف مترصد مکافات
باشد که بحول و قوه قوی مطلق توپخانه آتش بار رعد کردار
دود از دمار برکشان روزگار می برآرد چون نیت خیر طویت
مصروف رفاه عباد و معموری بلاد است میخواهیم که تحلیس نی:

جهت

جهت متقرر گردد علی در حوزه نیکو خدمتی کامیاب شود و بنا بر آن
بر سبیل اخبار بقلم آمد بگوش هوش باید شنید و کارنامه نیرنگی
قضا و قدر را بچشم عبرت و حیرت باید دید و زنهار خیال دیگر
در مخیله راه نباید داد و در زود خود را بحضور کرامت که مأمن
جمهور است باید رساند ۵ رقعه به عبد الحمید خان از طرف راجه
رگهنات به داس بهالر صحیفه شریفه وصول نمود و بر مضمون آن اطلاع
دست داد و پیش از رسیدن گهر به و انعقاد مراتب اتحاد کمالات
شریف از قبیل بی تعلقی و دوری وارستگی از دنیا و ما فیها و ما علیها
از وضع و اطوار ابنای زمانه و یکروئی و یکگوئی از زبان
هر که و مه بلکه از مردم ثقه مسموع شده باعث ازدیاد اعتقاد

شده بود بعد از رسیدن مفاوضات عبارات و تحیت موجب
شگفتگی خاطر شد و به یقین پیوست که صاحب را با دنیا داران
نسبتی نیست دیگر یکی هیچ ذات گرامی است پس از ان درخواست
گلاب رنگ و بوئی بهار محبت و تقویت دل و دماغ نمود
تقریر نمود آخر معلوم شد که اینهمه آب زیر کاه نهفته و فتنه
در زیر دامان خفته بود از صدق و صفا فاصله برداز و نیک
و عرصه دوستداری و غمخواری وحق شناسی بنهایت تنگ

رقعه از طرف رای چمبا لعل به رای چمن لعل منشی دیوان

لاله صاحب دقیقه نایاب مستغرق عالم آب مشتاق کلاک کباب

محو صدای

محو صدای رباب نظاره پیشواز و دوامی و با جامه کمخاب و
مشفق از مطالعه کتاب و وعده شریف در مقدمه محمد نفیس مثل
سراب شب تماشا بین و روز در خواب غافل از کار
احباب سلامت پروانه تنخواه رای سدهاری لعل از روز
بنش صاحب افتاده و ران انجمن آرای الهی ظاهر در فقره
پروانه وار خود را بر شمع تلاش ایلغار زده تا این پروانه
بدست آمده و صاحب را از پروانه کردن پروانه حالت
خزانه تخته بنیاد و هنگامه های انجا ظاهر تر اگر امروز پروانه شود
عین کرم و الا فقط برای رسانیدن شکایت نامه صاحب
فرستادن قاصد اجیر لازم خواهد شد و برای خوردن

خوش ملکیه وفرد ابدو نشانه میرسد وجمعیت کوش وتوشه
حاصل مینماید ۵ به سیف الدوله بهادر ظفر صف شکن خان
بهادر مکاتیب بهجت اسلوب متضمن برادرون خیمه به بیته
روانه شدن خود بلکه ظفر پیکر جهره وصول نمود چون مضمون
محبت مشحون خبر از صدق وداد ورسوخ اعتقاد واتحاد
میداد خاطر الفایت مسرور ومعطوف ساخت بعنایات الٰهی
ان جامع مراتب الکاهی روز بازوی دولت ووساطت
اصلاح امور ملک وملت اند واز نیکوئی ونیکوئی ان
سمو المکان که درین جزو زمان کمیاب بلکه نایاب
جشمداشت انتظام واستحکام مهام ممالک وتمشیت امور

اسباب

اعظم

اعظم داریم دوستیتی های بی ریختة ومحبت نامه بلاتصنع که از
هر کلمه عبارت مکتوب مرغوب تراوش مینماید بی شایبه تکلف
طرب پیرا وتقویت افزاست یقین که تا حال کام فرسایی
مرحله مقصود شده باشند چون از انتظام واتساق مهمات
صوبه حیدراباد اطمینان دست داد واستقبال نوالقاب خلافت وقبله
خدایگان نواب نظام الملک بهادر فیروز جنگ مدظله العالی
که به دکن تشریف ارزانی میفرمایند للازم والزم
لهذا عزیمت برهانپور براه نرمل وبالاپور تصمیم یافت
هفتم شهر حال ازینجا کوچ کرده شد سوریا شقه زمیندار نرمل
درایام گذشته بسبب دوری رایات عالیات عرصه را

مخفی دیده ازراه کوته اندیشی مرتکب حرکت چند شده
که تنبیه او لازم وضرور گشته بنابران بیچهار سوار سرکردگی
خانشهامت پناه میر مقتدا خان درراجه گوپال سنگه و
مکرند سنگه بطریق منقلا تعین شده وموکب اقبال ازدو منزل
اینجا بفاصله ده کروه متوجه الضلوع است بحافظ محمد علیخان
ازطرف صف شکن خان بهادر خانصاحب مشفق ومهربان سلامت
صحیفه شریفه که هرحرفش ثمره شجره محبت ومهربانی است
بجهره وصول نموده سرور موفور وانبساط غیر محصور آورد
انچه ازالم واقعه میان محمد رضا صاحب شهید نگارش یافته
این داغیست که تا لقای حیات ازدل ازایل شدنی

نیست

نیست ازین حادثه جانسوز اتش افروز هیچه بر مجلس گذشته و
میگذرد واگر بشرح وبسط نوشته شود عجب نیست که کاغذ وقلم بسوزد
چون بغیر چارگی بیچارگیست بجز صبر ورضا چاره نیست واز تفضلات
[illegible] وقبله خدایگان مد ظله العالی که مرقوم شده این عاجز جود
را ازفرقه کمترین بندگان انجناب میداند وارادت واعتقاد
ازته دل دارد حق علیم عنایات آنحضرت محض ازراه قدردانی
وکرم گستری است ایزد تعالی فراوان سال بدولت واقبال
دربرگاه وارد سه بهکلی انبه رسید چون دانه نغز نیز ابا مغز
وشیرین ولذیذ واقع بود نه تنها بلکه با تنها خورده شد و
هرکدام متلذذ ومحظوظ گشت خانه دوستی اباد وجمعیت نعمت

زیاد و بفضل الهی قریب بتر رسیده شد زود و سرور ملاقات
بهجت ایات حاصل می شود ۵ رقعه در توصیف [illegible] ابنه
بعد ازش بدون اشجار بنارو بر حدیث اسمار ابکارند که بهین
سرمایه برافکندگی و مهین نتیجه بندگی است تحمل ابنها در هرز
عرض عرس مینماید و دانه مطلب در مزرعه التماس سبز میکند
که رقعه عالی رنگین تر از ثمره طیبه و در رونق الکین تر از گلستان
ابنه بنزول اجلال فرموده دست طلب الوزع فواکه طرب
بر میگزیند و اقسام اللذاذ بمذاق صداقت می یابد کوزه
البته برار ابجات که از جناب خضر ارزانی شده یا طرفیت
مملو از شیره نبات که حرارت گرمی فزون شده عبارتی که در

توليف

توليف ابنه از شاخ خامه عنبرین شمامه ریخته بود سازو
برگ سخن را سامان داد و اغصان طرب را گرانبار اخبار
معنی ساخت الحق بوالعجب ثمریست که رنگش از ورق خفقت
افزوده و پوستش پرده از روی عداوت ربوده شیره اش
با شیره جانها آمیخته و ریشه اش رشته افسردگی گسیخته خسته
اش چون خسته شود او خسکهای باطن خسته و مغز او مغز
در استخوان جان بسته بنیاد خسته اش چون خسته شود در وقت
حاصل بادام بشکند و مغزش چون با آتش جوانیش برشته
گردد لذت حلوای بید و بخشد خاصیتش مایه نخچیک و بیار شاخ
او سرمایه دبستان هیچ سنجوری در باغ جهان باین لطافت سر

بر بلند و ثمری بدین خوبی بر شاخسار نزاکت در نظرها جلوه
ننهد هر در خیتی که بهبت تا بحد کمال برسد از بند بلندکاهی بر نیاید
و این در عین نارسایی مقید نارسایی بماند زبانها از و
شاداب و کامها از ان ذوق یاب است امید که این نهال
اقبال با بیاری افضال ایزد متعال سرسبز و بارور و حافظ
عقیده مندان همیشه بخشایش این نهال دریا نوال بهره ور باد ٥

رقعه دیگر

ماصیه سای جبین عبودیت و جبهه فرسای
آستان فدویت گشته نور افروز چهره عرض میشود که پروانه های
عاطفت عنوان شرف ورود بخشید و مرشدان دولت حضور
را طراز نامه اقبال گردانید نگاشته خامه ارشاد شده ٥

گردید

عطوفت

عطوفت وصول احلال بخجسته بنیاد مسعود نوعی که تحریر پذیر
کلک عواطف حریر شود نصاب آرد از انجا که جان و دل
عقیدت منزل مجوالاه فدویت است بهر چه از پیشگاه کرم رضا
رود محض فضل اما در بمدت حرمان سعادت حضور از شدت
و تحیر روزگار جفاها دیده الکنون بمساعدت بخت و طالع ارجمند مطلع
افضال ایزد متعال صبح امید دمیده طاقت توقف در خود
نمی یابد امیدوار است که بی شایبه انتظار بمدعای خاطر برسد
و بر منتهای تمنای خوشنما کامیاب و کامران شود تیر عظمت
و افضال لایزال باد والسلام ٥

رقعه دیگر

میرساند
که وراوان سعادت اقتران بورود مسعود بر وانجای کرامت

عنوان مرحمت نشان با بخت بیدار دوچار گردید و تارک
عجز و نیاز با اوج افتخار رسید بر طبق ارشاد و افاضت بنیاد
نایب مستعفی در تعلقه گذاشته و از سید دولت خارج نموده
به نیل دولت التثام بوس می نماید و بتقدیم جبهه سای عتبه
مقصود سرگرده زود تر بملازمت کیمیا خاصیت میرسد ظلال
رأفت و افضال بر مفارق بندهای فدویت اشتمال مخلد و
مبسوط باد ○ رقعه دیگر عرضداشت بنواب نظام الملک بهادر عرضداشت
بنده فدوی کهن کار و کمترین خانه زادان رحمت که بالصدق اعتقاد
سال از بس سجدات ادب و افتقار گل ریز داشته حال
و مقال بغرط از کار فیض آثار شکر ریز است ذره وار بوالله

عرض شرف پذیران پیشگاه بر و افضال و ملازمان
رکاب ظفر اشتمال میرساند که بر روحه گردانی صبا و سلسله
جنبانی نسایم فرحت انتما یعنی وصول اخبار میمنت آثار
تفویض زمام انتظام ملک دکن بقبضه اقتدار که بندهای
سعادت ممتحن و ظهور تفضلات جناب قدر قدرت چمن آثار
فدویان را اهتزاز وافی بخشید و بعطرت انگیزی رواح مراد
بوی جان بدماغ دل رسید تهنیت با نفاس عیسوی که
روح در کالبد افسرده گان کوی نامرادی دمیده و مژده دولت
نضارت پیرا که افسرده گان سموم ناکامی را با اقبال به
روزی نواخته ○ دوران به بهار رنگ بود داد ما

گلدسته بهجت ارزو داد ماها سرو دستار بندها گل افشان
تسلیمات تهنیت و مبارکباد در رنگ گلزار ارم و عنادل
حافظ بر شاخسار طرب بنغمه سنجی حمد و سپاس مترنم است
امید که تا حدایق روزگار بتلاطم سیل و بارش
دوحه همیشه بهار دولت و اقبال پایداری فیض و فضل
تعالی شانه سیراب و باثمار مراد کامیاب باد رقعه عرضداشت
فتح درین ایام میمنت اغاز و خجسته انجام از مژده اهتزاز
نسایم فتح و فیروزی بر پرچم اعلام ظفر ارتسام و مقهور و
مذبوح شدن مخالف ناکام کلبن امانی و امال فدویان
عقیدت اشتمال کلکلک شگفت و ریاض ارزو و امید برنگ

ولوی نشاط جاوید طراوت تازه و نضارت بی اندازه
پذیرفت الحمد لله و منه و علی حمد الکثیر اکه بارقه تیغ ابدار و
صاعقه سیف جوهرنگاران سیاف کارزار حیدری در عرصه
زد و کارزار لمعه افروز التفات پامداری گردید و عدوی کینه
توز نکبه کردار حق و مال بدخواهی به قتل رسید مراسم
سپاس بیقیاس حضرت رب العزت و مراتب اداب تسلیمات
مبارکباد و تهنیت بجامی آورد ایزد جل شانه این مژده
جانفزا بدولت فایض البرکات مبارک و همایون
گرداناد رقعه دیگر الحمد لله والمنة که بارقه تیغ ابدار و
صاعقه سیف جوهرنگاران کرین خلف نواب پامدار

آتش افکن خرمن مخالف بدکردار نور افروز لوامع تاموج
در عرصه روزگار گردید وصبح نصرت واقبال از مشارق
عنایات مهیمن متعال بر دمید بشایع افروزی این مژده
میمنت نشان جان ودل بدولت خواهان [illegible]
سرمایه سرور بهجت نشاط فراوان زبانها بشکر شادمانی
موفوره رطب اللسان گشت و ازهار خاطر از اهتزاز نسایم
مراد کلکل شکفت او سبحانه تعالی ظهور این فتح عظیم
برات با برکات مبارکه همایون گرداناد عقیده نگار
اوراق سلطنات این فتح خداداد بجامی آرد که رقعه
عرضداشت دیگر در هنگام وفور نشاط و شمول انبساط

رفاهیه

رفاهیه اسباب سعادت وکامرانی آماده و روزگار الوان نشاط و
شادمانی بر روی زمانیان گشاده داشت در قطعه الطاف
نامه بشارت امور اولیا متضمن نوید فتوحات عظیم و منکوب
ومخذول شدن شقی عاقبت وخیم وتباهی مستور تلبیح شدن
مقهور بمصالحت وتدبیر اکثر امنیغنی بموقف عرض رفیع فرموده
ساحت خاطر را با نفحات خرمی الوان تازه خجسته نشان
در اوراق نسایم شادمانی اهتزازی بی اندازه بخشید الحمد لله
والمنت که مقهور با این همه نخوت واستکبار واکثار
ساز و سامان بیکبار به بر قدوات غازیان ظفر انجام و
جان بهای رستمانه اهل فرنگ نخاک و خون مذلت

نشست و فتح نامه این فتح عظیم بنام نامی ان سیاف
کارزار حیدری بر اوراق مهر و ماه ثبت گشت بمبادی
این عطیهٔ عظمی چنین شعار سجدهٔ صفحهٔ شفقت نمود و برادران سکر و سپاس
بارگاه قادر مطلق مودی نمود او سبحانه طلوع اختر خاور فتح و
نصرت بانواع مقدمات میمنت مبارک و همایون گرداند و ظلمت
ظلام کفره ناکام به اشعهٔ صمصام ان والا احتشام از ساحت
روزگار مرتفع و زایل سازد و قبل ازین تهنیت نامه این فتح
خداداد موه بنذر مبارکباد ارسال داشته شده از نظر مهر
مظهر گذشته باشد عقیدت نهاد محض تبریک عتبهٔ علیه در بین
اوقات که سراپا کفره بمحافظت قلاع بادشاهی مقید و بکرم و امیدوار
فضل و کرم زیاده چه جسارت نماید نیر دولت و اقبال تا ابدالاباد تابان باد و دودمان

باد رقعهٔ تهنیت شادی در جهان هر طرف امروز نشاط و شادی
است ؛؛ موسم تهنیت و روز مبارکبادی است ؛؛ نغمهٔ
روح افزا و طنطنهٔ دلکش تهنیت نوید بهجت جاوید عروس حسن
ان ... مع کمالات رنگین بیاز محفل عیش و سرور و سرمایه
زینت محفل ذوق و حضور شده موسیقار زبان را کرم
ادای عشرت مبارکباد نمود تحقیق در عین اشراق سفیدهٔ
صبح صادق سبزی سبد سنبلستان زلف و کاکل و بربک بلبل
غزلخوانی عاشقانه بر ورق گل چه قدر طراوت افزای
نهال زندگانی و طرب پیرای نوازش بهار جوانی است ه
پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد ؛؛ ان راز که در دل

هنفتم بدر افتاد ؛ بی تکلف انجه از تصور شده ست و
لوازم ساچق و رنگینی حنا بندی در چمن خاطر گل میکند
اگر بعبارات دلخواه انشا کرده اید چاشنی قند بزبان
قلم رسید و صفحه کاغذ مانند پنجه گلدار از رنگینی شود
تا ابر نیسان این مژده برخاطر در آمده صدف سامعه
حامل گهر ابدارت طبیعت با افتاب این نوید طالع
گشته معدن ناطقه مستعد التین جواهر شاهوار از انبساط
عروج شده دو اتشه خورشیدی سررشته بهوش بمرتبه از کف
ربوده که قلم برنگ شیشه مستان در خیابان سطور افتاده و
بلند اوازه گی طبل خرمی القدر غلغله در گنبد فلک انداخته

که صورت

که صورت شگفتگی دلها بر روی هوا نقش بسته بی شبهه
قیل و قال این نسبت بر زبان می تراود س شب
عروس که همتای لیلة القدر است ؛ کشت و کار فرو بسته
اب و ان شب باد ؛ تا عروس روزگار بمشاطگی تقدیر در
جلوه ارائی جمال خود است کریم کارساز زلیخای مقصود
راهم اغوش یوسف مصر بزرگی داراد ؛ دیگر مبارکباد
حل درین زمان میمنت توامان نسیم دلگشای نوید
سراسر امید برومندی شاخ مراد ان مخلصند حدیقه دو لو
غنچه دل دوستی منزل را شگفته ساخت تقاضای نیسان
این مژده جانبخش سرسبزی و شادابی ریاض ارزو

پرداخت حقا که از انکشاف شگفته صبح سحر این بشارت
آفتاب خوشدلی در طلوع کردن و از نجم وفای این اشارت
همایون نهال امال در چمن خاطر مستعد سر کشیدن و دریای
خورمی بی اختیار موج زن بهجت و نشاط و صدف سامعه
گران بار گوهر ابدار مسرت و انبساط است مزرعه دل در
بر آوردن دانه شوق و سرور و منبع جان در چکانیدن
رشحات ذوق و حضور امید از کرم کارساز بی نیاز کلید و قفلش
کشاینده ابواب حاجات و دست حکمتش از قطره آب
ارائینده صورت فری جنابت چنان دارد که نوید نوروز
عشرت اندوز روز سامعه افروز مخلصان شود تا شمع روح

روشنائی

روشنائی بخش خلوتخانه فانوس وجود باشد و دعا بسینه
چاک قلم در محراب دوات سر بسجود ان چشم و چراغ
دودمان سعادت را انوار افزائی شبستان دولت دارد
٥ دیگر مبارکباد بنده بنواب آصف جاه اداب فدویت و تسلیمات ٥
تهنیت بجا آورده بعرض ناصیه سایان عتبه فلک رتبه میرساند
که درین ایام بهجت اغاز مسرت انجام نوید سرا پا امید ولادت
با سعادت خلف الصدق صاحبزاده والا گهر سامعه افروز
جهانیان شده کافه انام خصوص فدویان عقیدت ارتسام
را مشغول شکر و سپاس حضرت ملک العلام تعالی شانه نموده
و از وفور شگفتگی و سرور گلچین کمال نشاط و حضور نموده

گرمی که شمع افروزی روح در فانوس چشم از مقتضات
حکمت اوست وجود با جود مولود مسعود را در سایه بلند پایه
حضرت و کنف تربیت والد ماجد بکمال عمر طبیعی رسانیده
روشنی افزای چشم و چراغ دودمان عالیشان دارد
و برکات این جشن همایون و نتایج دولت روز افزون
بجمیع اهل عالم و افراد بنی آدم عاید سازاد فدوی بمقتضای
رسوخ اعتقاد بعد ادای فرایض همیشه بدعای ازدیاد
عمر و اقبال و فتوحات ملازمان آستان عظمت و جلال
استقلال دار الاماره قرب محبب الها جواهر ادعیه با
توده نثار جشن همایون نموده بعوض گلچینان مواهب جناب

دولت

دولت ابد مقرون میرساند نسیم دلکش و رایحه روح افزای
بشارت بخبر بشارت ولادت با سعادت خلف الصدق
مرشدزاده عالیمرتبت که بمقتضای فضل رب العزت
تعالی شانه مقارن ایام نزول باران رحمت بر چمن از
امال خلایق و زیده ساحت زمانه را تازه تر از نوبهار
و روی زمین را رنگین تر از گلزار ساخته از بهار طبایع
خاص و عام شگفتن آورده و گلستان قلوب فدویان
عقیدت ارتسام را مثمر ساخته و سپاس حضرت ملک العلام
نموده و دوره شادی و شگفتگی در امرجه جمیع افراد سرایت
کرده که گلهای حروف برنگ سینه مستان در خیابان سطور

افتاده وعندلیب هزار داستان قلم بر طرف زبان
نغمه سرائی کشاده چشم شامه روشن ودامان باصره
رنگ گلشن برکات نوروز از این جشن دل افروز به بها
رمیان را محو سرور دارد بلکه آسمانیان را در کمال وجد
وحضور می آرد شرح بهجت از دایره حصر واحصا بیرون
واز حوصله چند وچون افزون لهذا این موجد دین متین
ارادت که هر صبح وشام بعد ادای وظایف نوطایف دوام
دولت ابدی اعتصام مواظبت دارد بپایین بندگان
سراپا عقیدت تسلیمات تهنیت بتقدیم رسانیده ختم کلام
بدعای خیر انجام می نماید که تا سلسله ایجاد نوریان عالم شهود

دانندگان

دانندگان قوافل وجود در عالم امکان منوط ومربوطات
سلک گوهرین عمر واقبال حضرت وصاحب زادهای والا
منزلت وان نور دیده سعید بخت رنگ بقای رشته حیات
پروین باد ٥ تسلیمات مبارکباد نوروز جهان افروز
عشرت اندوز که آغاز سال افزونیش ورونق بخش
دیده اهل بینش است بپایین بندگان فیروزیت کیش و
فیروزیان خیراندیش بتقدیم رسانیده از آفریدگار جل جلاله
که قدرت کامله او موجد سال سیمت طبیعی وموجب فرح حرم
نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی است استدعا مینماید که تا بانی
فلک دوار است وهفت اختر سیار نیر عمر واقبال قبله ایمانی

و آمال بر اوج و بحر لطف و افضال در موج باد رقعه دیگر

حکیم حاذق مشفق و مهربان بنوازد وقت و بتواتر زمان بسلامت
بشدت تب باطن اخلاص مواطن و غلبه حرارت دل اتحاد
منزل از حرف فساد مولد جمعیت که منشاء آن افراط سودای
درد مفارقت و بیماری سودای استیلای شوق مواصلت
باشد بمرتبه ایست که قلم از تحریر آن حال بلرزه می آید و
از عروق بدن کاغذ موج چشمه های عرق بصورت مداد
میچکاند در یافت کیفیت نبض خاطر اضطراب ما بر حذاقت
ضمیر حکمت تخمیر گذاشته بعد سلام سنت السلام که تحفة المومنین
و قانون مسلمین عبارت از انست بدعا می پردازد که نسخه

بلرزه

دوای بیماری زمان هجران و داروی دفع مرض
هوای حرمان یعنی صحیفه مسرت رسان که بعد امتداد ایام
بتقویت تهنیت دیوانی مرقوم قلم بدرا با معانی شده بود
چهره حصول نموده مانند شربت صندل و سکنجبین منطفی
گرمی الم دوری صوری و مهجوری ضروری شد
همایاد آن دولت که دوستان را غذای دل و راحت
جان فرستد حکیم علی الاطلاق ذات با صفات
آن یگانه آفاق را که معالج امراض جسمانی و روحانی
است دیرگاه دارد ظهور این لطیفه که بخواهش مخلص
نبود و اظهار آن تقاضا دارد با مهربانان هم مبارک باد

و مبارکباد ولادت با سعادت پسر که حق سبحانه تعالی
بحسب مراد با مهربانان کرامت فرموده بران مستزاد تعجب
اینست که با اینهمه اتحاد و اتفاق ازین موهبت حضرت
خلاق محب مرا با وفاق را مطلع نفرمودند و غریب تر آنکه
در ملک یگانه بی مطالعه کتاب دیدار دوستان اوقات
شریف چه قسم میگذرد الحال هم اگر قصد این سمت نمایند
گویا معالجه رنج جدائی فرمودند بهر حال با حصول ملاقات
بهجت سمات بتحریر صفا وضات که چون معجون نجاح مقوی
دل و دماغ دوستی است در فکر زوال ضعف و نقاهت
الالم مهاجرت و تدبیر تقویت و اعتدال مزاج اتحاد امتزاج

باید بود

باید بود **رقعه بشیخ ضیاء الدین از طرف آرای جمال علی**

سر حلقه عشقبازان سر دفتر سخن پروران سلامت
از روزی که زن میوه فروش و تنبولی دکان در سخنان
دلفریب آن شیرین زبان شکرفشان شنیده اند مو
بمو اسیر سلسله شیفتگی و سر بسر گرفتار دام بیخودی گشته
از پس اشتیاق طاقت هر کدام طاق و دو میدم از شعله
خیزی آتش فراق در مقام احتراق زن میوه فروش
بامید قدوم برکات لزوم آن صاحب ذائقه دوستی و
حلاوت یاب فواکه عاشقی دو دکان جمال خود را
با زینت می آراید که هر کرا عبوری ازان طریق واقع

میوهٔ بی اختیار دیوانهٔ انبه رخسار و لیمون پستان
و سیب زنخدان و سیاه توت لب و انار دندان و خیار
ساق و کمرک اندام موزون او میگردد و تنبولی با افطار
آن سرسبزی بخش باغ وصال در بره سازی جنس سبز
دو ورق گردانی لباس سرخ انقدر سرو برگ ناز و عشوه
بهم میرساند که هرکس از پیش آن آتش میگذرد خون مجلسش
جوش میزند و معتقد جان سپاری میوه اما انها از
استیلای شوق و شعف آن ره نورد منزل عشق با
هیچکس نمی جوشید و دیده از دیدن غیری پوشید خانچه
میوه فروش از رخساره مثل زرد الو زرد شده دل

چون

چون هندوانه شهیدی خون گشته جگر از رنگ نارنج
از الم ندیدن آن قرة العین گلگون کرده چشم از
سیل سرشک نمناک درخت مانند لباس دیوانگان
از گریبان تا بدامن چاک و تنبولی هر رنگ بهره از
خنجر شوق خون دل ریخته سرخروئی میدان شهادت
یکرنگی گشته گاهی هر رنگ گفته به تلخکام و دو قیمتی لبان
به چونه سوخته آه آتش فام میوه سخن گاه در زن را اما
چندان وهم که دل بنعل خود را یابند چشمه زلال مصفا
ساخته و از گرد و غبار دوئی بلکل پرداخته از موج
خیری بحر و خار محبت و لت از خود داری شسته و

در دریای طوفان زای عشق خبر باد هستی گفته دیگ
باطن اخلاص مواطن هر لمحه بر آتش بیقراری میگذارد
قماش دو رنگی را مانند جامه کثیف از دست صفای
نبودی می افشارد اما افسوس که آن یکه تاز میدان دعوی
محبت و شهسوار عرصه لاف مودت جز از جلوه تماشای
وجود آرائی معشوقان طناز سراپا انداز بیدارند و از چند
روز تشریف نمی آرند معلوم نمیشود که چه سیاه دلی عارض
شده و سودای زلف عنبرین کدام زهره سیمای هلال
ابرو در سویدای ضمیر مضمر گشته که بهر رشته دوستی
این دل از دست دادگان از دست داده اند قطع
نظر از استبدادی شغف این هر سه زخم خورده تیغ ابدار

عشق

عشق و استغنائی آن دور گرد جاده فسق بر دوستان
یکرنگ حالت نهایت تنگ است یعنی میوه فروش از
بس جوش و خروش اصلا نفروخت فواکه نمی پردازد
و بقال ترش روئی بجای میوه شیرین حرفهای تلخ
بر زبان می آرد و میگوید که مرا از آن چاشنی بخش خوان
توفیق توقع چنین ثمر نبود و نبودلیکن از آنکه چون حرارت
عشق در سینه ها داخل میکند جگرها را خاکستر می سازد و
کاغذ زن که خانه اش خراب و نقش امیدش بر آب باد
پارچه های یاران از برای شکستن برده نمی آرد
خانچه صاحب میرزا محمد مرکب در پی دستاری میرود

چند روز

و فقیر از برای کمر بند در انتظار و بجرام جهت ازار
در ازار و از رفاقت بیزار و ان عیار برکار ستمکار قماش
های دیگر برای ثوب تهی برد و برنگ موج بابزار زنان
میگوید که مانند حباب سر برنشود از شوق فلانکس دارم
نزدیک است که از دست این نازک کمران سینه
تنگ و شیشه شکنان ناموس و ننگ که سینه میت باد
خودکامی اند کار با مردم نو پایی رسد برای جلد تالیف
بیارند و از صراحی دیدارش دامان خود قطره در صدف
ساغر ارزوی انها بچکانند و چمن امید اسیراب سازند
تا اتش بیقراری فرو نشیند و دیگر هیچکس از دست انها

ازاری

ازاری نه بیند ذیلی نامه اگر کفالت تالیف از بیکار
خدا الکافی بدست اید باید اورد

رقعه دیگر

فهرس جریده محاسن اخلاق نسخه صوبه مکارم اتفاق
سلامت محرر دفتر صدق اخلاص جمیاالدل که روز و شب
سرگرم نوشتن اوراجه و محامد عقیدت وانکسار است
بعوض سعادت نصیبان محفل لطف و کرامت یعنی
نیکوکاران خدمت سراپا افاضت میرساند که از روز
توجه ان زینت بخش مسند فضل و احسان بلند لطف
نشان این نیاز مند بعنایت نامه نامی که حکم برات
بیخواه نقد اطمینان دارد مسرور شد از ین سبب ورق

جمعیت دل مانند فرد باطل در صندوق کاغذهای
سنوات افتاده و دفتر بند کرفتن طبع بمرتبه‌ای در
شکنجه جلاد کدورت کشیده که هیچ روی وا نمیتواند شد
با وصف فرط توجهات و کثرت مقامات که دلیل
الفت بر فرصت وقت عدم یادآوری از چه راه تصور
تواند کرد هرچند مستوفی مدارک در تنقیح میزان و تاریخ
اهمیت غور میکنند سررشته حساب بدست نمی آید از انجا که
طبیعت خوپذیر سیاق مهربانیهای سامی شده از اخلاق
کریمه که معین حال نیازمندان است توقع آن دارد
که بخلاف ماضی بصدور عنایت نامجات مؤخریت

ذات

ه

ذات بابرکات مغوز میشده باشد جمع و خرج اوقات
والا صفات در روز با مجه ترقی عمر و دولت روز افزون
بسنجه لطف دیوان تقدیر مزین باد ه دیگر سلطان
اقلیم فضل و کمال محب حسیب والا قدر در و بجلال سلامت
سالک شاهراه ارادت چنانچه که باقتضای مشیت
گاهی از مغرب بمشرق و گاهی از مشرق بمغرب می آید
فوج فوج تسلیمات نیازمندی بجا آورده بعرض صفت
آرایان عرصه ادب که در سواد اعظم هندوستان معموت
آصف جاه و در انتظام دکن کرامت نظام ممالک
دستگاه اند میرساند که این ذره بمقدار بعد برآمدن از

نورش

خجسته بنیاد خدمت سراپا سعادت و قطع نمودن صحرای
خارزار تفرقه طبیعت بضلع دیوکده الم رسید از حرارت
هوای آنملک که همه سموم جانگداز و با امزجه جوکردکان
اعتدال مهر محبت ناساز حالتی رو داد که کمیت
کرم‌شتاب قلم در جولانگاه بیان لنگ و قضای راحت
افزای بلده آرام ازین بیابان فرسنگ دور و لنگ
شد قریب بود که سررشته نظم قلم و قالب از دست
ناظم روح رود ناچار بعد دوچار شدن محمد ولی کوتوال
طبع رسید از آنکه چون صلاح در مراجعت بجانب اورنگ آباد
ملازمت سراپا افاضت دیده عطف عنان کرد در اثنای

راه اماکن

راه اماکن خورشیدی که با ضیاء انجمن کند الحاله کدورت
رفته بود بتقرب آورد و سید لشکر خان استقلال را
با جمعیت حواس دران نواح گذاشت که دست مفسدان
رنج و کلفت از ملک محروسه شاه و مانی کوتاه دارد و
شجاعت خان بهادر امید متوجه انتزاع رکهو مقهور اند و
گشته که خللی در صوبه برار و مانع نماند از فضل الهی
بانک شوق و شغف پای کمال رسیده شده امید
است که عنقریب دولت آستان بوس دست دهد
ه دیگر از حرمان سعادت خدمت و رزوان تفرقه
حواس خجسته بنیاد دیدن را از لشکر ناظم جمعیت خاطی یافته

حریفان دبرداشته دولت تمتاع گرانمایه صبر و اطمینان
دراز کرده اند و گاهی به نقب زدن نهانخانه باطن
و گاهی بشکاف دیوار ظاهری بر دارند چون شحنه
توقع ملازمت از فروتر واقع بعنوان خفیه و آشکار
در روزهای روشن و شب های تار چه در رود و در کوچه
و بازار بکلدر بندی و گشت برای تجسس و تفحص
زمره تفاوت شعار خیالها و شعار است دولت این
حیران منشان نمیرسد احیاناً اگر کسی پری یا درد
بسبب غفلت اهل کس که فی الحقیقت سزای قدر ناشناسی
دولت حضور ان مورد مواهب مالک یوم النشور است

دولت درازی میکنند جاسوسان و نظربازان عقل
و هوش فرداً فرداً بقید حفظ و خال و موضع و موقع
ان فرقه ضلال نشان میدهند و جانشین ها استقلال
اسیر و دستگیر کرده بزندان بند و زنجیر نگاه میدارد و
مطابق امر نواب عضد الدوله تمیز با ستقواب قاضی
ارای صاحب هر کدام را السیاست میرسانند غرض که مایه
فساد ان طرفه هنگامه کرده بودند اکنون رشته احتیاط
باختیار چنین میر عسس ضابط عادل بمی بود سلسله ستیز
راهیچ عظیم رو مینمود طالع انجمنک که اقسم ذات
سراپا صفات سبب امان جمیع الت حرافان ایشان

حصول ملازمت سنبها چراغان خوشدلی روشن کرده
حساب جمع و خرج ایام مفارقت ملاحظه مینمایند و با امید
نوید قرب وصول این دولت صندوق سینه را از
اشرفیهای جلال شاهی بهجت و سرور رنگ گنج قارون
میکنند و سوداگران خیال ابریشم دوکانهای خاطر
را بی ولوله سارق تحفه نا کشیده گرم داد و ستد
می باشند در عهد سعادت مهدش از عمارت قلب رو
واجبی کیسه را مندمس شش پاش هرگز زری یابد
و اگر بد قماشی با بزازان بازار نبود معاملت گسیخته
سازد دلش را از رنگ بوته چکن داغ مینمایند لکک

اندکی

اندکی همین است که بعضی ساهوکاران تمغاهای موهوم
زر خوشدلی را نمود کفایت سود از مردم گرفته از خزانها
باظهار دیواله مبلغها تلف میسازند و بهنگام تقاضا مانند
زاغ و زغن بیکجا نشسته فریاد و فغان مینمایند و نهایت
کار عذر ناداری را وسیله عدم ادای وجه واجبی
میکنند تفصیل شوق بمرتبه ایست که اگر قلم بشرح و بسط
پردازد مسلسل قضاهای جوبره اختتام نپذیرفت حق
تعالی بمقتضای کرم این دیوانه را از کوه و صحرای دوری
که غیر از سنگ حسرت بکف ندارد برآورده بشهر ملازمت
رساند و تماشای گلزار همیشه بهار صحن ایوان لطف

کرم عالی که برای علاج دماغ الفت‌زده و دل سودازده
حکم معجون بحاج دارد از شور و فریاد بیتابی وا رهانند
نامه دیگر بشیخ الثنا نوشته اند پس در انتظار
مهر رویت چشم تر چون شد بابا سر شکم رفته رفته بی
تو رنگ موج جیحون شد بابا طغیانی بحر ناپیدا
کنار شوق و شغف زورق صبر را بمرتبه طوفانی ساخته
که سر رشته احتیاط از دست ناخدای خرد بیرون
رفته و شدت رعد و صاعقه الم دوری [illegible]
جوش و خروش در چار سوی طبع انداخته در سلک حفظ
خودداری از هم گسیخت مترشح این ارزوی در مانند

تسلسل

تسلسل امواج لاینقطع الست مقدور قلم شکسته اللسان
نوانسته بحد عالی برد از دکه معاوضه لطف معاوضه بعید
دیر بسیار دور وقتیکه چشم از جنگ سال عدم و وعده سعادت
امودش در کمال انتظار و دل و جان بوضع شو خفقان
برق بی تابی از پس حرارت در اضطرار بود مانند باران
رحمت نزول فیض شمول فرمود کار الحیات نمود و
دل اخلاص منزل را که تشنه این زلال داشت زندگانی
خضر عطا فرمود بی تکلف اگر کلک ابر گهر جواهر سلک
را گهر بار خوانند بجا است که هر حرفش در نظر این مهجوری [illegible]
نخاو به از یکدانه غلطان آفتاب مینماید و سطورش را

اگر امواج جویبار گویند روا که غبار کلفت می‌نشاند حق سبحانه

تعالی ذات بابرکات آن دریادل ابر نوال را دیرگاه

داشته دیده این هجران دیده را که در هوای درجات صعوبت

حباب سرتاپا آب است بدیدار کرامت آثار کامیاب سازد

امید که بمقتضای اخلاق کریمه بهمین منوال سحاب افضال

برکشت زار آمال مترشح باشد تا نقشه زرنگار مهر و دادبانی

قدرت الهی در بحر اخضر سپهر روان است دریای عمر و

2 اقبال متموج باد ع براجه پرسنگ راو هبالدسه بنام

آنکه در بتخانه راز بابا پرستش میکند خود را الحمد یار بابا

محب اخلاص مآل الاآمال جمیع نعمت که بآئین برهمنان

زنار

زنار اعتقاد در گردن جان گذاشته و به آب یاد اوری

غسل کرده از آتش شوق چراغ می‌افروزد و صندل

صفا دوستی بر پیشانی دل کشیده بنواختن جرس و

ناقوس در احیای نقوش میکوشید و بخواندن بید و

شاستر وداد و شمن اتحاد مشغول بوده خس و خاشاک

دوئی را مانند هیمه بهوم می‌سوزد بعد تمنای بسیار و آرزوی

دیدار فرحت آثار که خلاصه کیان و دهیان امت و اصحاب

پوتهی و بیدان مشهود ضمیر گردانیده می‌آید قلم برداشتم

و انطلیه برگماشتم در حرفی چند بخدمت آن شایسته

مراتب بلند بنویسم حکایت بحر لکایت و قصه غیر از غصه

بحافظ نگذشت یاد و صنف قرارداد سابق و لاحق یعنی لفظ
را جنیدری و ایلور در وقت محمد انور الله خان مغفور و بعد
ازین هنگام روانه شدن همراه خان رفیع الشان علی قلیخان
بتطیر مکتوب مرغوب مسرور نساختند نمیدانم اینهمه عهد و
پیمان از شرم حضور بود یا کاغذ و قلم دران سرزمین مفقود
یا در افزونی نسیان سایه بلند پایه موکل یعنی لاله هیرا شاد مو
محدوده کر شاهد کامیابی در آغوش گرفته با وجود دعوی
کمال هوس دوستان حلقه بگوش را دفعةً فراموش کردند
قطع نظر از آنکه عنایت و مهربانی یاد فرمایند گاهی بعد سالی
و ماهی بعتاب هم نگاهی طرف این سراپا گناه نکردند
بتقریب عدم وصول رقائم دوستی ضمائم که وجوهات

هم

ان

ان شرح ها کلمه گذارش معلوم میشود که قصوری از مخلص
مهجور بظهور آمد یا سرپنجه اندیشه ادای زر ذمه موکل
شرعاً و عرفاً و وکالتاً و حوالتاً ثابت و واجب الادا ست
شده راه گشته میدانستم که درین وقت اعتبار و اقتدار
بتقریب سرانجام کار زرها از زمیداران عمده و مال وار
برای این خاکی رخواهند فرستاد و جامه و وزیهای سفید
و صاف سیکاکل کر بر بارش رنگ جدید و کاکل و سیلیه
های خوش قماش نازک تر از برگ گل تنها نخواهند
پوشید و از راه کرم خوبی و اخلاص فرویشی در یاد داوری
خواهند کوشید اصلا اثری از زرهای مخصوص و تاری

ازان ملبوس منظور نباید چون اغماض محض معلوم کردم
ناچار بمقتضای قلق و اضطرار که زیاده برین سکوت
پرداختن سینه را از زندان کینه ساختن است در ارقام
اقدام نموده ام ان شاء الله تعالی برای گرفتن زر جائی
با فوج دریا موج یارا جنبیدن می ایم اگرچه موکل همدمان
یعنی لاله بر بنیاد صوار بسیم یادلی دو بهم در گوشه چونلی
تخته نباد خریده اند و انقحاب از کمال وسواس و شدت
خوف و هراس صحرا الصحرا و کوه بکوه می کردند اما العیاس م
اینکه پیش از رسیدن لشکر ظفر پیکر تاب استقامت نیاورده
تا کلکته که باعتقاد مشاقان حکم اتک دارد خواهند گریخت

و بار و بود

و بار و بود و هوش و حواس خواهند گسیخت بهتر این است
که زیاده ازین بد معاملت را کار نفرمایند و براوزان هزار
بدره زر سرخ و جلال شاهی که رد الشرفیهای این عصر
بیش از همه نکهاست عنایت نمایند مبالغ لکوک
بطیبه شود افزود و بد عهدی همدمان باتفاق فنا شود
صلح ناخت با تو در جنگ میزنم یک شیشه خانه
حوصله بر سنگ میزنم امید از قضاء منتظر حقیقی انکه
تا کلکات کیتا هوشیاری افزای جهانیان و نام آرام و
سیما در وزبان عالمیان است ذات سراپا حسنات از
عوارض محفوظ و از فواید صوری و معنوی محظوظ باد

مبارکباد ولادت پسر هزار شکر که از لطف قادر جاوید
ها شکفته شد گل دولت بوستان امید ها سرسبز
شدن نهال امال و شکفتن گل دولت و اقبال با نمو
اب و هوای لطف حضرت خالق العباد تعالی شانه یعنی
ولادت با سعادت فرزند ارجمند غنچه های طبایع مخلصان
یکرنگ را بمرتبه در شکفتگی اورده که زبان فصیح بیان
عندلیب هزار داستان قلم در نغمه سرائی شکر و سپاس
اعتراف بقصور دارد چمن ارای جسم و جان این عطیه را
که افضل مواهب الست مبارک کند و ان گلبن بوستان
سعادت را در ظل عاطفت سامی بکمال عمر طبیعی رساند
از ثمرات مرادات برومند داراد ه این دعا از

من و از

من و از خلق جهان امین باد ه رقعه دیگر رسید
نامه نامی که افتخار منت ها چه نامه بلکه گل نورس بهار
منت ها وزیدن نسیم شوق و تراویدن سحاب ذوق
بدریافت صحبت سراپا مسرت ان گل سرسبد فضل و
کرامت زینت دل را بمرتبه قوت نامیه کرامت فرموده
که هنگام ترتیب ریاض نامه بی ملالش باغبان طبع بریاحین
مضامین تازه سرسبز شود و موافقت اب و هوای
بلکه جاذبه حدیقه باطن اخلاص مواطن را بدرجه اثر
اعتدال بخشیده که بی دستیاری انامل و امداد جویبار
مداد از شاخ قلم خشک گل نرگس عبارات نو شگفته میگردد

چمن صحیفه از آب و رنگ این گلزار شاداب و خورم
و خیابان قلمدان از روشنی چراغان این گلهای رنگ
بهار ارم اگرچه معنی بیت صحیفه قدسیه در ه بلبل بفغان
کو ممکن اظهار محبت خوار است متاعی که بفریاد
فروشند مانع اظهار حکایات شوقیه میشود اما عندلیب
هزار داستان ناطقه بحکم کلام دلپذیر مرزا جلال اسیر
ه شعله برخاشاک چون افتد شود خود بیقرار
عشق بیتاب است اگر عاشق تحمل میکند باوصف علم
خودداری در سخن رانی گرم بال افشانی است و ابیات محبوب
که بالطبع مرغوب و در حقیقت عین وصال شاهد مطلوب

است

است ذخیره اندوز خوشدلی و شادمانی مفاوضه شفقت
معاوضه که هر حرفش از آب و رنگ رونق افزای گل و هر
سطرش باعتبار پیچ و تاب رشک زلف سنبل بود چهره
وصول نموده مشام مودت معطر ساخت امید که بهمین
آئین رنگ و بوی گلشن صحایف لطایف تقویت بخش
شامه جان و دیده باشند ه دیگر الم مفارقت
مانند دلوائی بلبل از مهجوری گل و از روی دریافت
مواصلت زیاده از شوق محمود بجرعه مل است عندلیب
هزار داستان کلک در لبستان برای تحریر ادای مراتب
شوقیه قاصر و طوطی نغمه پرداز زبان خامه در گلستان تقریر

مدارج اشتیاق عاجز و کامرو درگاه جاذبه دلها چون عکس
گلها در آب آیینه از یکدیگر پرتو انداز باشد درین صورت
نامه پردازی کردن و عبارت طرازی نمودن گلگونه بر
چهره گل کشیدن و رنگ حنا بر پنجه ارغوان بستن است
ه بنوا سنجی بلبل به بیکروجی گل ؛؛ که هوادار تو
هستیم چو صبا در همه حال ؛؛ گرامی نامه با دو دولت بلبل
رسیده و دل از دست رفته را بجا آورد و غنچه طبیعت
را که از سموم اندیشه حرمان سامی خدمت منقبض بود
به نسیم التفات و یاد آوری برنگ گل شکفته ساخت
کریم کارساز از فضل خود برومندی و خوبی دولت

ملاقات

ملاقات بهجت سمات نصیب سازد وصف خوش الحانی
و نغمه خوانی این طایران دلربا زیاده از آنست که
طوطی شیرین کلام قلم از عهده بیان تواند بر آمد تا
طاوس زرین بال خورشید در دشت سپهر فلک بال
افشان درخشانی است طایر مقصود بدست آنها
صیاد قلوب همیشه رام باد امید که این نیازمند خاطر و
غایب یکرنگ ؛؛ و در یاد توجهات سامی متصور شده
بهمین آیین از صفیر سنجی بلبل خامه در گلستان تسطیر
مهربانی نامه مسرور و با نمای کار و خدمت مامور میشده
باشد ه دیگر رسید نامه ات از بند غم نجاتم داد ؛؛

غم تو گشت ولی نامه‌ات حیاتم داد ۵ بمطالعه عنبر اگین
نامه گرامی که بر هیچ نقطش همچو خط خضرا در ظلمات سیاهی
موج چشمه‌ات حیات بلب تشنگان غرقه لجه مهاجرت
میمون و از سکندر طالعی همچو خضر حیات ابدی یافت
حق تعالی ان دارای ملک خوبی را ابر غربیان وادی
هجران مهربان دارا د صاحب من اکثر از احوال کثیر الاختلال
التفات نمایند ۵ بی تو ام هست خیالی که تو ان گفت
ارزو ۵ اینقدر هست که گاهی نفسی می اید ۵ توقع انکه
این چشم براه انتظار را گاهی بسواد نقاط خط مشکین
که همچو ان خال مردمک نشین مهاجرت کشیده است

چشم روشن

چشم روشن ساخته باز جامع خدمات لا لایقه منت بر
جان غمناک نهند گل گلبن جوانی در چمن کامرانی از
افت خزان بر کنار بوده شگفته و سر سبز باد ۵ دیگر
نسیم روح افزای نافه نامه که همچو ان خط مشکین عطر عنبر
بیز جان بخش مشام جان بود ایشان وادی هجران
مرسانند و فرزند خرم باغ را که بهار زرکام نکهت گل و جمال
بود مانند غنچه اش کلکل بشگفانید تا اب و رنگ
چمن خوبی در جویبار حسن صاحبان تسلیتان نوبهار
نفس زار سرو مهری خزان سرگران باد ۵ دیگر برای
خوشحالچند سالک مسالک اخلاص از خدمت سراپا محبوبیت

زحمت شده بود طی نشیب و فراز کدورت مفارقت
وتحمل مشقت گرد و غبار کلفت مهاجرت از راه ها بدیده
سیوم رجب سنه بخجسته بنیاد رسیده ملاقات فرزندان و
خویش و برادران دریافت و در ادای مراسم خالق
الارض و السموات که بدرقه عنایتش دلیل راه گم
کردگان است ناصیه جان را وقف سجدات ساخت
درین نفوغ از فریاد محرومی خدمت آن مرحله پیمای
حقیقت جرسی در قافله نبود و بحر الم خدایی آن
منزل رسان لطف و کرامت طریق نه پیمود کریما
رهنمای سرگشتگان بادیه حیرت و سیحان مقتضی کرم

عمیم اولت باد بحرمت و جمعیت چنانچه دل میخواهد دولت
حضور سراسر سرور نصیب سازد توقع از اخلاق کریم آنکه
چشم و دل این خاک راه هواخواهی را منتظر و مترصد
کحل الجواهر ملازمت همه افاضت دانسته وظیفه عنایت
و مهربانی قدیم مرعی داشته بصدور التفات نامجات
شفقت آیات که راهی منزل یادآوری دارد مسرور
و معزز میفرموده باشند

رقعه اظهار فراق

گهی زخمه دلان یاد میتوان کردن ٭ نعامه دل ما
شاد میتوان کردن ٭ بیان فراق و داستان اشتیاق
چون مروارید در رشته عبارت کشیدن کی را در خور است

گه رنگ گوهر دامن چیده اس ازحالهای پریشان چیده
در خلوتخانه صدف کنج جمعیت مقام داشته باشد و
بتحریر هر سطر که در صفای الفاظ و اب و رنگ معنی بچندین
مرتبه از امواج دریا گرو میتواند برد سطح این صفحه کاغذ
را از رنگ معدن جواهر بکند این سراب هستی موهوم
که از گرد وادی گریبان چه جای جاده دعا نهند ذره
بهوای انفعال سرگردان هر بیابان شده کجا نهند
پای در رنگ اضطراب کم طپیدن خون الفت هرکجا و کجایی
مژگهای آتش افشان از جوش رنگ حیرانگی
بکدام تاب و توان زورق مدعا را از گرداب هیچ تاب

خاطر فاتر را جالب نتواند رسانید غواص اندیشه
هرچند در عمان طبیعت غوطه میزند که لالی ابدار مضمون
تازه قابل نظر جوهر شناس بکف اورده بهر انجمن
انجم تاب نماید از بی ضبطی نفس غبار از رنگ عدم
را لطف بدیعت نمی اندوزد تا چه خیال چندانکه نو رنگ عزیمت
میرود که بصفحه کتابت را از متاع الفاظ رنگ صحبت
موزون حالا حال شارد ماند نبود اگر هیچ سرمایه جز
اکدورتی و تاب انفعال اب میشود و بوضع حباب
بهوای شور بختی هنری در بر دارد خجالت بر میگردد
القصه جوش دریای کدورت بمرتبه الیست که اگر

حد امید ملاقات در میان نبود که خاک وجود با بود
رفت بسیلاب عدم میکشید و بشربت این آب بدرجه
اگر بشربتی زلال توقع در کام جان جا نمیداشت جگر
از هم می پاشید از شدت تندباد غم و تلاطم امواج الم
و خطرات هلکات اندوه جان نوسا و داعیه گرد ابهای
حیرت افزا مرج وهد بار زمی آب رنگی انهماک و بیدخونی
و زشت روئی لکاهان که در سینه رنگی زیاده از رنگی و
در عقب صد رنگی در جمیع حرکات و سکنات منها دلبستگی
الفت برطرازد حیرت تماشای دلکشای سمالوان زمین
خجسته بنا فیض ابادکه هر قطعه اش از سرسبزی و شگفتگی

گل

گل کوکنار اسمانی در بر دارد و از سیرابی و خرمی لاله بهار
شفق در نظر این سوخته آتش هجران از رنگ لعل بدخشان
گرم غلطیدن مشعل شعله اه طاقت نور نموده خدا دادانا
و نباتیست که غیر از چشم پوشی از روی مردم این سرزمین
و از روی دیدن آهو چشمان سراپا نازنین آن دیار
خجسته آیین که نگاه معنی آگاه آنها سرمه بصیرت در دیده
اهل بصارت میکشد خیالی در لطافت تا بنگ طوفان
چند که مبنای باطن از اصناف حقیقت و مجاز خالی دارند
الاتفاق جرعه کش شراب بازیچه چنانچه که باعتقاد بلیغ
جنان اینجا حکم زلال کوثر دارد افتاده از بد طبعی او

آنچه بر کام و زبان گذشت زبان قلم را طاقت بیان
آن بر گذشت نیست و صحبت با این جماعه مکرر چون بنیه بر
سینه غیر از بار خاطر منتج اوری دیگر نشد در چنان
اوقات افسوس باده سرجوش ساز برکار فیض آثار
خصوصاً کلمات عالیات که نشاء دیگر دارد جام طبیعت را
یکبارگی از صهبای مسرت خالی نموده لبریز انواع کدورت
مینماید چنانچه حرف پیش قدمی و بیدستی که روزی بر سر
ایاغ برآمده کیفیت عجیبی بدل و دماغ رسانیده بل چراغ
هدایت افروخته سراغ بجانب باغ درایت برده بخاطر
دریا مقاطر خواهد بود و بجائی کلام معنویت نظام مجدد و مع

میان محمد

میان محمد جایذ صاحب در احوال شخصی که اگر جامه سفید
کسی را می بیند از سینه درونی گریبان خود را چاک
میکنند دامن بر آتش اضطرار ایشان که از هر ذره شرر
در پیرهن دارد میریزند و بی اختیار آستین افشانی بر
لباس تعلق دنیای فانی مینمایند نمیدانم چه واقع شده
که باده انگوری عیشم را اثر که کردند وجه بد مستی میزند
که بخمار دوری گرفتارم نموده‌اند اما آنچه از خمخانه هوش در
ساغر دل میریزند اینست که هر گاه باطن یکرنگ از می
گلرنگ محبت آشنا باشد باین شورابه ها نمیبازد دل
آتش لب آب بر ایشان میزند اما در هر کمال رفو از این

بند جهان برآورده بعبادت خدمت فایز گند و درد سر
اا از خوشی و تازه دماغی بدل سازد سایه بلند پایه عاطفت
ممدود باد ۵ رقعه دیگر ۵ تا بود زندگی خضر بگیتی جاوید
۵۵ سبز باد اچمن عمر تو از آب بقا ۵۵ شوق ملاقات بهجت
ایات نه بمرتبه الیست که شرح شمه ان بهزار عبارت رنگین
درین صحیفه اخلاص ایگن تواند امد بعد از دریافت اجمعتی
بوجدان باطن صفا مواطن گذاشته بمهد عالی بر دارد
نامه نامی چون نسیم بهار و شمیم گلزار رسیده دماغ دوستی
اا از رنگ نافه تاتار ساخت ۵ تا صدر رسید ساخت
معطر دماغ من ۵۵ در چین نامه داشت مگر نافه ختن ۵۵

جی ناسه

جی ناسه سخن آرائی هر حرفش باعتبار رنگ و بوی چمنی
سراپا گل الست که دمیدم رایحه اخلاص بدماغ دل میرساند
و هر سطرش از روی پیچ و تاب مضمون مهربانی مشحون
رنگ طره سنبل که دیده را از دیدن زلف پری رویان
باز میدارد اینجاست که از عدم ابلاغ گلدسته محاوره مفتی رقایم
و دو لو بر زبان قلم گذشته همی بسبب کثرت اشغال در
تقدیم این امر تقصیر بوقوع امده اما نهال گلشن وفاق
در زمین دل بمرتبه ریشه بدوانیده که بر تقدیر قصور بیان
بسم ظاهر ضرری متوقع تواند شد بلکه بفضل چمن آرای
کائنات انا فانا در سر سبزی و شگفتگی الست و عندلیب خیال

مشاهده جمال با کمال غزل خوانان موفق و دو لبیک امید در
بهمین ایمن رشحات سحاب کرم همیشه طراوت افزای
ریاض محبت باشد اینه ها حلاوت بخش ذائقه شد تحلید
ممکنات بادت و هوای لطف خود شیخ مقصود برومند دار لطف
دیگر اوراد عقیدت بجا آورده بعرض ملتزمان عتبه
عرش نشان سدره سدره مکان میرساند در ترتیب جشن عالم
افروز جلوس میمنت مانوس حضرت بادشاه جهان پناه عادل
کامل بر عالم و عالمیان مبارک و میمون باد بحمد الله و المنة
که تخت سلیمانی بفر قدوم سعادت لزوم حضرت خلیفه الرحمانی
بدرجه آسمانی رسید و چتر کیانی بسایه فرق مبارک اعلی

خاقانی

خاقانی مهر انوار یزدانی گردید و منابر هفت اقلیم بخطبه
نام نامی پایه سربلندی از قبه عرش برین در گذرانید و
وجوه زر و سیم بسکه اسم سامی درخشش و رنگ روی زمین
ابروی تازه و رونقی بی اندازه بهم رسانید باستماع
این نوید دولت جاوید عالم جان و جان عالم را انواع
شادمانی حاصل شد تسبیح خوانان فلک که بحصول
چنین دولت کبری منتظر بودند مقصود دل در کنار
دیدند و دعاگویان زمین که بدعای شام و سحر وصول
این سعادت عظمی استدعا می نمودند با دراک مطالب
کامیاب گردیدند زمینیان تا آسمانیان زبان مبارکباد گشادند

واسمانیان به زمینیان نوید تهنیت فرستادند و ارباب زمان در عرصهٔ روزگار پدید آمد و انوار معدلت و نصفت بر صفحهٔ لیل و نهار نمایان گشت فدوی بر ارایط شکر مراسم حمد بحضرت واهب العطایا بجا آورده اداب تهنیت و مبارکباد بعرض سعادت اندوزان حضور پر نور میرساند

شعر دیگر ه این مژده اقبال گران نو آمد ٭ دولت و نشاط تهنیت کو آمد ٭ گل نوی کز باغ عشرت از بشکفت ٭ می نوش که آب عیش در جو آمد ٭ رایحهٔ روح افزا و شمیم دلکش عنایت والی اورنگ خلافت و فرمان روائی زیب بخش اکلیل سلطنت و جهان آرائی یعنی ذات مقدس حضرت

شاهنشاهی

شاهنشاهی ظل الهی معطای خطاب الائی پایان محتشم کام بخشی و کامروائی نشاط تازه به بادیه پیمایان محفل بندگی و هواخواهی رسانیده دل و دماغ را کرم نظاره جمال شاهد شکر و سپاس و مستفید گلچینی گلستان الطاف قادر حمدیت اساس نمود ه زمینیای زمان پایان نو گوش ٭ شراب تهنیت زد جوش در جوش ٭ جرعه کش ساغر عقیدت اداب مبارکباد چنانچه طالق مرحله پیمایان صاف اعتقادی باشد بتقدیم رسانیده از حضرت افریدگار عز شانه هر ساقی خدرش هر صبح و شام باده حیات بکام در ایشان میرساند مستدعیست که تا دوام دور مینای فلک جام

خورشید مضمون این رباعی نشاء دولت و جمعیت دو
بالا داشته فیض کیفیتش نصیب بزم آرایان ارادت
میسازد ه فرخنده بود چو عید هر روز و شبت ۱۱ بی
نیل امل مباد دولت طلبت ۱۱ تا برق فتنه بود شیشه
چرخ ۱۱ بر باد چراغ از کلاب طربت ۱۱ ه دیگر بحمد الله
تعالی و تقدس که برهان نور از یمن قدوم برکات لزوم دار
شد ظهور این موهب الهی بر پا نیست قوی تر آنکه کوکب
طالع سکنه این دیار از هبوط برآمده رو برف گذاشته
آفتاب توجه خاص پرتو فیض بظلمت زدای این سواد
انداخته گشت راز امانی و آمال عالمیان را از آبار
نظر خود بمرتبه کمال فایز ساخته فدوی را باعتقاد

تسلیمات مبارکباد بجا آورده از رب العباد استدعا می
نماید که تا ناظم قدرت کارفرمای شهدستان کاینات است
ذات سماوی برکات منتظم سلسله زمین و زمان باد ه
دیگر تعلق یافتن نظم و نسق صوبه خجسته بنیاد بان مولوی مواهب
واهب عباد بمرتبه سرور خاطر سراپا وجود او ورود که در جامه
نمی گنجم و آستین بر ضبط خود داری افشانده کلاه نشاط
بر آسمان می افکنم و از باغ انبساط گلهای نشاط از گلزار رنگ
شگفتگی می چینم و از بس بوقلمون شادی لبها چون گل از
خنده فراهم نمی آید و زبان مانند عندلیب زمزمه جگر و
نیایش می سراید روز و شب بسجه انشراح قلم را از انامل می

رباید و جوش باده ابتهاج در پیاله هستی ملک شاید بعید انجام
چه مینویسیم و بکه می نویسیم و بحیرت میرویم که ایا ابتکار ربط و تشیید از
نقوش یافته یا پایان یگانه روزگار در صورتیکه صاحب معامله
منم خامه سازی و نامه پردازی جهت و محافظت ازین
هیئت ذات مجموعه صفات کیست و اگر این نیست با انهمه
خویش و بیخودی چرا مدهوش هوش بگوش اخلاص نیوش
میرساند که مرتبه صدق اتحاد از آن گذشته که دوئی را
گنجا مانده باشد فی الحقیقت عروج مدارج اتحاد با آن عالی
علو مراتب خود است با این اعتبار هرچند حیا را کجا باد
بزبان خود بخود میگویم اما با وصف این زمانی از خود بیخود

شده برسم ارباب اتحاد در طریق تقدیم مبارکبادی میگویم
و بصدق شوق و شغف بدعای دل دوستی منزل در
عبارت از دیدار بهجت بهار است بنجوم الله تعالی یقدس
که ناظم ملک هستی و خالق بلندی و پستی است این
موهبت خاص خود که موجب سربلندی در خلایق و باعث
ارجمندی بر ارباب علایق است با لوف شادمانی
مبارک و ارزانی کند و این مرتبی را اعلی ترقیات
سازد و ملاقات بهجت ایات بزودی و خوبی میسر
آرد دیگر شوق ملاقات بهجت ایات چون
حاصل ملک معمور بفرد افزون و صندوق باطن اخلاص

مواطن منعقد بتکرار رونق کار خوبیهای ان مورد مواهب
دیوان قضا و قدر مانند مخزن ملوک مملو و مشحون در این
ایام بهجت اغاز مسرت انجام و وزیدن نسیم فضل مفضل
متعال و اقطار و امطار الطاف قادر ذوالجلال بنوعی عنایات
جناب علیای متعالی در تفویض امور دیوانی بعهده ان جامع
مراتب جزئیه و کاردانی کشور دل بمرتبه اباد شده در هر
قطعه گل زمینش از جوش سرسبزی برنگ ریاض جنان
شگفته و هر سبزه سیرابش از کمال خضرت و نضارت رشک
ریحان ارم گشته مزارعان تمنا از موافقت مه و سال
در بر و داشتن محصول خرمن مقصود بمرتبه مشغول که تفصیلش در این

محل

محل نیاید و عاملان وهم و خیال از کمال ربایع فضل در
ایصال مال سرور انقدر کام و مشعوف که سر رشته طومار
ها نگنجد کثرت تحصیل از نشاط بجایی رسیده که کار کتاب
حواس در تحریر سیاهه و روزنامچه حساب عاجز و فرد ادای خزاین
انبساط مجدی سوسته که گنجینه داران عقل و هوش در
تعداد ان قاصر و قادری که در رشته جمع و اصطلاحی حالات
کاینات دالسته تقلم حکمت اولست فرد ذات گرامی
برقم کامیابی مزین داشته این ترقی را که مبدا ترقیات
الت بانواع شادمانی مبارکباد ارزانی کنند و بما منی
مراحم بی منتهای خود همه وقت عدو از حشو متهم باقی
النحال در بار زیر ار و امیدوار بمقتضای روابط وداد و

اتحاد و تحریر مفاوضات که در معنی ابلاغ مجموع جمیع حالات
خیریت بهجت مسرور و منشرح ضمیر مودّه باشند تا مشعوف
قوت مزه تفاوت ایام ملالی فراموشی را در بدر نوبل
بر بهار زد دیگر ملک سیر حاصل ما از الطف خور بیع
از قلت سبب ما از دستی عاملان جوریشه یعنی فکر و
اندیشه پایمال الم بود از سحات سحاب مژده تفویض خدمت
دیوانی بعهده ان کار فرمای قلم و معالی مرتبه شادات شد
که در هر گل زمینش سبزه جمعیت تازه دمیده و اقلیم
وسیع دل از نوای روح افزای خیر مقدم قدسی نسیم قدسیه
که از نازنین کارگزاران کارخانه عنصری یعنی جوارح
بشری بحکم ویرانه دولت تجدید زینت ابادی پذیرفته

که در هر کوچه

که در هر کوچه و بازارش متاع زنگار رنگ دوکان خود نمایی
چیده که وه و دولت باطن از شکفتن گلهای رنگین طرب
نظر گلشن و معموره خاطر از پرتو چراغان دل گرمی رنگ
انجمن دهقان تمنا در کشتکار حصول مقصود مشغول و خوشه
چینان خرمن ارزو را دعای سیر چشمی مقبول هر طرف اثمار
نشاط در جوش و هر جانب صدای مرغان انبساط در گوش
گرد صحرای این بشارت عنبر بیز و رایحه بوستان این بشارت
عطر انگیز متمردان صوبه فساد طبع مطیع و منقاد و مالگذاران
سرکار والا باعتدال در مقام تقدیم اداب مبارکباد تملق دار همگی
بیعت بوجه حسن صورت یافته که نام قطاع الطریق ملال

هرگز نمانده وانتظام دیوان مسرت بوضعی نقش بسته
که بمحال خالصه خورشیدی بتصحیح کامل رسیده قلم را از تشریح
بیان این مطلب دعوی حلاوت نیشکر و کاغذ را
از تسوید این داستان با اوراق نسرین همسری است تخلید
عقیدت بوزیدن نسیم مسرت نهال قامت را در رکوع
تسلیمات تهنیت دو تا بار خمیده از قادر مطلق که روح را
سررشته نظام دار الملک هستی تفویض نموده امیدوار
است که ظهور این موهبت جلیله بانواع شادمانی معارک
وارداتی گشاده و برکات آن بجمیع بندگان و هواخواهان
رساناد ه دیگر در بیت ایام مسرت قرین مطالعه آن ک

رنگین

رنگین وعبارات دلنشین یعنی ظهور قدرت رب العالمین
بیندیل عنایات جناب تعالی متعالی بحال خیال آن
معنی بین سخن آفرین موجب کمال شگفتگی خاطر حزین شد
سابق رقم زده کلک عجز نگار شده بود که ما هم خدای
داریم بحمد الله تعالی و تقدس که قدرت او بخوبی جلوه
نمود و کلک قضا منشور ربابیت اقلیم خورمی بنام محبان
بی ریا مرقوم فرمود هر فقره اش مضمون مسرت باره منظر
می در آمد و هر سطرش معنای دل حبیب و بس نشین می نماید
هر حرف این صحیفه بهار روشن باعث زیب و زین
و هر نقطه آن مسوده دلکش قرة العین کریم کارساز

ظهور این لطیفه غیبی که باعث کوری چشم اعدا و مزید
بینایی دیده احباست بانواع شادمانی مبارک و ارزانی
گشته و فواید این دولت دلخواه همه مخلصان عام سالف

ذکر دیگر

افغانان نمک حرام شور انگیز از خون ناحق
نواب نظام الدوله مغفور درگذشته بودند و از کمال بطالت و جهالت
سررشته تمیز و هوش از دست داده منعم حقیقی را فراموش
کردند و ارتکاب چنان کار قبیح را که هیچ بدمذهب نکند
از ترددات رستمانه جرأت های بهادرانه خیال کرده
قدم از حد اعتدال بلکه از دایره بی اعتدالی هم بیرون
گذاشتند در هر حرکت و سکون شرارت و مخالفت پیدا و بر

هرسخن

هر سخن آثار جنگ و جدل هویدا بود چنانچه بعد کوچ از
ارکات بمقتضای بدکیشی و نفاق اندیشی تعاقب فوج طلب
سپاه را بهانه کرده عقب ماندند و به پالیگاران و زمینداران
نوشتند که بر سر کتل آمده راه بربندند و دست بغارت لشکر
گشایند چنانچه اینها موافق ایمای بدکیشان هر قدر که مقدور
بود بعمل آوردند و بعد از آنکه از ارکات اعلند بقافله
لشکر فوج آمده برای ملاقات بیامدند و با پالیگاران و دیهات خود
را دست اویز کرده پرده حجاب و حیا از میان برداشتند
مستعد تلاش بر جانش شدند آدم و اسب و شتر و گاو هر چه
بدست می افتاد میگرفتند و می کشتند نواب مظفر جنگ

با اینهمه جرزه گی انها همچو استند در کار جنگ سست شد شانزدهم
ربیع الاول که راجوپی منزل شد اتفاقا جبکاه اشیای
فرنگیان و شتران مظفرخان که مرشیمه شد انها الت متصرف
شدند هرچند برای استرداد گفته شده فایده نکرد و فرنگیان
و مظفرخان خواستند همان شب بر سر نیزه در زوبان ریش
نمایند بچندین منت و سماجت بازداشته شد و تمام
شب در تالیف دل و شیبا گذشت صبحگاه که هفدهم بود
فرنگیان از پس غیرت گفتند در ما شمارا التکلیف امداد
و شرکت جنگ نمیکنیم با مردم خود بر سر اینها میرویم و انتقام
خود میگیریم هرچه خدا خواسته است خواهد شد باز مهراب خان

وشجاعت خان

وشجاعت خان را که قوم و قبیله انها هستند و سعادت
انچه باید گفته شد ازبس که بخار رعونت و نخوت چشم
شعور کور و گوش هوش کر ساخته بود نشنیدند و جواب
درست ندادند و رسیدن لشکر از درمیان کوهستان
قلب موافق قالوی خود دیده خواستند که مظفر جنگ
و هرسه صاحبزاده را از میان بردارند و خود فرمان روا
باشند وندانستند که این جبرها کی با تایید الهی ربانی
و توفیق اسمانی نمی شود بقول انکه بیت این سعادت
بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده
القصه که مظفر جنگ زیاده برین تاب تحمل نیاورده

بقصد تنبیه بدبختان صفوف آراسته بجانب خزانه
آنها که از معسکر گردون شکوه بفاصله گروه بود متوجه
شده مردودان نیز افواج خود را ترتیب داده از
خیمه‌ها برآمده پیشتر ایستادند و فتیله جنود مسعود قرین
رسید شروع جنگ به توپ و تفنگ شد و در اول آتش
ریزی و شعله خیزی توپخانه خرمن وجود شرارت آمود
سیف الله مدد زرکار نابکار که سر حلقه اشرار و در ام
معنوی و محرک آن بکار حرام خوار بود بدون قید الم
سوخت مخالفان کثرت لشکر جرار و وفور ادوات توپخانه
اقبال دیده از راه فریب و خداع که در دویدن و جلد

رسیدن

رسیدن توپخانه نمی‌رسد و توقف در ترتیب افواج اراده
می‌یابد آن زمان خود را بمقابله رسانیده جوهر طبیعت
بظهور رسانیده رو بفرار گذاشتند موکب منصور گرم
تعاقب شد و مردم لشکر خیمه‌های آنها را آتش زدند
چون سپاهیان ملازم سرکار جسته بیچاره‌ها و نیز فرومایان
بازار و دیگر اهل حرفه و انصار از مشاهده فرار بجماعه
تیره روزگار کار چه از انتقام خون نظام الدوله و جمع
از طعن خلایق که سپاهیان در جنگ اول معاذیر تاریکی
شب عنوان شد رسید و از هر کوچه که متمکن شده طعن و
تشنیع زبان بازاری شنیده سر در پیش انداخته می‌رفتند

سلاطین داشتند بی اختیار پیش می‌دویدند و جنگ میکردند
هرگاه این نابکاران برگشته می‌رنجیدند و سررشتهٔ استقلال
مردم عقب میکشیدند هم ازین سبب و هم بنابر نیت و فرار
اراده مردم پیش پس و دولت را الت و چپ شدند با وقوف
این هرگاه مقتولان می‌یافتند نتیجه می‌یافتند مرتبه
چهارم بهادر نیفته با دو صد و پنجاه سوار فیل را انیز رانده
والی توپخانه را که چندی کاردیان و جراید ابدالیان
و بابداران همراه رسیده سرگرم کار خود بودند بمیر لب آب
خورده و صف شکافته در برابر فیل سواری نواب
مظفرجنگ رسیده و بنهان طپانچه نظام الدوله کش در دست

داشت

داشت امّا ازینجا که قضای او رسیده بود نتوانست
مرداد حکم یم که درینوقت از فیل سواران که قریب سی
کس بودند هیچکس را توفیق نشد که در میان آمده بداقع
بردارد وقتیکه بر مقتل رسید نواب مظفرجنگ بمقتضای
همت و حمیت و شجاعت و شهامت که در ذات بابرکات
ایشان ودیعت نهاده است تقدیر بود اول دو تیر ابداکر
داوند بعد ازانکه از همه کمتر نوبت به شمشیر رسید از عماری
تا کمر بیرون برآمده شمشیرها زدند بعد ازانکه این عاجز در
خواصی بود بر شمشیرها انداخت مغفور برای حفظ جان
ناپاک خود گاهی اندرون حوضه میغلطید و گاهی خواص
او تکیه را پناه پیش میگردانید درینوقت این عاجز

گفت کر باین تندی امدن و باین کندی گشتن از
چه راه اگر ترا مردانگی داری برخیز و حربه در دست
بگیر والا منزل خود بنه بر غرض انقدر شمشیرها بر سر دروی
ان نوعی بهم رسید که کارش تمام کردید در انوقت طرفه
حقیقتی و عجب سانحه اتفاق افتاد که زبان قلم را
در بیانش تکافو ولسان خامه در اظهار جوهر تبیین این
واقعه چون لوح اینه صاف بی تکلف برین دلیری
و دلاوری روح رستم و زال ثناخوان انست و روان
افراسیاب و اسفندیار در ریختن کدف ان برود کولی
بندوق که مثل تگرگ بارش داشت شمار نبود چون
قطرات باران از اندرون و بیرون عماری میبارید

اول مرتبه

اول مرتبه قریب جهل سر در عماری رسیده بود و جمعی
کثیر از طرفین مقتول و مجروح شدند خلاصه کلام انکه
بامداد افضال خالق ذو الجلال و الاکرام اول سرها
بهادر ملکرام و بعد از ان سر عبد الکریم نقاوت فرجام
پسر دلر خان باشد و عبد الغفور بد سر انجام که مدار کار
ان بدکوهر ایام بود بریده شد و عبد النبی یک زخم
بندوق و دو زخم شمشیر برداشته بر بالوی او بسته راه
گریز گرفت مقارن اینحال با وجود ظهور چنین فتح
عظیم و نقص جسیم نکهانی تیری از کمان خانه قدرت الهی
بر چشم مظفر جنگ رسید و کار شرا التفافته کذارا

شده جان بجان آفرین سپرده و در حوضه افتادند مردمی
که گرد و پیش فیل بودند چون ایشان را در عماری ندیدند
دل از کشته شدن بدبختان خبردار گشتند و بگریز گذاشتند
بنده چون دید که فتح بشکست مبدل و تمام لشکر غارت میشود
واحدی جان بر عسکر دوادار اراده تدبیر و دستار خود را فرود
آورده بطانه بر زخم ایشان بست و مصلحاً هر ایچ آب
طلبیده اشته قطره چند در دهان ایشان چکانید و به آواز
بلند گفت که آیا میخواهید اگر پیش کسی باشید بینید و دو سه
بار دست ایشان را از دست خود بحرکت آورده جنبان
وانمود که برای پیش رفتن تاکید میفرمایند باری مردم را

بیتاب شد

بیتاب شد و فراهم آمده ایستادند و بهادران منصور بسرنا
بهادر را بر نیزه کرده گشته نمودار کردند و منقل ان سر
عبدالکریم و عبدالغفور بر نیزه کرده گشتند عالم را دل از
دست رفته بجا آمد بعد از آن صاحبزاده های عالیقدر نواب
صلابت جنگ و اسد جنگ و بسالت جنگ را پیش کرده
نوبت نواخته داخل معسکر شد تا رسیدن دایره گاه از
واقعه شهادت مظفر جنگ بهادر هیچکس آگاه نبود و همین
میدانستند که بسبب زخم ضعف دارند بعد رسیدن معسکر
این خبر معلوم همه ها شد روز دیگر بصلاح اعیان دولت
نواب صلابت جنگ مسندآرای اقبال شدند و بزرگان نامدار

مراتب شاه نوازخان صاحب و اما شنیدن حاجب و دیگر این
خاک زیر پا اینکه را یا ز نهان آلودگی بعینه دیوانی نگار
اغشته نموده‌اند حق علیم که از واقعه شهادت مظفر جنگ چنین
سردار نامدار کامگار موصوف بهمه صفات از علم و عمل و
صلاح و تقوی و تحمل و توکل و جود و سخا و لطف و عطا
و همت و شجاعت بچشم خود دیده و در ازمنه شاید هم
باشد یا نباشد دل آنقدر سرد شده که دیگر هوس دنیاداری
و در سر باشد لاچه کنند که دنیا نمیگذارد و بهر حال در پذیر و
تردد و نمک خوارگی قصور بکند اما از تقدیر چه گریز ٥
از طرف میر ابو الفتح خان به شاه نوازخان چند احید

آمد آمد

آمد آمد که جان تازه در قالب جانها در آمد و مرحبا نوای
برآمد که از زبان هر که و مه لفظ تهنیت و مبارکباد برآمد
فریدون این نسیم اگر با نفاس عیسوی نسبت کرده شود بجا
احیای قلوب افسرده مینماید و وزیدن این اگر با نفحه
صبح حیات تعبیه نموده آید روا که سامان نشاط زندگانی
کرامت میفرماید ایزد تبارک تعالی این آمد را فرخ تو برآمد
غبار کلفت و کدورت مملکت شو ساز و خیابه سامع را
شاه راه سرور ساخته باجره از مجمع انوار حضور نماید
ب خم طاقت و صبر لبریز شد ٤٤ بیا که آمد و دل محزون
خبر شد ٤٤ طی الارض مرغ دولت اموز طایر دی بال

شوق مخلصان در هوای شعف و شگفتگی انبساط اندوز
باد بالنون والصاد ه از طرف عبد المجید خان نواب
آصفجاه بهادر عریضه مرید ذره صفت در پیشگاه ولی نعمت
و درگاه مرشد با کرامت بجز عذر تقصیر عرض حال کمال بی
ادبی مو بمو کنه کار روسیاهت نفس گرفتار نجیب ارادت
نقشا و دیبا بر و شوق عقیدت است که شیخی غلامی خرید
پرسید چه نام داری عرض کرد هر نامی که خوانی چه خوری
تا چه خورانی چه پوشی تا چه پوشانی چه کنی تا چه فرمائی
چه خواهی التماس کرد بنده را با خواست چه کار هر چه
سراپا محو الترضای مرشد کامل خدیو دریا دل باشد

عین مرادش اینکه عفو جرایم و مآثم سابق فرموده
بنده در غلامی خاندان خود داخل فرمایند و بهطاع
شجره وارشاد خداوند دین و دولت سرافراز و ممتاز گرداند
که سراپا بمعصیت آلوده و به کم فطانتی اندوده ب بروز امید
بنده آزاد تو تا تا ابروی خود ز عصیان ریخته تا تا زیاد
تقصیر تقصیر تقصیر ه در جواب از نواب آصفجاه بخط و عبارت
خاص هیچه بخط خود بر قلم نوشته اند دلیل وثوق و اخلاص
و یکدلی است و از قابلیت و استعداد و توفیق و حسن نیت
آن خان خلوت نشان که از عبارات مرقومه مراتب وضوح
یافت توجه خاطر بکمال بشاشت و خوشدلی برین آورد

که ابتخذ کلمه بخط خود در تحسین ان تعلیم اریم مضامین مندرجه
ثمره بخشی مرادست بشرط ثبات و استقامت و اطاعت
فاستقیم کما امرت بخاطر جمع باید آید مشتاق باید دانست
والسلام ۵ عرضداشت مرید عبد المجید انکه شقه علیا
بدستخط خاص سرخط بندگی معتقد با اخلاص گشت ۵
گردید بحسن خلق تو چرخ السیر بابا از لطف و کرم کرد جهان
را تسخیر بابا از بخت جوان گرفته تا پیر خرد بابا هستند مطیع
تو چه برنا و چه پیر بابا هر که برگزیده الله همکرموده است متابعت
اطاعت او بر همه مسلمین واجب و لازم علی الخصوص بر
غلام فرزندان دینی از جمله فرایض فرض عین گردیدا

افغال

افعال و اقوال ما را از بسیار برابر اقارب و عشایر
سرفراز دار بعنایت بیغایت دستگیر و ما را در علای
بیدیر با مید دستخط علیا بعطیات افضال بنوازد و
به تلطفات و نوازشکاریهای مراتب مطالب ما نیاز
اگرچه اولاد و اولیا و انبیا بیک دفع بولایت مبعوث
نشده اند بلکه بشیمه لطف و احسان افزایش بران فرما
تا نوازش و اکرامت بر عالم و عالمیان زیاده اشتهار
شود انجمن غیر از اطاعت نیست در قرآن تا روز پنجشنبه
ها هم تقدیم بکن عالی سرفرازی شود زیاده جرات
نزید ۵ عریضه نیاز او مراد او داد و کبیر او داد ازراه تفضلات

ارشاد شده که از مدت اراده تقسیم خدمات در خاطر
بود در بیولد بتوسط نواب روشن الدوله بهادر عرض از
نظر اقدس گذشت و منظور شد و الفقام موافق مراتب
بعمل آمد و این خدمات ازلی از بزرگان بان قبله و
ازان خداوند به غلامان رسیده غلام زاده ها نیز
بهمان نوع خواهند یافت و انچه بر و ملازمان مانده
بعد ازان در قسمت خواهند آمد خداوند انچه بتعلیم الهی
در ضمیر ایشان الهامی راه یافته و صورت وقوع گرفته
یقین که عین حکمت و محض مصلحت خواهد بود این ناقص
عقل را کجا دریافت پایه بغور امعنی برده مقصد

عرض

عرض جواب شود هر چند جای آنست که در ادای عنایات
عالیه که در تقسیم تعلقات این ذرّه ناچیز از امر خانه زاد یابی
تفضل بخشیده اند و پرورش این خاکسار را با انکه زیاده
از فرزندان نامدار در دل دارند و فی الحقیقه صوبه حیدرآباد
حق ایشان بود ثنائی را وقف سجدات شکر نا نو کرد
چون غلام سلامتی ذات مبارک اعظم دولت میداند
و کفش برداری آن قبله را تاج تارک خود می شمارد و
از دولت آن خداوند هیچ آرزو نمانده و سن عمر بقریب
به پنجاه رسیده و مدت حیات موهوم بیش از پنجاه و شصت
نیست و انچه بدیگران در تعلقه ده صوبه هم میرسد از فضل

ان خداوند با این غلام متیسر است از ادراک این امر
که خبر از مقدمات دیگر میدهد حالیت گذشت که بر کس
مشهود بل بعکس مبیاد دولت و جمعیت و ابرو و عزت
غلامان منحصر در سلامتی سامی است از درگاه جان بخش
جهان افرین استدعا مینماید که انفاس بقیه غلام و غلام
زاده ها بر عمر ابد پیوند آن خداوند بیفزاید و سایه بلند پایه
متضمن نظام احوال جمیع کبیره است بر مفارق غلامان
ابد الدهر باشد ع الهی در جهان چندان بمانی ٭
که بر خاک فلک بکسه خوانی ٭ چون از ارشاد کرامت
بنیاد عدو دل بیت عرضی ان قبله گاه و بقول دلکشات

مرزا باجی

مرزا باجی بعدت فرستاد ع عرضی بالو راو منشی بجان
سیار خان قلعه دار سونکر مشتمل بر فتح قلعه حمد الله که بتفضل
خاص او امداد ارواح مقدسه و اقبال عدو مال بندگان
قبله دو جهان بر چشم اولیای دولت بر نسیم فتح و نصرت
باهتزاز در آمد و بعضی باد بگیر او با ساتان طعمه تیغ اتباع
ملازمان فروز مند گشت و ساحت زمین بخون ان
خیل مغضوبان قهر الهی رنگ لعل گون گرفت غلام
ظهور این فتح عظیم مبنای ارادت را وقف سجدات
شکر فتاح حقیقی ساخته اداب تسلیمات تهنیت و مبارکباد
بجا می آرد مادام که صفحه فلک بطراز کواکب عالم افروز

مطرز و منقوش است فتح و ظفر همرکاب نصرت قباب باد

تاریخ فتح قلعه نویکر مضاف صوبه خاندیس

روز جمعه دهم ماه ربیع الاول سنه ۱۵ پانزده از جلوس معلی قلعه نویکر متعلقه صوبه خاندیس فتح شد سید عیسی یعنی نایب عبدالله خان قلعدار معزول با او باشان دیگر کشته شد و جان سپار خان قلعدار منصوب داخل قلعه گشت تفصیلش اینست که خان منصوب چون دید که قلعه بجنگ بدست نمی آید با توپچیان قلعه سازش نمود بجماعه بتاریخ صدر غلو آورده کار یعنی به تیر و تفنگ تمام کردند باستماع این مژده خان منور از مقام گاه که از قلعه بفاصله دو کروه داشت با جمعیت خایکی

وکوملی

وکوملی سوار شده داخل قلعه گردید نیز یعنی و دو بکر او باشان همراهش که در زد و خورد کشته شده بودند در حقیقت بنیاد پیش نواب نصیر الدوله بهادر غالب جنگ فرستاد و جمیع که از نوکران بیجی و دیگر شدند در حبس داشته اسباب وغیره مالیت اش بضبط در آورده از جمله یک راس اسپ به ابراهیم سرگرده توپچیان که در یلغار جرأت کرده انعام نمود و عریضه مشتمل فتح قلعه بجناب بندگان نواب آصفجاه که در جشن ایام عرف کلکه دایره داشتند نمود همان روز کار طلبی بن قلعدار معزول کاله از قلعه برآمد و مبارک روز خان قلعدار منصوب داخل قلعه گشت و در یلغار رسید

خواجه خان فوجدار سرکار بگلانه تا مصلح بود بخریت فیصل
شد معزول با ناموس و ابرو برآمد ٥ احوال طغیانی
دریای کنک دکن غره دوم ماه ربیع الاول سنه پانزده
دریای کنک بحدی طغیانی نمود که آب از کنار دو دو
کروه هر دو طرف تجاوز کرده حکم طوفان بهم رسانیده بود
بعماری دیهات بسیل رفت بعضی جاهائی هم از آبادی
نماند نقصان مردم لکها شد بعماری از مرد و زن و اطفال
و جانوران از صدمه آب هلاک شدند از گلشن آباد
گرفته تا قصبه شاه گده که مسافت قریب یکصد و پنجاه کروه
خواهد بود قیامت رو نمود خانه هیچکس سلامت نماند باوصف

اینکه

اینکه دریای بهیرا و غیره بر اعتدال بودند اگر اینها
نیز رو بطغیانی می آوردند نعوذ بالله چه طوفان
برمیگشت و کار خلایق تا کجا میرسید مردم معمر نود ساله
و صد ساله میگویند که چنین آفت را گاهی بچشم خود
ندیدیم و از بزرگان خود ها هم نشنیدیم غرض غضب
خدا شد ٥ نوعدیگر نوشتن کیفیت دندا راجپوری
که ارشاد شده بود حقیقت اینست که دندا نام
دیهیست کنار دریا مابین راجپوری و قلعه جزیره
واقع شده مجمع جهازات است در موسم برسات
جهازات را دران کلوز لنگر انداخته قایم میدارند

مدعا اینکه دیندا جدا و دا اچوری جدا و جزیره جدا
است دیندا و دا اچوری در دولت مرهته و قلعه جزیره
هنوز قایم است و از فضل باطن پروردگار ابر کوه
های از هر طرف سیل آورده لشکر غنیم را که پای قلعه
اسلام کده عرف راهیری بود برد ه نوعدیگر از حضور
پرنور میرزا احکام بمرهته با کید بحاکم بندر مبارک سورت رسید
که کومک قلعجات بادشاهی نماید و دادوقه و مصالح در جای
رساند چنانچه حاکم بندر پرنور جهازات را از مصالح
دادوقه بسیار نموده و توپخانه را بر کومک فوراً ساخته
منتظر وقت راهی شدن جهازات است باید دید چه

میشود

میشود غرض اگر فکر تنبیه غنیم زود میشود بهتر و الا روز
بروز غنیم غالب و قلعه داران مغلوب و مضطرب و کار
ضایع میشود ه نوعدیگر باجی راو مغرور از وقتیکه محمد
خان بنگش را باتفاق سنه پار در صوبه اله آباد مغلوب
ساخت و کردبر بهادر را در اوجین کشت خیره شده
زیاده سری از حد گذرانیده خصوص از کشتن برمک راو
دیها قرینه غرور کمال بهم رسانیده بود در صوبه گجرات و بندر
مبارک سورت غبار فساد بمرتبه تمام برانگیخته بود
راهی لشکر از عهده او نتوانست برامد دراینولا رکرد
آصف جاه بقصد تنبیه ان مکروه از اکبرپور کوچ

گرده از راه کوهستان نخلقه موهن سنگه زمیندار عهد
رحلت حضرت خلد مکان فوج بادشاهی بسبب انبوهی
خارزار و تراکم اشجار و بسیاری نشیب و فراز کاهی
عبور نکرده به بندر بار رسید و متفحص بود که باجی راو
مفسد کجا و در چه کار است در بندر بار معلوم شد که آن
برگشته بخت چون اختر چرخ از گجرات برگشته عازم دنیا
نزدیک آمده بموضع اوکلیسر پیت کوهی بندر مبارک رسید
با آنکه سپاه بروفق تاکید اصفجاه ایلغار نمودند او را در
برهانپور گذاشته بود بتجدید بندر بار پیلاجی را در قصبه
بندر بار گذاشته جریده محض شدند و بکوچ های متواتر

دطولانی

دطولانی دوم ذی قعده بموضع ناتهوره قاضی سفیده
کوهی بندر مبارک رسیدند هنوز معمور از آمدن
اصفجاه خبر نداشت و بجمعیت خاطر به تهیه و عمارت می
پرداخت در صدد استحکام تهانجات بود ناگاه آگاه
شده در حالت حالتکاه اوفتاد و بسیاری سوار و اطوار
بسیار راه فرار اختیار کرد اصفجاه در ین موضع ربلکه ها
و دیگر اشیاء گذاشته سبک از پیش پیش شدند و قدغن
کلی نمودند که هیچکس سوای شتر بار برادر دیگر همراه نیارد
و دیگر و از غنیمت جبا سمال عازم استقبال آن
منتهی کوسمال و نکال گردیدند باجی راو در قفای

انوار استماع این خبر هوش از دست داده مغازل همت
بیت کوه هلی نموده بودند مبارزان فوج بالکوه از تیز
کامی و چابک خرامی کوی سبقت از رستم زال ربودند
ان خیره سر عز از کوهستان الام بلکه از پس نهایت
ناهموار و خار زار دو گوار گذار الست ما منیع بدیده
دران دره صعب المرور در آمد بهجوم ذی قعده با مردم
که پیش خود نصرت آمود بودند کسان ان ناعاقبت
اندیش مقابله شد جمیع بقتل رسیدند و فریقی از بیم
شمشیر انوار الشار خود را بموضع دریای نور رسانید از انجا
بنزدیک بیت رسانیده بگرداب عدم رفتند و لیعار

ازدرار دریغ

از دو ازده بیت سیلان و کوهیان بوادی فنا شتافتند و
الیان ما ده و کاوان و دیگر جانوران از افراط گرما و
قلت اب سیراب ملاک بو سیند و بهیر و معکاه او تاراج
سپاه ظفر پناه شد تفرقه تمام بحال الفرقه بدانجام راه
یافت باقی هزار توپ و بنج نقد جان خود را به سلامت
برده بقیة السیف برامدن از ان معرکه غنیمت شمرده
چون بستر راه نهایت دریج و تاب و آب چشمه کمیاب بود
اصفهاه از دره نزدیکی مذکور معاودت نمود ظهور این
لکام فتح نمار نخوت و سرکشی از سران نمیخ برآورده
از مشاهده این کارنامه بهادران خانقان و مبارزان

نصرت نشان که هرگز در وهم و خیال نداشت کو شمال
بواقعی یافته چشم عبرت بین گشاده و ازین خفت و
ذلت که فخامت مآل اداء یافت بزودی ساهو نیز خوار
و بی اعتبار باشد ۞ عریضه محمد سعید به نواب حسین علیخان
مرحوم عرضداشت کمترین فدویان محمد سعید اداب تسلیمات
و کورنشات بجا آورده بموقف عرض بندگان جناب میرساند
پروانه عالی شرف ورود بخشید عز ارقام یافته بود در از
ابتدای صوبداری نظام ممالک و ورود موکب اقبال مسعود
در دیار دکن لطف و عنایات است بحال فدویت مآل
مبذول گشته و اینده نیز ترقی و بهبود فدوی عقیدت

امود

مطمح

آمود و مطمح نظر بندگان عالی است باوجود اینهمه تفضلات
و کرم کمترین در ارسال نذرهای جبلی جاگیرات [illegible]
در میان آورده چون مضمر ضمیر فیض پذیر است که این
خاکسار در جناب فیض انتساب خاندان مرتضوی بندگی
بصدق ارادت دارد و سایران فدو جناب مرحمت گشت
نذرهای جبلی سرکار عاید گردانند نواب عالمیان مآب سلامت
نوازش و احسان بی پایان عظمی که همواره مصروف حال
عقیدت اشتمال شده و میشود بیرون از حیز تحریر و بیان است
ذره بمقدار را چه یارا که از عهده شکر سپاس الطاف جناب عالی
بر آید ابر و متقال سایه بلندپایه عالی از سر مفارق فدویان

ابد الدهر مخلد و مخلد بود داراد بحمد الله و المنة که عقیدت و
عبودیت این خادم دودمان مصطفوی در پیشگاه خاطر
دریا مقاطر جاگرفته بیقین میداند هرکس که بصدق اعتقاد
بدان جناب که شفیع هردو عالم است بندگی و الارادت
بهبود کونین خواهد بود و هر با سعادت عقیدی که کفران نعمت
قبله برحق نموده انحراف ورزیده در دنیا و عقبی کارش
بخیر نخواهد انجامید فدوی الحال در حقوق ولی نعمت
برطاق نسیان گذاشته در ارسال زرهای جبایی تغافل
نماید بر خدای عزوجل ظاهر است در تقدیم امور
سرکار تا مقدور سر مو تفاوت نکرده در انجام و رجوع

معود

مسعود در دربار دکن بملاحظه بدنامی مکرر معروض داشت
که عمال از حضور معین شوند در جواب ان پروانجات
فیض سمات شرف نفاذ یافت که مستاجر قدیم الحال
واشده در تحصیل مالواجب پردازد بر طبق ارشاد انها
الحال واشده زریکه سوای سه ماهه مستاجران عملک نظام الملک
برداشت کرده بودند پس گرفته وجه حصه نه ماهه سرکار سالم
داخل خزانه گردانیده بود انکه در اوایل سنه ۲۵ اقبال
خواجه مطیع رسید زریکه بعد از ان حضور موجود بود حواله
مشار الیه نموده رسید گرفت و نیز بحد رسید که از مستاجران
هرکدام منافست دانند بحال دارد و الا دیگر مقرر نماید با وجود

در محال رفته به تشخیص جمعبندی پردازد چون در دو عمل
برهمگی کار میشد بهمه اختیار محال بموجبی الله گذاشت مشار الیه
در هر محال کسان خود فرستاده بر کیفیت جمعبندی که دو سال
از روی فردیکه در جواب فرد حضور ارسال داشته واضح
متصدیان سرکار خواهد شد خدا نخواسته که در محال سرکار تعدی
بعمل آرد اعتقاد و ارادت بجناب خاندان مرتضوی
دین ایمان مسلمین است هر که مال بجناب تغلب و خیانت
خواهد خورد روسیاه در هر دو جهان خواهد بود هر حال
فدوی دست بسته از جان و مال حاضر هیچمدان مستاجران
محالات از جا برفته اند سال سنه ۱۱۲۶ فصلانه منقضی شده

امیدوار است

امیدوار است که از عمال و این معنی را از حضور تعیین
شوند یا محالات بعهده خوراجه مطیع مفوض گردد که عیار
عقیدت و فدویت کمترین بمحک امتحان برسد و همین
تفضلات علیا از بدنامی ناحق برآید و همین قسم در باب
تفتیش و تحقیقات مقدمه دور از وهم و خیال که در حضور
ربنور مفتریان و معاندان فدوی بعهده برپا کرده اند
که بموجب اینهمه اعتراض بندگان عالی شده تفضلات مبذول
گردد اگر فدوی بانی اینکار بیجا شده باشد بهر سزائی که
سزاوار باشد برسد و الا مدعی کمترین بواقعی متنبه
گردد و با تحقیق این مقدمه فدوی ناحق مورد اعتراض نشود

که در پیشگاه معدلت و احسان امیدوار انصاف است
زیاده چه عرض نماید **ایضاً دیگر** در حالتی که از اندوه دوری دل
را مغلوب جنود واهمه کرده گاهی مستعد راه پیمای وادی اختلاف
اضطرار و گاهی هیجای صف آرای عرصه کارزار می‌نمود در قطعه
عنایتنامه نامی متواتر از آسمان مکرمت نزول اقبال
فرموده ساحت خاطر را مشحون صفوف شگفتگی پرداخت
و درمانده جادهٔ حیرت را که انتظار منشور لامع النور
می‌برد نوید رسالت صوبه دکن مسرت ارزانی فرمود از
محاصره افواج الم برآورد سبحان الله عجب نامه که در دفع سحر
فیض منشان کدورت و فرعون و شان خصم الم ضرورت

ید بیضای مولوی نماید یا در احیای دل اعجاز عیسوی
بکار می‌برد اگر این را طلسم خوانم رواست و اگر حرز
دفع ملال نویسم بجا بود حال نواسنجی طایر دل در بوستان
آرزوی ملازمت از حد زیاد امید که رفع تخته بنیاد ا
بیمن قدوم کرامت لزوم دارالسرور فرمایند **ایضاً دیگر**
مژده مسرت بخش جشن وزن مبارک میزان فلک را
گرانبار شرف نمود و دامن زمانه را از نقد احسان
مالامال ساخت خانه زاد تسلیمات تهنیت بجا آورده
از حضرت قادر مطلق امیدوار است تا پیچ میزان بر
پرتو آفتاب جهانتاب روشن میزان وزن اقدس

همواره از ذات اشرف ارفع اعلا رنگ گفتن هموده
ماه باد ٥ رقعهٔ دیگر به آشنا نوشته شد سلطان جان
جهان دامن کشان چون از چمن بیرون بابا روان شد جان
مرغان چمن کوی رفتن بیرون بابا از مفارقت آن
شمع انجمن روح و جان قالب صبوح کاشانهٔ باطن اصلاح
منزل تیره و تار و از فراق آن یگانه آفاق دلها در گرد
اضطرار کوهی مجنون از دوری لیلا سر بکوه و بامون
دقیقه زیرک و نهاد در طلب شیرین جگر مانند خون لعلی
افروزی آتش غم مغز استخوان را سوخته و حرارت جدائی
نبض جان را بیقراری آموخته سخن کوتاه که از دوری

الشه

زالشه اندوه سررشته هوش از دولت رفته و مرغ آرام
بیکبارگی الیم دام آلام گشته نه چشم را تاب دیدن و نه
گوش را توانائی شنیدن زبان را خبر حکایت آن
شیرین زبان خوش نمی آید و دل را غیر از حضور آن
محبوب القلوب هیچ نمی باید چو کسی بی این رنگین ساز
بزم عشرت بی حس و اعضا بدون آن دلبند لذت حب
٥ رقعه ولوری مرغان چمن اخر شد بابا میتوان
یافت که از بهار گل رو نیکو بود بابا عهد روانه شدن آن
جان جانان دو روز بتقریع بیماری کشیدم و بغیر از
شورانه غم و الم هیچ نچشیدم بهر حال خاطر محبت ذخایر

از قرین اطمینان داشته و چشم دل این خاک کوچه اخلاص
از اشتیاق سرمه غبار پای راحت افزا اکتحال یافته تا رفع
حجاب مفارقت بتحریر احوال خیر مآل مسرور و بکار و خدمت
مامور مینموده باشند آینه روی زیبا رو نمای مدعای
باطن دردمندان باد دیگر عمر قلم وفای
شوق رقم میکنند که اظهار شوق خود بچه عنوان کند که
ان زخلق کریم ان انتخاب مجموعه کمالات بیشتر از این
بگوش محبت نیوش رسیده و دیده از اشتیاق مطالعه
صحیفه با کمال داشت در پیوند فصاحت زین کلام معنی
نظام از نوشته برادر را میقدر لیکن و لطف تمام در باب وقت

اعتقاد

اعتقاد بهم باشد الحق درین عصر که صفایح نواطق اهل
زمانه ازین نقوش مزوّا انتقیم عبارت مربوط اخلاق
مسوده نظر نیامده که هر که بود صورت و معنی در رو که
اب زلال است جواهر درو که منشی در تسطیر این انشاء
اوراق قلوب زرگان یکی از صفات کریمه اوست
ذات با برکات ان جریده مروت را که معنی طراز
ابروی برادران و مدعا نگار امور جهانیان است
تا القای شیرازه جلد فلک در بیگاه وارد و این درس
خوان اخلاق اخلاص را ملاقات سامی در کمال
ارزو شت فایز گردانند صحیفه اوقات بطراز جمعیت

مطرز باد ه دیگر ازز مان مفارقت طوفان غم بی اختیار
از تنور دل در جوش و سحاب دیده بار عد و صاعقه فریاد
و فغان در خروش رهروان طریق محبت را در گرد و غبار
تنهایی طی مراحل زندگانی مشکل و سالکان مسالک
مودت را از فرط کل ولدی الک الم در قطع منازل
شادمانی یا در گل بار و بود جامه جسم عنصری از بس باران
دیده گران و بار بردار الباب بسری یعنی روح نزار از
جان کندن روان زمین حوز می همه غرق در الم در خت
شکیبایی کلبه در گرداب عدم در خیمه هنگامه اکران نوح
خانمان نظر بند بیکسی این مدت و با که در همه حال

ه تا نور فیض از دو چشم من فرو رفته شد
دو فرقت دل بگفتم او روانه شد

مقر بنوت

مقر بنوت مروت و مخالف مسکران این صفوت
بوده تعریف از ازانی فرمایند کیفیت حال مخدومی بلا
میتوانند رسید و الا از موج حزنهای اندوه حالت
بمرتبه رسیده که ملاح طبعت را از بس مشاهده امواج
سطور را از آن کشتی قلم در دریای صحیفه دشوار شده
رفتن بادر یافت که در ما ندگان جار موجه اصطرار
غرق نشوند و عالم عیش طربسا از نو موجود بود در یاب
مقاصد صوری و معنوی بر وفق تمنا متموج باد بحق
رب العباد ه دیگر دل مرد در دستم صاحبدلان
خدا را درد اکه راز پنهان خواهد شد آشکارا

گشته شکسته حالتم ای باد سحر برخیز ها باشد که یار بینم
ای یار الشادا ها شگفته چشم جادو فریفته کمان
ابرو هدف ناوک اه شهید خنجر نگاه سودای زلف
عنبرین فدای قامت نازنین محو تماشای جمال سفید
نوخته زیبا خیال بعد سلام شوق تمام و آرزوی ملاقات
خدام عالیمقام مشهود رای مهر ادای و مکشوف ضمیر محبت
پیرای میکرداند از زمان مفارقت دیده دل همیشه
اشکبار و حواس خمسه پامال انواع اضطرار نه یارا
طاقت یک گام رفتن و نه دولت را توانائی جزی
گرفتن جامه جسم عنصری بر قامت روح گران و

حاشیه

کمربند

کمربند بر میان بار پشت بیکران و دستار پیش از درد سر
نیست و هیچ کم از مار پیچ نه سرمه عین غبار چشم غذای
دل اندوه و چشم چهره همیشه شکسته رنگ و با مردم خانه
روز و شب بر جاش و جنگ با انجال توقع ملاقات
سرمایه زندگیست ه مرا امید وصال تو زنده میدارد
ها و گر نه صد رهم از هجر بود هم هلاک ها جان مشتاقان
سپید عین الکمال باد ه دیگر ای نگار ماه وحید افلکیت
صیادها این سیمک تیغ اخلاص با وجود رمیدگی طبع
که از دست صیاد زمانه دارد روزی بفریب گاری اسیران
دام عنصری را از علائش اب و دانه گریزیست در خدمت

للاله حاجب سراپا اتفاق رفته بود از پس همقبقهٔ محاسن
اخلاق همت معروف صید قلوب دارند و برای جمع خواطر
پریشان دانهٔ التفات می افشانند کتاب ابیع که با چون
طبیعت کامان محبت مناسبتی تمام داشت و فره بس از کمال موافقت
ارق بمک باد وجود سیری کرسیلی می آورد عنایت فرمودند نمیدانم
ان روش عمیز ارمانی الضمیر اینکس خبر داشت که با این ایش
گره گشای دام گرفتگی دل نموده بیماران اخلاص را دوای
برای ازدیاد اشتیاق مرحمت فرمود سبحان الله عجب کیمیای
هم دوا و هم غذا است حیرانم که از افلاطون کسب این فیض
نشناسیه کرده یا در دار العلم قدس درس حکمت خوانده

باطنش

باطنش مخزن صدق و صفا ظاهرش رسالهٔ قانون و لطف
هرچند جگر خون و دل کباب مشوق حریفی که بیا تابان وصف
باشد از من درمانده دام بی تحریری نمی آید تا خار چشم سخن
باین مینماید که تا غزال خود رسید در دست آخر فلک کرم
تک و تاز الفت آهوی مقصود رام ان والا همت قدسی
اعتصام باد دیگر این درس خوان منطق اخلاص از
وقتی که نخب بمشت از خدمت سرا سر افاضت ان عنوان
جریدهٔ معانی جدا شده روز و شب کرم تکرار و تذکار نسخه محامد
اخلاق ان مولد مواهب فیاض علی الاطلاق می باشد
جامع متفرقان بکرم خود ورق پراکنده حافظ را شیرازه

جمعیت یعنی دولت ملازمت سراپا معنویت کرامت
فرماید با اینهمه خلوص اتحاد و وثوق اعتقاد گاهی یاد
این جرعه‌کش مدرسه ارادت بخاطر نرسید و بمنقه بخط خاص
که در عالم اخلاص دیدن آن به از کیمیای سعادت است
نیامد وقوع این یعنی از کثرت مطالعه کتب اشغال خواهد
بود بهر حال توقع آنست که اینده اینقدر بی توجهی بکار
نرود و گاه گاهی رقیمه کریمه که در معنی مشابه حال مشکلات
و بستگی است سبب فتح الباب شگفتگی باشد ه دیگر
ه از رشک دام موج بدریا فکنده ایم وز داغ آه
لاله بصحرا فکنده ایم رنگ شکسته کم ز زبان شکسته نیست

ما عرض حال خویش بسیما فکنده ایم در حالیکه طغیان
باران جنون و تلاطم امواج این بحر خون حصار استقلال
مجنون بیابان دوری شکسته رو بصحرای وحشت افزای
اندوه داشت و ساز و سامان جمعیت اچون متاع شکسته
نجنبه باد و بسیلاب فنا میداد و قطعه عنایت نامه نامی متضمن
نوید ظهور تجلیات جمال و جلوه های لیلای وصال مانند
باد مراد رسیده سفینه دل را که از جوش شدت در گرداب
الم قریب انهماک و شکستگی نفس یعنی خواهش اراده هلاک بود
از موج خیزهای طوفان تب و تاب و دریای ناپیدا کنار
اضطراب بر آورد بمیدان محوائی دلکش نگار ناخدا

نمود یا خود لطف خدا در آن مندرج بود ه اند رو
نمائی معنی است ۀۀ با جلوه که جمال لیلی است ۀۀ زیاده
چه التماس نماید شاید مقصود هم آغوش باد برب العباد
ه دیگر بنا بصاحب مشفق و مهربان مکرم و امیدگاه مخلصان سلامت
اشتغال بانیره شوق بمرتبه ایست که اگر حرفی از آن نویسد خامه
از شدت نور مانند شمع روشن شود و شعله اش قائم مقام
سطر گردد لهذا ادراک این معنی بوجدان ضمیر اشراق پذیر گذاشته
بمدعا میگراید مرقی است که تعویذ بازوی ناتوان و حرز جان
ضعیف توامان یعنی مفاوضه عطوفت نشان که بر حرفش
دافع آسیب نور چشم هوا و هوس و بر نقطش نسخه نافع بمرض

گرفتاری

گرفتاری جوارح نفس است چهره وصول نموده دل اضطرار
منزل را مانند نمود ارژنگ بهار چمن و سینه مشتاقان را خیالات
فنون السیر بیخته عفوت با جمعیتی دارد همانند کلک معنی طراز
رنگین قلم از آرایش تصویر مفاوضات نیاز داشتن از حیثیت و رنگ
آمیز نگارخانه نماند نگشت اگر اغماض از عدم فصول
نیاز نامه است این معنی دو سبب دارد یکی اینکه نسخه رسایل
خطوطی نوشت و در ربط کلامش ملایم طبع آن نگار فرمای
قلمرو عقول و افهام آمده بسبب بیانی حکایات صوبه تحفه بیاد
همراه للا نوبده ای میباشد دوم اینکه از روز که فرد
تفویض امور دیوانی بعهده این رقم نسخ ورق همه آتی بد ضبط

دیوان تقدیر مزین شده القدر وقت نیاید که به تنقیح
محاسبه احوال خود بپردازد و باوصف اینهمه محنت روز روشن
دیدن روز نامچه بخود رانیز لازم شده و الا بخط شکسته
خود هم منسوخ است در چنین وقت توجه باطن قدسی مواطن آن
واقف مواقف از عارف معارف حقیقت و مجاز ضرور
نامه اعمال اینکس مثل کاغذ عمال محالات اعراض نقاب
برقوم معاصی سیاه نشود و در روز حساب خط فراغ بمهر و حسیبا مهر نبوت
علیه افضل الصلوات و اکمل الخیات بدست آید ٥ بمی
باید فراغ دل ز زلف عنبرین بوی ؛؛ خرد مندان دعای
شغل خود بو الکان هوی ؛؛ امیدم از ملتفت خلق کریم

نظر بر

نظر بر رسیدن نیاز با نجات مخلص صمیم بوابسته بمقصد بر اتفاق
با نجات که بر نقطه آتش سپید عین الکمال ناتوان بینی
زمانه نمک چشم الفت مرور میفزوده باشند زیاده بر حد
بر طراز ده از روی دیدار گر اهمیت نیست ٥ دیگر خالق حب
مهربان قدر دان قدر افزونی عمید ملازمان سلامت از وقتیکه
که تحفه ننار طبع از وجود با جود ناظم سرور بخشی دولت حضور
آن مواد مواهب مالک یوم النشور خالی شده سارقان فساد
منش که عبارت از کثافت و کدورت باشند از هر طرف
راه یافته دست بغارت اموال خورمی چه قدر دراز
نکردند چون مرعسس عدالت سرشته توقع سعادت ملازمت
سرا پا افاضت بیانم روز در حفظ و حراست بلده و قلعه

وقمع مورد مزارات اوباشان فتنه اندوز سرگرم است
ضرری متفرع نشود انشاء کریم کارساز زود شگفته این بلده
را از قدوم آصفجاه مرلقا مبتهج ومسرور سازد امیدوار
حصول مامول بوصول کاروان کاروان نوادر نشاط و
قافله قافله تحایف انبساط اعنی عنایتنامجات این
معموره رشک صفاهان میشده باشد **دیگر** درخشانی
مهر منیر لطف وکرم یعنی ورود مسعود پروانه کرامت شیم
دیده ودل عقیدت منزل را که هر یک ذره جویای پرتو
جهانتاب بود نورانی ساخت ومضمون هدایت مشحون
که هر حرف دُر لفظ ارباب عقیدت به از لآلی شاهوار و
جواهر ابدار است سرفرازی وبنده نوازی پرداخت

شکر این عنایات که زیاده از قدر ومنزلت این ارادت
سمات است بکدام زبان بیان تواند نمود حق تعالی ظل
ظلیل رافت بر مفارق فدویان ابد الآباد پاینده دارد و لطف
کند که بسعادت ملازمت مرا باز افاضت عالی بدیت ابد
دیگر بعد سلام شوق پیام مشهود خاطر شفقت ارتسام باد
شگفتگی گلزار بهجت ونشاط یعنی گلبانگ شادی کدخدائی
ان روح بخش انجمن معنویت غنچه لبان السنه دوستان
را در چارچمن حمد وسپاس بخلند کاینات نغمه پیرا گرداینده
امید که ظهور این سرور موجب برکات باد امیدوار تا حصول
ملاقاتها که بتفضلات الهی قریب منظور است حصول صحایف

مؤالف جمعیت بخش باطن ها و مواطن میده باشند زمانی
بحر شوق چه تعلیم آید ه دیگر نوور نشانه کرامت خامه در عین انتظار
چهره حصول نموده روشنی افزای دیده و دل عقیدت منزل شد
هنجه از دیر رسید عوارض امکان و عدم اطلاع بر خصوصیات در بار
مرقوم قلم گهر بار نشده تعقید در کم تحریر از مر هیچ لنفود بهجبت
باطن و ظاهر است که مرحش تعقیب ها دال بر استحکام ملازمت
بالمعاش خواهد آمد لله الحمد که در قدومیت سر مو قصور نیست و همه
وقت ذکر مکارم اخلاق ورد زبان است جامع همه فنون
رفیع نعمت قدوس القلعه میسر سازند ه دیگر پیش قاصد
چون دلم اظهار بی صبری کنند ها نامه را پرواز رنگم کاغذ

ابری

ابری کنند ها مراتب اشتیاق و دمامت فراق که طاقت در
تحمل آن طاق و شکایت علوم باد آوری آن مورد مواهب
حضرت خلاق با وصف توسع مکارم اخلاق و شکار ما نیز
اشفاق بمرتبه ایست که صفحه کاغذ ارزانی باید با طی نرد یک
با جراق و سینه قلم از تسیم تحریر در اشفاق قادر عطا الله طلاق
تفضل و کرم خود این مقیم و مشتاق هجران را بکلش برای صحبت
بی اتفاق و تزیکده سراپا اشفاق یعنی دیدار بهجت آثار ان
یگانه آفاق و یکتای حدایق و فاق رسانند و مشام جان بفوایح
روایح کلام معانی ارتسام معطر سازند درین چندماه که بحسب سیتی
و مقتضیات حرکات استخدام کارهای دیوانی و میر سامانی و غیره کار
بو انفع حسب حداکانی با این ابجد خوان لوح نادانی تفویض

الفاق

سرکار

شده بمواي سرحيار قطو مفاوضه كه بتقريب لطائرسي مردم
سابق تحرير يافته بود چهره وصول نموده وقوع اين توقف و
عدم توجه بمررشته صبر و قرار بمكين از كف ربوده در صورت
جاي آنست كه آن شهسوار مروت وفتوت باخلاص
باطن والبته فتراك محبت را بتعليم از صفحه خاطر شفقت مآثر
محو فرمايند و بانوض اگر از نعار مندو در ارسال رسايل نياز
تقصيري بوقوع آمده باشد ازانجا كه رافت و عطوفت از
بزرگان زيبنده و خوشنمالت اميد به عفو مافي تحرير
مفاوضات متضمن خبريت حالات وانهاي كار و خدمات
مسرور و مامور ميفرموده باشند ٥ ديگر از جانب نمار او

نموده

ان نيست

برکيمواداد

برکيمواداد كمتر از قطره هيچ تر از ذره نمار او فنا صيه دل
را بزلال خلوص اخلاص تصفا ساخته بعوض مستفيضان
حضور بركات ظهور خداوند دريا دل ابرنوال ميرساند
شكر حضرت كريم كارساز جل جلاله و عم نواله كه بحر قدرت
و حكمت شامله در ازل الازال متموج شده نقش ايجاد
عالم برانگيخت و از قطره آب انسان را از گرداب عدم
بساحل وجود آورده لآلي ابدار از امال در دامان
آرزوي او ريخت و عقيقاني كمال فضل و امتنان
گرفتار ان بحار موجه عنصري و غرق شدگان قعر هوا
و هوس را افتقري شناسائي بدايع صنايع كرد تا بقدر

نوازنایی دُر دریای لمعان کوازی شیاحی نماید و از
مبتغ شکر احسان روز افزون زبان و عذب البیان باشند
حاصل کلام اینکه بمبارکی بنیت خیر خطوبت خدایگانی
روز مبارک دوشنبه هشتم ربیع الثانی وقت شام بطالع
برج آبی یعنی حوت آب نهر رسول در جوی اتصال
ارباب افضال جاری شده و هوای رسیدن و شگفتگی
در طبائع صف آرایان بزم بیانی و خوانی نثاری گشت
عالمی شکر جواد حقیقی و دعای مزید عمر و دولت سبع
بجا آورد و جهانی که از مدت مانند صدف تشنه لب
گوهر این امید بود سیراب گردید این خاکسار را با امکان

کولبت

که لبت با چیز سرانجام این امر عرق عرق انفعال بود
انبوهی تازه یافته سجدات شکر منعم حقیقی و آداب
تهنیت محمدنیت قیادکان بزم دولت و سعادت
بجا آورده امیدوار است که تا هفت دریا از امدادی
قدرت الهی در جوش است چشمه دولت و اقبال
لبشارانی منقطعان زلال باد ۵ رقعه دیگر از جانب
انوار الله خان به سید شاه میر سواد عزیزین نامجات بعد
عمری سر رجمش نظر شد شکایت عدم وصول جواب گر بر
زبان کلک مشکبار گذشته بر باطن معنویت مواطن ظاهر
است که درین دو سال از گردش دور دوار و انقلاب لیل و

نهار چه قدر معانت جانان فگار برین خاک ار گذشت و
باکمال خلوص اخلاص که در خدمت شریف دارد و عشر
عیبران با سایر خلقت بینت و در چنین اوان چشم
غمخواری ازان مردم چشم مردمی بود اصلا صحیفه شریفه
برسم پرسش احوال مرا یا اختلال نرسید ازین نمایان
بلند مرتبه کدورت در خاطر متمکن بود که قلم شکسته جاک
متصدی بیان نمیتواند شد و هرکه از آشنایان صاحب
باین نا آشنای جمعیت بر مسخوز رد باد و کلمه عدم یاد آوری
میکرد که شاید بسمع حقیقت شنو رسد پس از امضای
مدت مدید نامه اول فی الجمله منطفی حرارت غم شد و مفاد صفـ

ثانی

ثانی نیمه الم از ایل ساخت و ملاطفه نالت بالکلیه غبار
اندوه از ساحت دل ربود و آنچه از خالی شدن شهر بانغور
بسبب تشریف آوردن نواب صاحب و قبله مد ظله العالی بمجسته بنیاد
ارشاد و آنکه این گرفتار چاره نبود از عنان قصد آمدن
امکان نماید نگارش یافته آبادی ربانغور بیمن قدوم
برکات لزوم ان حق شناس حقیقت اساس است و
ارزوی آمدن انجا هر قدر که این غبار کوی هیچ دارد
حق سبحانه نیکو میداند از آنجا که دعای پاک دلان را
اثر ها ست توقع که وقت خاص متوجه باید بود در ارتوسلی
های جمعیت رهایی یافته جز بیاقیت ملاقات بهجت ایات

کامیاب شود و گوهر دل دار السرور واقع گردد ٥ دیگر
مسندآرای قدردانی و ساده برای کامرانی سلامت
داروغه کچهری صدق و دولة محمد مبرک که با وصف کمی مجالست
سربندی مزور یعنی حرمان دولت حضور متوقع اینکه از فضل
مالک الملک تعالی شانه سررشته برهم شده باز نسق و
نظام شایسته یابد در گرفتن کاغذ حساب از عمال قوی
بدن که عبارت از آن متوجه داشتن حواس در پاس
مراتب اخلاص و ایصال بالواجب جاگیر اختصاص باشند
لوازم تقید بجای آرد بعد عرض نیاز و انکسار در طریقه
تاتعیین دیوان اتحاد الفت مکشوف آرای دقیقه یاب.

میکرداند

میکرداند که از زمان مفارقت تا الی الآن که روز سیوم
عمر که سال و دی هزار و بال میگذرد روح نکاره بوضع
فیض علیخان از غلبه مرهته اندوه در چار دیوار گلاورث
محصور شده و کمیاجیال جاگیر خورشیدی علاوه تقاضهای
سپاه ملال گشته لشکر امداد که از پیشگاه ناظم امید
تعین میشود در لولاپور بوند ب قیام مینماید ناچار
گاهی در صلح اضطراری زده متحمل شداید ملکران
الالام میشود و گاهی متوقع وصول عساکر اعلی نصرت
یعنی قرب ایام مواصلت معتقد گاه رزار میگردد از ین
حضیض و بیض مانند مهره در ششدر حیرت افتاده

ازدرگاه نزلو تقدیر که کعبتین مهر و ماه بحکم او در تخته
فلک گردان الت السعدعا میاند کرزفو نقش مراد
بظهور ایده تا از دعلبار بهای زمانه رهائی یافته نقش
بجمعیت بکلازاند ترقیم تا هنگام ادراک سعادت خدمت
ورود عنایت نامجات تقویت بخش دل اضطرار منزل
میده باشد ؎ دیگر لازال جناب مشفقی محسن الطاف وفای
برادران سلامت س در خیال گلشن وصلت دل
از خود رفته بود ؎ ات ورنک نامه ات رونق باغ بو
رو گلاب ؎ در عین انتظار که عبهر چشم بر شارع
اضطرار دو چار و بخیال گلشن وصال یاران جویبار

دل بیدار

دل بیدار را بهتراز نسیم لطف لطیف اعینی وصول
گلدسته گلستان الافت شریف غنچه دلان بادیه
ساعدت الا ذریعه ابتسام وتقیده مشام صرصر مهاجرت
الا نکهت بخش مرام گردید و از مضامین بهار آگین کرمی الحقیقت
بیدلان بیته مهاجرین الاهزاران گلزار نسرین بوده‌اند
چون گل صد برگ سرو برگ طرب و نشاط افزود ؎ نظام
نامه ات دیدیم که گلزار سمن دیدیم ؎ بچشم ازو حروفش نوبهار
صد چمن دیدیم ؎ حضرت حضرت بخش دوحه کاینات ریاض
ثروت و نشاط ان سرو سرفراز خیابان فتوت و کرم
بهبور نسایم فیض عمیم رنگ افزای گلشن ارم وار اد

رقعهٔ دیگر ارادت مرتبت که تا این مدت در ارسال عرایض
قاصر مانده دو سبب است یکی اینکه محرومیت این عاجز در
جناب عالی مثال میر سلمان زور کار نیست که تحریر عرایض
خود را فزاید خاطر فیض مآثر خواهد و دوم اینکه هر روز
خبر مراجعت موکب فیروزی بجانب تخته بنیاد بود با این
امید که اینهمه امتداد نخواهد کشید و عنقریب در این قدوم
مبارک میسر خواهد آمد در این ولا که از آمدن خواجه عبدالله خان
مذکور رفتن که کول عمان آمده ضرور تا بار ارسال عرضداشت
مبادرت نمود هر چند فرد وی بحسب ظاهر از جناب کرامت
انتساب جدا است اما روز و شب ذکر نوازش و شفقت و

عنایت

عنایت و روز بازار دارد از حق سبحانه تعالی ترقی
عمر و دولت حضرت و بودن خود در خدمت سراپا
سعادت میخواهد زیاده حد ادب رقعهٔ دیگر فراموشکار
دوستان سلامت از دقیقه که بولیف خوشدلی این مست
اخوان یعنی جوانح لری در چاه الم افتاده و دیده
غم دیده مانند چشم یعقوب از رنگ چشمه رود نیل گشته
گرگان هوا و هوس قسم یاد میکنند که هرگز مرتکب اینکار
قبیح نشده ایم و روح الامین تیسا از پیشگاه سلطان
عقل السیده پیغام رسانید که در وقوع این امر حکمت
بالت بدیل نباید بود و عنقریب بیخ بیافتن گنج و

جراحت براحت بدل میشود چنانچه بدلالت توفیق
مالک توقع با کاروان آرزو رسیده آن عزیز دلها
را از چاه برآورده بمصر خیال برد و عزیز محبت بتحریک
زلیخای عشق بنقد جان خرید اما هنوز خورشیدی در
ایام وصال یافتیت با اینهمه شوق و شغف کامیاب
نیست بل از برای حصول مدعا در پی آزار ادیب است
هنوز روز و شب از حضرت مالک الملک تعالی شانه
التدعا مینماید که سلطنت مصر مقصود نصیب شود
دولت زلیخای تمنا بدامن مطلوب رسد و دیدن
یعقوب مراد میسر آید شکوه فراموشی تا کجا نویسم

در خدمت

در خدمت گاهی بدعا و سلام یاد نفرمودند بهر حال
آینده فراموشی را فراموش کرده باز بارسال نامه و پیام
که چون بوی پیراهن اطمینان بخش طبع مشوش است
مخبر احوال خیر مآل یاد نمود ۞ جواب حقیقت ارشت
صحیفه که از مشرق دیار و تو کرده اخلاص رفعت طلوع
یافته بود بدرخشندگی انوار محبت تیره شبهای خاطر را
رشک مطلع خورشید انور نمود و نورانی نامه [illegible]
سطور عنبر معمور نافه های ختن مودت در جیب
کاغذ مینمود از ظلمت ظلمات نوید قرب حصول
ملاقات برنگ زلال حیات عطا فرمود قرطاس

نقیدان اتفاق نامه سراپا اختصاص بمثابه نوح
سیمین مانند نظام ملک شغف خزانه جنودی بیکس
دلی سیاه در جنب و کنار داشت و فتورات زنگین متین
دنیش بحسن لطافت لسان هندی صنمان سبزفام
بدلنوازی مشتاقان پرداخت انجم از مناعت نقش نسب
جوارح ملزم توقع بسر بتمثیل تفقد احوال حضرت
یوسف علیه السلام رقم زده کلک عنبرفام گشته جوارح
منحصر تلاش اب دانه نیست چه پروی اسمی باید
جوارح نوعی است حالت حضرت یوسف از مفاتیح
خلق اکنون متیقن است و قیمتی در متحمل این مقامات

کشیدند

مصر
طلبان

شدند مالک ملک مصر و عزیز کشور دلها گشتند حضرت
کلیم برگاه ابله پای طور افکار گردیدند طلبان آن
تجلی بر دوش کشیدند حضرت خضر سالها در بوادی تلاش
شتافتند آنگاه جرعه جام حیات بکام تمنا یافتند
سبعه سیاره مکاره کسوف و خسوف و حضیض و دو بال
دیدند از زمان نمودگاه اوج و شرف رسیدند در نصورت
ازین مکاره چار روزه مکدر نباید شد بفضله تعالی عنقریب
موافق همت بلند هم آغوش شاهد جمعیت میشوند لیکن
عدم ابلاغ مکاتیب بجا برگاه جمال باکمال آن
مجموعه خوبیها شب و روز مانند مردمک در حلقه چشم

منطبع و بمثال نقشت ما لا مال در لوح ضمیر افلاطونی
تحیر منعکس باشد و از کمال معنت غربت بیند وقوف
حکایت از قبیل محاوله با نقش خود می بیند تولد
رقم شریف بیارید و بهمدستان ظاهر را بملاقات
صوری محظوظ سازید تمت تمام شد این رقعات نقطه
اری جهانگیر منشی بتاریخ بیست و یکم شهر رجب
سنه [illegible] هجری بروز مبارک پنجشنبه از دست احقر بالله
باختتام رسید هر که خواند دعا طمع دارم زانکه
من بنده گنه‌کارم خاری با زمین ملحق حیران عنایت
گر خطائی رفته باشد در کتاب نور تنها مانده بر کاغذ سفید نویسنده را امید شفاعت

[illegible]